

فردوسی نامه

ملک الشعراء بهار

به کوشش: محمد گلبن



Ferdowsi Nāme

این کتاب مجموعه مقالاتی است درباره شاعر پیش‌کسوت و بلندآوازه ایران، فردوسی بزرگ، که به قلم شیوای استاد ملک‌الشعراء بهار به رشته تحریر آمده است. درباره این شاعر حکیم بسیار گفته‌اند ولی همواره مطلب یا مطلب ناگفته بر جای مانده است. مزیت کتاب حاضر این است که مصنف آن، نویسنده‌ای توانا و شاعری چیره‌دست است.



سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

۱۱۰۰۰ ریال



ISBN 964-422-283-0



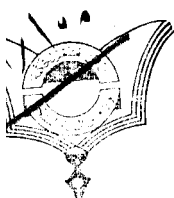
فردوسی نامه

ملک الشعراء بهار

به کوشش: معتمد گلین

۱/۱ ف

۳۱/۱۰



تاسیس ۳۷۶
کتابخانه تخصصی ادب



سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

ادبیات

بهار. محدثقی. ۱۳۶۵ - ۱۳۲۰.	
فردوسی‌نامه ملک‌الشعراء بهار / محدثقی بهار؛ به کوشش محمد گلبن. - تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۷۹.	
[۴]. ۲۴۶ ص.	
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.	ISBN 964 - 422 - 283 - 0
پشت جلد به انگلیسی:	Ferdowsi Nāme
این کتاب در سال ۱۳۴۵ توسط انتشارات سپهر منتشر گردیده است.	
۱. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶ ق. - نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی - قرن ۴ ق. - تاریخ و نقد. الف. گلبن. محدث. ب. ایران. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ سازمان چاپ و انتشارات. ج. عنوان.	
۴ف۹ / PIR۴۴۹۵	۸ / ۱/۲۱ فا
۱۳۷۹	
کتاب‌خانه ملی ایران	۱۵۶۷۰ - ۷۹ م

فردوسی نامه

ملک الشعراء بهار

به کوشش: محمد گلبن

تهران ۱۳۷۹



سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

فردوسی‌نامه

ملک‌الشعراء بهار

به کوشش: محمّد گلین
چاپ اول: زمستان ۱۳۷۹
لیتوگرافی، چاپ و صحافی:
سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی 
طراح جلد: مسعود سپهر
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
© تمام حقوق محفوظ است.

♦ چاپ‌خانه: کیلومتر ۴ جاده مخصوص کرج - تهران ۱۳۹۷۸
♦ تلفن: ۵-۲۵۱۳۰۰۲ ♦ نمابر: ۴۵۱۴۳۲۵ ♦ انتشارات: ۲۵۲۵۳۹۵
♦ توزیع: خیابان فردوسی - خیابان کوشک - شماره ۹۱ ♦ تلفن: ۶۷۱۳۲۶۱
♦ فروشگاه شماره یک: خیابان امام خمینی - نبش خیابان شهید میردامادی (استخر) ♦ تلفن: ۶۷۰۱۴۵۹
♦ فروشگاه شماره دو: نشر زلال - خیابان انقلاب - خیابان ۱۶ آذر ♦ تلفن: ۶۴۱۹۷۷۸
♦ فروشگاه شماره سه: خیابان فردوسی - خیابان کوشک - شماره ۹۱ ♦ تلفن: ۶۷۱۳۲۶۱
شابک ۰ - ۲۸۳ - ۴۲۲ - ۹۶۴
ISBN 964 - 422 - 283 - 0

فهرست مطالب

۳	یادداشتی چند...
۷	قبر فردوسی
۱۷	فردوسی (قصیده)
۲۱	فردوسی (شرح حال فردوسی از روی شاهنامه)
۹۹	آفرین فردوسی (قصیده)
۱۱۱	فردوسی بزرگ‌ترین شاعر ایران است
۱۱۹	خط و زبان پهلوی در عصر فردوسی
۱۷۳	کل‌الصیدفی جوف‌الفرا (قصیده)
۱۷۹	ترجمه شعر درینک و اتر (شاعر انگلیسی)
۱۸۷	فلسفه فردوسی
۲۰۵	نقش فردوسی (مثنوی)
۲۰۷	شعرهای دخیل و تصحیف‌ها در شاهنامه
۲۱۹	مجسمه فردوسی (قصیده)
۲۲۱	یادداشت‌ها و توضیحات
۲۲۵	فهرست مأخذ
۲۲۷	نمایه

یادداشتی چند...

شادروان ملک الشعرای بهار گوینده و نویسنده گمنامی نیست که بخواهم در این جا به معرفی او پردازم، زیرا هر کس جزئی مطالعه‌ای در ادبیات فارسی داشته باشد بدون شک با نام و سخن بهار آشناست.

درباره استاد بهار و معرفی آثارش مقالات و مطالب فراوانی منتشر شده است به خصوص در ۱۵ سال اخیر، که همه آن مقالات و نوشته‌ها گردآوری شده برای چاپ آماده گردیده است، و در آتیه نزدیک به نام «یادنامه بهار» منتشر خواهد شد.

در این جا لزومی نمی بینم که به شرح حال استاد پردازم، زیرا دیگران در این مورد به تفصیل به این کار پرداخته اند، و نیز شرح حال کاملی هم که به قلم خود استاد باقی مانده است در نشریه دانشگاه تهران که به مناسبت درگذشت بهار انتشار یافت درج شده است.

بعد از درگذشت بهار آثار منظومش که مدون بود در دو جلد از طرف خانواده ایشان منتشر گردید. اما مقالات بهار تا کنون گردآوری نشده بود، و به نظر من برای شناسایی بیش تر بهار در کار نویسندگی کاری بود بس لازم، این بود که من پیوسته در این آرزو بودم که مقالات بهار گردآوری

شود و به چاپ برسد و نیز در این اندیشه بودم که این کار را خود به انجام رسانم، با آن که در خود این نیرو و توانایی را نمی‌دیدم (بدون اجازه خانواده بهار) مشغول گردآوری مقالات ادبی و تحقیقی بهار شدم، و بعد از آن که بیشتر مقالات گردآوری شد موضوع را با دوست گرامی آقای مهرداد بهار فرزند استاد در میان‌گذاردم و نیز ایشان با خانواده‌شان، و نه تنها با کمال گشاده‌رویی پذیرفتند و پای مرا در این راه استوارتر ساختند بلکه از راهنمایی و همراهی نیز دریغ نرمودند.

اینک جلد اول مقالات بهار را که تحقیقاتی است درباره فردوسی و شاهنامه او، در پیش رو دارید، دیگر مقالات تحقیقی و ادبی استاد به جز اندکی که مشکل به دست می‌آید به ترتیب سال‌های طبع گردآوری و برای چاپ آماده گردیده است، امید می‌رود در آتی به نزدیک به چاپ آن‌ها مبادرت شود و سپس دست به کار گردآوری مقالات اجتماعی استاد شویم.

در این جا لازم است مختصر سخنی درباره فردوسی‌نامه بهار گفته شود. فردوسی‌نامه را به ترتیب سال‌هایی که مقالات نوشته و اشعار گفته شده است به چاپ رسانیدیم، یعنی با اولین مقاله‌ای که استاد بهار درباره ساختن قبر فردوسی (۹ جوزا ۱۳۰۶ در نوبهار هفتگی) نوشته بودند آغاز کردیم و به آخرین قصیده‌ای که هنگام پرده‌برداری از روی مجسمه فردوسی در میدان فردوسی تهران در مهرماه ۱۳۲۴ قرائت کرده بودند به انجام رسانیدیم. اما جز این مطالب که گردآوری شده است، از صفحه ۱۴ همین کتاب معلوم می‌شود که استاد بهار پیش از نوشتن مقاله قبر فردوسی پیشنهاد دیگری درباره ساختن بنای آرامگاه فردوسی به دولت کرده‌اند که عده‌ای از تهران با ایشان به مخالفت برخاسته‌اند، اما کوشش ما برای به

دست آوردن آن مطلب به جایی نرسید. همچنین فردوسی نامه مهر صفحه ۳۰۱ اشاره‌ای دارد به خطابه‌ای که استاد بهار در یکی از جلسه‌های برگزاری جشن هزاره فردوسی در تهران ایراد کرده‌اند که ما عین مطلب فردوسی نامه مهر را در زیر می آوریم:

«آقای بهار که در این موقع در جلسه حضور یافته بودند برای ایراد خطابه حاضر شدند. خطابه ایشان راجع بود به شعر فردوسی و شاعری در عصر فردوسی و مختصری از افکار شعوبی ایرانیان و فردوسی و نیز افکار ضدشعوبی که در میان آل بویه و غزنویان موجود بود صحبت کرد تصریح کردند که شاهنامه در غزنه شهرتی نداشت و اصولاً از زمان فردوسی تا مدتی شاهنامه را چندان به دیده خوبی نمی نگرستند و معزی قصیده‌ای در طعن فردوسی و شاهنامه دارد، ولی کم‌کم از قرن پنجم به بعد شاهنامه کمال اهمیت را پیدا کرد تا جایی که ابن اثیر آن را قرآن عجم خواند.» در این مورد نیز همان‌گونه که در بالا اشاره کردیم هرچه کوشش شد در روزنامه‌ها و مجلات آن روزگار چنان خطابه‌ای از استاد بهار به دست نیامد که دارای چنین مطلبی باشد. استاد بهار درباره شعوبیه مقاله‌ای در روزنامه طوفان هفتگی (شماره ۵ - جمعه ۲۵ اسفند ۱۳۰۶) دارد که در آن مقاله اشاره‌ای به فردوسی و قریه «باز» نشده است، این امکان هست که استاد قسمتی از مقاله فردوسی بزرگ‌ترین شاعر ایران است و قسمتی از (شرح حال فردوسی از روی شاهنامه) را که با اشاره فردوسی نامه مهر نزدیک است بدون نوشته در آن جلسه ایراد کرده باشند، زیرا چنین خطابه‌ای اگر نوشته شده بود این امکان بود که در روزنامه‌ها و مجلات آن روزگار به چاپ رسیده باشد و مانند بقیه آثاری که استاد بهار درباره فردوسی دارند مشهور باشد، و باز هم این گمان می‌رود که آن خطابه را استاد به علتی

نتوانسته یا نخواسته‌اند به چاپ برسد.

استاد بهار در مورد شعوبی بودن فردوسی در چند جا اشاراتی دارد ولی مقاله مخصوصی در این باره از ایشان دیده نشد. در مقاله‌ای که درباره خاقانی در (شماره ۱۸ طوفان هفتگی ۱۹ تیرماه ۱۳۰۷) دارد می‌نویسد: «می‌توان گفت که ابوالقاسم فردوسی بقيةالباقية حزب شعوبیه بوده است، که برای تکمیل احساسات شاعر ایران دوست یعنی دقیقی دامن غیرت و مردانگی بر میان زده و شهنامه را که دقیقی آغاز کرده بود او به انجام رسانیده است.»

و نیز در مقاله فلسفه فردوسی به شعوبی بودن او اشاره‌ای دارد در هر حال امید است آن دو مطلب که در بالا بدان‌ها اشاره‌ای شد اگر به چاپ رسیده باشد به دست آوریم و به چاپ‌های بعدی فردوسی‌نامه بیفزاییم. ناگفته نماند پس از آن که فردوسی‌نامه بهار برای چاپ آماده گردید در چند مورد اشکالاتی داشتم که از محقق گرانمایه آقای دکتر محمد جعفر محبوب یاری جستم و ایشان کتاب را با کمال بزرگواری مورد مطالعه قرار داده مرا راهنمایی فرمودند که از ایشان سپاس فراوان دارم.

محمد گلبن

قبر فردوسی^۱

فردوسی زنده‌کننده ملیت و نژاد ایران است - روزی که فردوسی شاهنامه را می‌گفت و می‌نوشت به جز قلیلی از امرا و بزرگان خراسان که در نظر داشتند به یک شکلی احساسات نژادی ایرانیان را به جنبش آورده و به تدریج نفوذ اعراب و خلفای بغداد را از حدود ملک‌داری خود بکاهند دیگر کسی از مفاخر تاریخی و نژادی و اخلاقی نیاکان خود آگاه نبود. ایرانیان معاصر فردوسی ادوار عظمت و جلال و مدنیت پدران تاجدار خود را به عصر جاهلیت تعبیر نموده و از آن نفرت داشتند تا چه رسد به

۱- شاید دیگر امروز لازم نبود پس از آن که آرامگاه استاد طوسی حکیم ابوالقاسم فردوسی ساخته شده است این مقاله دیگر بار به چاپ برسد ولی چون ما تصمیم گرفتیم که تمام مقالات و اشعاری را که استاد بهار به نام فردوسی نوشته و گفته‌اند در دفتری گردآوریم دریغمان آمد این مقاله را که خود دست کمی از یکی از قصاید استاد ندارد و نقش مهمی در ساختن بنای آرامگاه فردوسی داشته است در این دفتر نیاوریم. ولی امسال در اوایل فروردین ماه که برای زیارت قبر فردوسی به طوس رفته بودم آن بنا از طرف انجمن آثار ملی در دست تغییر و تعمیر بود، امید است که این بنا آن‌گونه که درخور مقام والای فردوسی است ساخته و برقرار بماند - گلبن

این که بدان افتخار کرده و بر روی اساس این افتخار نژادی سیاست ملی و وطنی خود را قوت دهند.

بنی‌امیه و بنی‌عباس به تدریج آیین مقدس اسلام را وسیله پادشاهی و جهانگیری و استبداد رأی قرار داده و چندان به محو و انقراض آثار عظمت و شکوه ایران باستان کوشیده و تاریخ با مجد و جلال ایران را طوری از دفاتر خواطر شسته بودند که ایرانیان را وسیله تفکر و توجه به مبادی ثابتۀ اخلاقی و نژادی خود میسر نبود.

امرا و بزرگان خراسان و ماوراءالنهر و نیم‌روز با وجود تعصب و تعلق کامل و قابل تمجیدی که به دیانت اسلام داشتند باز مایل بودند که در سیاست و استقلال حکومت، از مرکز خلافت مجزا و مستقل باشند ولی طریقی برای آن نیندیشیده و فقط گاه‌به‌گاه برای این که خود از حکایت جلال و شوکت پادشاهان ایران لذت برده و از آن تقلید نمایند شعرا را به گفتن و سرودن ابیات شاهنامه تشویق می‌کردند و فایده نمی‌بخشید، زیرا یک روح با عظمت و یک فکر و مغز وسیع و با قدرتی می‌خواست که بتواند قسمتی از معالی و عظمت و قدرت حقیقی ایران باستان را به تصور آورده و آن را نظم کند.

مؤبدی بلخی، دقیقی، عنصری و غیره اشعاری گفتند و به پایه مراد و ذروه مقصود نرسانیدند، ولی فردوسی بدون امر و اشاره کسی و فقط به میل و رغبت خود غیرت آورده در دهکده‌ای از دهات شهر کوچک طوس مجلداتی ضخیم از شاهنامه را به نظم درکشیده یکباره با قدرت و قوت روحی خود پرده استتار از روی عظمت و جلال پدران بزرگوار خویش برگرفت. فردوسی از فرط هنرمندی و تعصب خویش یک ایران قشنگ و آباد و بزرگی را به ایرانیان اسیر و هم‌وطنان مدهوش خود نشان داده و از

دیدار آن منظره زیبا و قشنگ تعشق و علاقه‌مندی مردم ایران را به وطن و نژاد خودشان بیدار نمود.

فردوسی رجال بزرگ ایران را به تأسیس یک ایران مستقل که حدودش از دجله تا جیحون باشد تشویق کرد.

فردوسی استخوان بازوی ایرانیان را قوی ساخت و قلب مردم پارسی زبان را فراخ و سینه‌های آنان را پهن و قدم‌های آنان را در راه مردی و مردانگی و رشادت و غیرت استوار و ثابت ساخت.

فردوسی ایرانیان را به یک نشئه هوس و آرزوی فناپذیری که تجدید عظمت کیان و ساسانیان باشد درانداخت و این نشئه تا روز مرگ در دماغ هر ایرانی پاک و غیور باقی و برقرار خواهد ماند.

اما افسوس که این مرد بزرگ در زندگانی لذت و بهره‌ای از هم‌وطنان خود نبرد و بعد از مرگ نیز مقبره‌اش از بین رفت.

شهر طوس که آخرین جایگاه فردوسی بوده است اکنون خراب و عبارت از یک صحرائی است که در آن زراعت کرده و گاهی صدای نی لبک چوپان و بعبع گوسفندان بره‌دار از آن وادی شنیده می‌شود. فقط یک برج آجری یک بدنه دیوار خراب یک مسجد ویرانه و یک سکوی بی‌سقف و حایط به نام قبر فردوسی در آن پهن‌وادی این‌جا و آن‌جا به نظر می‌رسد که مأوای جغد و موش و پناهگاه روباه و خرگوش است.

به قول امیر معزی:

بر جای رطل و جام می، گوران نهادستند پی
 بر جای چنگ و نای و نی، آوای زاغ است و زغن
 آیا دولتی که در سال چندین هزار تومان در بهای روشنائی مقابر
 صرف می‌کند نمی‌تواند چند هزار تومان به مصرف عمارت مقبره این پدر
 احیاکننده وطن برساند؟

آیا اشتباه کرده‌ام که این دولت و این اساس پادشاهی و دربار و آداب و
 رسوم و زبان و احساسات نژادی از آثار غیرت و فداکاری فردوسی است؟
 اگر اشتباه نکرده‌ام پس چرا ایرانی نجیب این غفلت خود را جبران
 نمی‌کند آیا منتظریم که فرنگی‌ها آمده قبر فردوسی را بسازند؟ بگذار
 دولت به کار خود مشغول شود.

برای پذیرفتن دعوت ما آقای سردار سپه تنها کافی است. ما از آن
 سردار دلیر متوقعیم به یاد عظمت و جبروت سرداران باستانی ایران که در
 میان اشعه افکار فردوسی یک دفعه جلوه کرده و بزرگ شده‌اند دست به
 عمارت و آبادی قبر فردوسی زده و اجازه بدهد که نام او نیز بدین وسیله
 در ضمن نام سایر زنده‌شدگان قلم فردوسی قرار گیرد.

فردوسی به قدر ۱۰ قرن تمدن و عمران به ایرانیان خدمت نموده
 است. فردوسی یک ایران بزرگ‌تر و عظیم‌تر از آن که فکر ایرانیان (موالی)
 و مسلمانان پارسی آن را بفهمند و بشناسند برای ما به وجود آورده.

فردوسی ما را زنده ساخته فردوسی برای ما افتخارات و محامد و
 معالی محو شده و فراموش گشته‌ای را خلق کرده که در حیطة قدرت هیچ
 پادشاه و در حوصله هیچ حکیم و فیلسوف و در متخیله هیچ شاعر و
 نقاش صاحب‌فکری این سان به مثل آن ممکن نبوده و نیست.

به علاوه فردوسی یک کتاب اخلاق، یک دفتر حکمت، یک سلسله

تاریخ و روایت، و یک کتاب‌خانه شعر و ادب برای ابنای زمان به یادگار گذاشته است.

بنابراین ما فردوسی را می‌ستاییم و او را مثل یکی از ارواح مقدسه نیایش می‌کنیم و قبر او را با سنگ‌های الوان که از معدن (شاهانه دز) واقعه در پنج فرسنگی (طوس) بیرون خواهیم آورد آباد و عمارت نموده و آن را با گل‌ها و زینت‌های نفیس و لطیف آرایش داده به آن مدفن مبارک تعظیم نموده و از روح فردوسی برای عظمت ایران استمداد می‌جوییم.

در هر یک از ایالات ایران یک قبر و تربت با افتخاری هست که یکی از ادبا و شعرای بزرگ در آن‌جا خفته‌اند و ما بایستی به وسیله اهمیت دادن به آن خفتگان و احترام آن بقاع محترمه قبرستان‌های مجلل و سراسر افتخاری به نام (قبر جای ادبا) ایجاد نماییم و بر طبق نظام‌نامه‌های خاصی مقرر داریم هر یک از ادبا و شعرای بزرگ که خدمات آنان به ملت و مملکت از حیث ادبیات محرز گردد در آن قبرستان‌ها بعد از وفات مدفون شوند.

بارها گفته‌ایم تنها چیزی که در انظار ملل سایره مایه افتخارات و استشهادات ملی ایران بوده و در آن باب نمی‌توان شبهه و انکاری روا داشت همان قسمت ادبیات و فلسفه‌های ادبی و حکمت علمی و تألیفات کرامندی است که در نتیجه مطالعه و تربیت ملی و مأخوذات مدنیّه هندی و پارسی و عربی و یونانی از فکر و هوش و حسیات شعرا و فلاسفه بزرگ ما در لباس ادبیات بروز کرده و برای ما باقی مانده و یک مکتب و مدرس هزار و اندساله‌ای را با استحکام و ثبات لایزال به وجود آورده است.

آسمان و آفتاب ایران، طرز معیشت ملی آب و هوا و تجمعات طبیعی و فکری ما یک راه مستقیم و صافی را به نام جاده شعر و ادب و حکمت لاهوتی و فلسفه اخلاقی و علمی در پیش روی ما باز کرده که هر قدر ایران و ایرانی از حیث ترقیات صنعتی و فکری و غیره از سایر ملل عقب مانده و اسباب ننگ و شرمساری ایران باستان را در دنیا فراهم نماید این مکتب و (کلاس) با عظمت و مرتفعی یعنی مکتب (ادبی) قادر است یک نام روشن و یک جای معین و معلنی را از ایران و ایرانی در میان افکار و احساسات ملل دنیا برای همیشه برقرار دارد.

ما مکرر اصرار داریم که ملت و دولت ایران قدر این ودیعه ایزدی را دانسته و آن را ترقی دهند و برای تأمین این فکر لازم است به هر وسیله اسباب تشویق و تقدیر صاحبان این صنعت را فراهم سازند.

احترام گذشتگان برای تشویق آیندگان یک اساس و قانون ثابت عمومی است.

همان قدر که بدگویی بزرگان ماضی و توهین از سعدی و فردوسی که بدبختانه از چندی قبل در مرکز خراب ایران آغاز شده و نمونه آن بعد از بدگویی به مقام مقدس (سعدی) اخیراً در یکی از مطبوعات متکی به اجانب بروز کرده و به مقام فردوسی به مناسبت تکذیب از عمارت مقبره آن مرد بزرگ عنوان شده است برای تاریخ عظمت ایران و ایجاد نظایر عظماء رجال مضر و نقض غرض است به همان درجه پاس احترامات بزرگان و عظماء رجال ماضی برای ما مفید است.

فردوسی در طوس، خیام در نیشابور، بایزید در بسطام، خاقانی در

تبریز، حافظ و سعدی و اهلی در شیراز، خواجه در کرمان و غیره بهانه‌های خوبی به دست ما می‌دهند که (قبرستان ادبا) در هرجا به وجود آورده باغچه‌ها و تفریح‌گاه‌هایی برای آسایش ابدی روح رجال و صنعتگران خود بسازیم.

قبر فردوسی را دولت یا آقای سردار سپه می‌سازند یا اگر تهرانی‌ها با این قبیل اقدامات مفیده مخالف و میل ندارند آقای سردار سپه برحسب پیشنهاد ما به عمارت و آبادانی یک قبر محترم و مدفن یک شاعر وژنی ایران که ملیت و شهادت نژادی و زبان ما مرهون فداکاری و خدمتگزاری اوست مباحات ورزد، چنان به قرار مسموع در جراید خود نوشته‌اند که: نباید آقای سردار سپه قبر فردوسی را بسازد!... سردار سپه شاعر نمی‌خواهد!!... و... در این صورت ما اصرار نداریم این افتخار را به عهده بزرگان دیگر واگذار کنیم و می‌توانیم از رجال خراسان این تقاضا را بنماییم، زیرا عمارت قبر فردوسی یک خرج زیاد نداشته و به علاوه ما نگفته‌ایم آقای سردار سپه از خزانه قشون این مصرف را بفرماید بلکه ما در نظر داریم که این مرد بزرگ خرج عمارت قبر یک مرد بزرگ تاریخی ما را از جیب فتوت خود بپردازد. و این افتخار را که ممکن است دیگری بر باید محبوب‌ترین خدام ایران ر بوده و در پهلوی حیثیت و شهرت نظامی آقای سردار سپه یک شهرت وصیت ادبی و اخلاقی و تاریخی هم قرار بگیرد.

شاید مخالفین این نیت ساده ملی ما فقط با فردوسی و هواداران احترام مدفن آن مرد بزرگ مخالف نبوده و بلکه آن‌ها با افتخار و عظمت رجال امروزی ایران هم مخالف هستند و میل ندارند یک نفر از رجال عمده ایران به هیچ‌وجه به یک عملی که باعث جلب توجه ملت و ادبا و

علما و دانشمندان خارجه شود مبادرت بنماید.

محیط زنگار خورده و ننگین نسل معاصر تهرانی به قدری فاسد و چرک شده است که با هر حقیقتی مخالف و با هر خدمتی دشمن است. بت پرستانی که در آستانه کبریا و شهوت یک نفر خائن و پست فطرت و بی فضل سجده عبودیت می کنند و از هزار فرسنگ راه پیکر خیالی آقای خود را می پرستند حق دارند با ساخته شدن قبر فردوسی و با احترام آقای سردار سپه به این خدمت ملی مخالف باشند و از توهین به مقام فردوسی و سعدی هم شرم ننمایند ولی ما نیت خود را چنان که در سایر خدمات به واسطه هياهو این بی شرمان رها نمی کنیم رها نکرده و باز هم پیشنهاد خود را تجدید نموده و خود نیز افتخار داریم که در این پیشنهاد بر سایر هم وطنان خود مقدم بوده ایم چنان که در عمارت قبر (نادرشاه افشار)، (نوبهار) بر سایرین مقدم بوده و در ۱۳۳۳ در اثر مقاله ای که در وضع خراب و شرم آور قبر نادرشاه که طویله گاریجیان اتباع روس شده بود نگاشته و بالتلیجه در مجلس شورای ملی از طرف یکی از وکلای خراسان (سردار معظم) راجع به عمارت قبر مزبور به خرج بلدی پیشنهادی شد و پذیرفته گردید. و اگرچه این پیشنهاد غیر عملی شد ولی بالأخره همان یادآوری باعث شد که آقای قوام السلطنه در ایالت خراسان اقدامی مجدانه نموده و قبر نادرشاه عظیم الشان را تجدید و عمارت نموده و اینک مقبره مزبور یک باغ و تفرجگاه محترمی است.

ما یک یادآوری مقدس و یک تذکار پرافتخاری را به مردم ایران دادیم - ما همت و فتوت یک سردار بزرگ ایرانی را در سایه جلب این نام نیک

تحریر نمودیم - ما روح فردوسی را از فردوس برین به عالم ایران متوجه و قبر او را با یک یادآوری و تذکار مقدس عمارت شده می‌پنداریم. و به قراری که شنیده‌ایم تلگراف مطالعه و تحقیق در انجام این امر هم علی‌رغم دشمنان عظمت و افتخار ایران به خراسان مخابره شده است. در لندن مجسمه فردوسی علیه‌الرحمه را بر سر قبر شوهر ملکه ویکتوریا ساخته و آن پیکر با عظمت را که دون همتان تهران با عمارت کردن قبر او دشمن هستند محترم شمرده و به آن سلام می‌دهند. در لندن یک تفرجگاه و کلوپ بزرگ به نام (خیام) ساخته و از تخم گل‌های سرخ کوهی که جلو قبر خیام در نیشابور روییده است گرفته و در آن کلوپ محترم کاشته و آن گل کوهی و وحشی را در مرکز تمدن دنیا مایه مباهات مردان و زینت گیسوان دختران و خانمان فاضله انگلیسی قرار داده‌اند.

در پاریس یک کوچه به نام (سعدی) ساخته و یک فامیل اسم خود را (سعدی) گذاشته‌اند.

چند سال قبل همان وقتی که دانشمندان انگلیسی تخم گل وحشی را از جلو سنگ فرش قبر حکیم عمر خیام برداشته و در لندن آن را کاشته بودند جمعی از فضلا و ادب‌دوستان انگلیس قصد کردند قبر خیام و فردوسی را عمارت نموده و به افتخار ملت انگلستان آن دو یادگار را در وسط مشرق زمین بر جای گذارند ولی ناصرالدین شاه راضی نشد و گفته بود که: خودمان آن قبور را خواهیم ساخت محسنین مزبور نیز پس از یأس از موفقیت مزبور چنان که گفتیم مجسمه فردوسی و کلوپ خیام را در شهر خودشان بنا نمودند و پادشاه ایران هم به وعده خود وفا نکرد. اکنون که چشم یأس آلوده ما به یک مرد عملی و مقتدر و با همتی

روشن شده است - اکنون که در این محیط قحط الرجال ایران با یک سردار با همت و طالب افتخاری مصادف شده ایم - اکنون که از ساختن قبر نادرشاه افشار یک پرتو امیدی در دل ما تافته است می خواهیم هم به بزرگان قدیم خود خدمت کرده و هم به بزرگان جدید خود راه کسب افتخار و نیک نامی را برخلاف بدنام کنندگان نکونامی چند... نشان داده و خود در این میانه فقط این افتخار را که راهنمایی خیر باشد کسب کرده باشیم.

ملک الشعراء بهار

فردوسی^۱

سخن بزرگ شود، چون درست باشد و راست
کسی ار بزرگ شد از گفته بزرگ، رواست
چه جد، چه هزل، درآید به آزمایش کج
هر آن سخن که نه پیوست با معانی راست
شنیده‌ای که به یک بیت، فتنه‌ای بنشست
شنیده‌ای که ز یک شعر، کینه‌ای برخاست
سخن گر از دل دانا نخواست، زیبا نیست
گرش قوافی مطبوع و لفظ‌ها زیباست
کمال هر شعر اندر کمال شاعر اوست
صنیع دانا، انگاره دل دانا است
چو مرد گشت دنی، قول‌های اوست دنی
چو مرد والا شد، گفته‌های او والا است

۱- این قصیده در شماره ۲۸ نوبهار هفتگی در ۹ جوزا ۱۳۰۲ بعد از مقاله قبر فردوسی به چاپ رسیده است و گویا ۱۲۹۹ که در دیوان در مقدمه این قصیده ذکر کرده‌اند اشتباه باشد - گلبن

سخاوت آرد گفتار شاعری که سخی است
گدایی آرد اشعار شاعری که گداست
کلام هر قوم انگاره سرایر اوست
اگر فریسه کبر است یا شکار ریاست
نشان سیرت شاعر ز شعر شاعر جوی
که فضل گلین، در فضل آب و خاک و هواست
درست شعری، فرع درستی طبع است
بلند رختی، فرع بلندی بالاست
بود نشانه خبث حطیئه^۱ گفته او
چنان که گفته (حسان)^۲ دلیل صدق و صفاست
کمال شیخ معری^۳ ز فکر اوست پدید
شهامت متنبی^۴ ز شعر او پیدا است
نشان خوی دقیقی و خوی فردوسی است
تفاوتی که به شهنامه‌ها به بینی راست
بلی تفاوت شهنامه‌ها، به معنی و لفظ
درست و راست به هنجار خوی آن دو گواست
جلال و رفعت گفتارهای شاهانه
نشان همت فردوسی است، بی‌کم و کاست

۱- شاعر عرب معاصر عمر خطاب که در هجا مشهور است.

۲- حسان بن ثابت از صحابه و مادی حضرت رسول.

۳- فیلسوف و شاعر معروف اسلامی.

۴- شاعر معروف عرب.

عتاب‌های غیورانه و شجاعت‌ها
دلیل مردی گوینده است و فخر او راست
محاورات حکیمانه و درایت‌هاش
گواه شاعر، در عقل و رای حکمت‌زاست
صریح گوید گفتارهای او، کاین مرد
به غیرت از امرا و به حکمت از حکماست
کجا تواند یک تن، دوگونه کردن فکر
جز آن که گویی دو روح در تنی تنهاست
به صد نشان، هنر اندیشه کرده فردوسی
نعوذ بالله پیغمبر است اگر نه خداست
درون صحنه بازی، یکی نمایشگر
اگر دوگونه نمایش دهد، بسی والا است
یکی به صحنه شهنامه بین که فردوسی
به صد لباس مخالف، به بازی آمده راست
امیر کشور گیر است و گرد لشکر کش
وزیر روشن رای است و شاعری شیدا است
مکالمات ملوک و محاورات رجال
همه قریحه فردوسی سخن آراست
برون پرده، جهانی ز حکمت است و هنر
درون پرده، یکی شاعر ستوده لقاست
به تخت ملک، فریدون، به پیش صف رستم
به احتشام، سکندر، به مکرمت داراست
به گاه پوزش، خاک و به گاه کوشش، آب

به وقت هیبت، آتش، به وقت لطف، هواست
 عتابهاش، چو سیل دمان، نهنگ او بار
 خطابهاش، چو باد بزان، جهان پیماست
 به گاه رقت، چون کودک نکرده گناه
 به وقت خشیت، چون نره دیو خورده قفاست
 به وقت رای زدن ز صد هزار وزیر
 که هر وزیری، دارای صد هزار دهاست
 به بزم سازی، مانند باده نوش ندیم
 به پارسایی، چون مرد مستجاب دعاست
 به گاه خوف مراقب، به گاه کین، بیدار
 گه ثبات، چو کوه و گه عطا، دریاست
 به حسب حال، کجا بشمرد حکایت خویش
 حدیث های صریحش تهی ز روی و ریاست

بزرگوارا! فردوسیا! به جای تو، من
 یک از هزار نیارست گفتم از آن چه رواست
 تو را ثنا کنم و بس، کزین دغل مردم
 همی ندانم یک تن که مستحق ثناست
 دریغ کز پس یک عمر خدمت وطنی
 ندید چشمم یک جزو از آن چه دل می خواست
 ز پخته کاری اغیار و خام طبعی قوم
 چنان بسوخت دماغم، که دود از آن برخاست

ثنا کنیم تو را تا که زنده ایم به دهر
 که شاهنامه ات ای شهره مرد، محیی ماست

فردوسی

(شرح حال فردوسی از روی شاهنامه)

«تو را ثنا کنم و بس کزین دغل مردم»

«همی ندانم یک تن که مستحق ثناست»

«ثنا کنیم تو را تا که زنده‌ایم به دهر»

«که شاهنامه‌ات ای شهره مردمحیی ماست!»

در ماه اسفند خطابه پرمعنایی از طرف حضرت اشرف آقای فروغی رئیس‌الوزرا - که باید حقاً ایشان را یکی از افاضل صدور ایران در دوره اسلامی شمرد - در تجلیل استاد بزرگوار فردوسی علیه‌الرحمه ایراد شد که در آن خطبه داد سخن داده و بسیاری از حقایق و دقایق زندگانی استاد را تا جایی که از زوایای تاریک دریافتنش ممکن بوده است روشن فرموده‌اند.

همچنین سایر افاضل و اساتید مقالات پرفایده‌ای در همین معنی منتشر ساخته‌اند، و پیش از همه مقالاتی مفید و مفصل در روزنامه کاوه منطبعة برلین چند سال قبل از این در کشف دقایق زندگی این استاد باستانی منتشر شد که اقوال و عقاید اساتید فرنگ را با تتبعات فاضلانه ایرانیان تلفیق نموده و داد معنی داده بود.

با همه این احوال می توان گفت هنوز یک گوشه از سطح حیات این شاعر کماهو حقه بالا نرفته و بسی از مطالب هنوز در بوتۀ اجمال باقی مانده است. از عجایب آن که زندگانی چنین مرد بزرگی با این همه تاریکی و غموض چگونه در نظر برخی از دیباچه نگاران عصور وسطی روشن و حل شده می نموده است، یا چگونه جرأت کرده اند که چنان دیباچه سراپا سهو و خطا بل در خور خنده و استهزا بسازند و آن لاطائلات بی بنیاد را در مقدمۀ شاهنامه به نام گزارش حیات فردوسی برنگارند؟

همین طریقه غیر مرضیه است که برخی از کنجکاوان را در متن شاهنامه نیز به تردید انداخته و جز برخی اشعار در باقی ابیات آن اثر تصرف و خیانت و افزایش و تصحیف و تحریف و عدم امانت و تفتن و شوخی شعرا و خطاطان بی ایمان را به رأی العین مشاهده نموده و صریح می نویسند که این اشعار بیش ترش از فردوسی نیست!

اگرچه نویسنده تا این حد راه اغراق نمی پیماید. لیکن بعد از آن که زیاده از ده دوره شاهنامه را با تأنی و غوررسی مطالعه کرده و به نسخ عدیده مختلفۀ خطی و چاپی مراجعه نموده ام به رأی العین، تصرفاتی بارد و اضافاتی اظهر من الشمس و تصحیفاتی فاحش و اصلاحاتی غلط در آن میانه یافته ام که دفع و رفع همه آن ها با مقابله ده ها نسخه قدیمی و صرف ده سال عمر چندین استاد خبره باز میسر نخواهد بود؛ و اگر دولت شاهنشاهی ایران بعد از این جشن همت بر اصلاح یک شاهنامه بالنسبه صحیح و محو نمودن این دیباچه دروغ و نوشتن شرح حالی بالنسبه نزدیک به احتمال اقدام بفرمایند، راستی روح آن حکیم بزرگ را شاد

خواهند ساخت و (به عقیده من^۱ بنده، عمارت متن) خراب شاهنامه به مراتب از عمارت قبر فردوسی لازم‌تر و مراتب حق‌شناسی و قدردانی نزدیک‌تر و در نزد روح حکیم رحمة الله علیه هم گوارنده‌تر خواهد افتاد.

از کتب قدیم نظامی عروضی سمرقندی و صاحب تاریخ سیستان و برخی تذکره‌نویسان و شیعه‌تراشان و دیباچه‌نگاران عصر بایستقر میرزا از فردوسی نام برده‌اند و هرچه به عصر ما نزدیک‌تر شده‌اند خرافات و مجهولاتشان زیاده‌تر شده. مثلاً برخی وی را به هندوستان برده، گروهی به مازندران رانده و بعضی به بغداد کشانده‌اند و از تمام این‌ها آن چه تا درجه‌ای مسلم است همان است که بعضی اساتید یاد فرموده‌اند یعنی: فردوسی شاهنامه را به تشویق اشخاصی از بزرگان طوس یا خراسان در جوانی آغاز کرده و سی و پنج سال در آن باب رنج برده و قسمت زیاده‌تر از آن کتاب یا همه آن را در طوس به رشته نظم کشیده، سپس سلطان محمود پادشاه خراسان شده و فردوسی کتاب خود را به نام آن پادشاه آراسته و قصدش از این کار عزت و شهرت و ثروت هم بوده و بالأخره از توجه شاه محروم شده و یک نسخه از کتاب او در غزنین مانده است که به قول چهار مقاله سلطان غوری آن را از این جا و آن جا به دست آورده و ضبط کرده و خود فردوسی شاید یوسف و زلیخا را بعد از شاهنامه گفته باشد و عاقبت

۱- جمله «به عقیده من به ندرت من عتماه» در چاپ‌خانه مغشوش شده و به این صورت درآمده است و آقای دکتر محجوب نظر داده‌اند که این جمله باید این‌گونه باشد «به عقیده من بنده (عمارت متن) خراب» گلبن.

در پیری در سن قریب به نود در طوس وفات یافته است. تولدش از روی گفته‌های خود او ظاهراً در ۳۲۹-۳۲۸ بوده و فوتش را هم در ۴۱۱-۴۱۶ نوشته‌اند.

خود شاهنامه بهترین مأخذی است که بعد از مقابله‌های کامل و مراجعه به قدیم‌ترین نسخ خطی که قبل از نسخه بایسنقری باشد می‌تواند ما را به توضیح اجزای تاریخی فوق که به طور خلاصه اشاره شد تا حدی امیدوار سازد؛ ورنه با تصرفاتی که به مرور و خاصه در عصر شاهزاده بایسنقر میرزا در آن شده است به مطالب متن نمی‌توان اعتماد کامل کرد و هیچ بعید نیست که بسیاری از اهاجی مربوط به سلطان محمود و نیز بسا از اسناد دیگر که در حشو و تضاعیف کتاب دیده می‌شود یا جابه‌جا شده و یا از جاهای مختلف به یک جا جمع‌آوری شده و یا از طرف شعرائی که به امر بایسنقر میرزا، مأمور اصلاح آن بوده‌اند ساخته شده باشد^۱ از قبیل آن شاعری که قصه خود را در موضوع خان‌لنجان اصفهان ساخته و به قول حضرت اشرف آقای فروغی در پایان نسخه‌ای از شاهنامه افزوده است! و نیز سردار ارشد که به قول آقای عمادالکتاب (نویسنده نسخه امیر بهادری) یک صفحه به بحر متقارب در داستان زال و رودابه از خود ساخته و در نسخه مذکور نویسانیده است. و نظایر اینان اشعاری از خود گفته و در حواشی افزوده‌اند و بعد که دیگری آن نسخه را رونویس می‌کرده است آن اشعار را داخل متن ساخته است چنان که به عقیده این جانب قسمتی از اشعار جلد اول (ص ۱۰۰ چاپ کوچک آقا، بمبئی)

۱- نظامی عروضی گوید شش بیت از اهاجی فردوسی بیش‌تر در دست نیست (چاپ برون صفحه ۵۰).

در ذیل نامه گزدهم به کاوس در عشق سهراب به گرد آفرید از مجعولات شعرای قرن ۸-۹ هجری است و قریب بیست و چهار پنج بیت^۱ شعرهای سست و بی مایه داخل شاهنامه است و در تمام نسخه‌های چاپی هم موجود است و حتی دال و ذال هم در آن شعرها با هم ساخته شده!

با همه این‌ها باز هم از همین متن است که تحقیقات مختصر ولی جامعی در زندگانی شاعر خاصه در تردید و اثبات خطای دیباچه معروف بایسنقری به دست آمده، و هرچه در متن مذکور دقت شود باز مطلب زیادتر به دست خواهد آمد.

مثلاً مسلم است که مردی از محترمین طوس با فردوسی دوست بوده وقتی قصد فردوسی را در گفتن شاهنامه می‌شنود نسخه‌ی منشور شاهنامه را که شاید همان نسخه‌ی ابومنصوری بوده است برای او تدارک می‌نماید. و پس از آن که فردوسی شروع به کار می‌کند باز شخصی که یکی از امرای محلی یا همان شخص اول بوده است فردوسی را همراهی کرده و او را به گفتن ترغیب فرموده و نیز وی را نصیحت می‌کرده است که اگر نماندم و از بین

۱- بعد از مراجعت به تهران به نسخه مصر (نسخه عکسی) که در نزد آقای رئیس‌الوزرا موجود است و در اواخر قرن هشتم نوشته شده است مراجعه شد و این حس نگارنده به تحقق پیوست و دیده شد که از شعر همی گفت و آیا، دریغا دریغ. تا شعر چو نامه به نزدیک خسرو رسید کلیه ۵۶ بیت موجود نیست و نیز در نسخه دکتر سعیدخان که بدون تاریخ ولی از نسخ قدیمی است همچنان آن اشعار وجود ندارد و معلوم است که این ۵۶ بیت بعد از قرن هشتم و غالباً در همان عصر بایسنقر میرزا الحاق شده است.

رفتم و تو این کتاب را تمام کردی آن را به نام یکی از پادشاهان
بیارای... و اتفاقاً به زودی آن شخص بزرگ که اوضاع خود را دگرگون
می دیده است حدس درستی زده و از بین رفته است و فردوسی پند او را
کار بسته است و اشعار مزبور این است:

بدین نامه چون دست کردم دراز	یکی مهتری بود گردن فراز
جوان بود و از گوهر پهلوان	خردمند و بیدار و روشن روان
خداوند رأی و خداوند شرم	سخن گفتن خوب و آوای نرم
مرا گفت کز من چه آید همی	که جانت سخن بر گراید همی ^۱
به چیزی که باشد مرا دسترس	بکوشم، نیازت نیارم به کس
همی داشتم چون یکی تازه سیب	که از باد ناید بمن بر نهیب ^۲
به کیوان رسیدم ز خاک نژند	از آن نیک دل نامور ارجمند*

چنان نامور گم شد از انجمن	چو از باد، سر و سهی در چمن*
دریغ آن کمر بند و آن گرد گاه	دریغ آن کیی برز و بالای شاه
نه زو زنده بینم نه مرده نشان	به چنگ نهنگان مردم کشان
گرفتار دل زو شده نا امید	روان لرز لرزان به کردار بید*
ستم باد بر جان او ماه و سال	کجا بر تن شاه شد بدسگال
یکی پند آن شاه یاد آورم...*	مرا گفت کاین نامه شهریار
اگر گفته آمد به شاهان سپار...*	دل من به گفتار او رام شد...
بدین نامه من دست کردم دراز...	به نام شهنشاہ گردن فراز...*

۱ و ۲- به تعلیقات رجوع شود.

* به تعلیقات رجوع شود.

به دلیل اشعار فوق این قسمت محرز شد که دوستی کتاب را به او داده و بزرگی که به درجه شاهی وی را ستوده است به فردوسی انعام وصله بخشوده و نیز آن مرد بزرگ ریاست خود را بی دوام می دانسته زیرا به قول خود فردوسی که قبل از این گفته زمانه (خراسان) سرایی پر از جنگ بوده است و اتفاقاً به زودی آن بزرگ از بین رفته و بی نام و نشان شده که فردوسی نه از مرگ او خبر دارد نه از حیات او. و ظاهر است که آن مرد شاید در قلعه‌ای از قلاع حبس بوده است. خوب این مرد کیست؟ در مقدمه و در عنوان همین اشعار نوشته‌اند که (اندر ستایش ابومنصور بن محمد) و ظاهر است که مراد ابومنصور محمد بن عبدالرزاق است که از بزرگ‌زادگان خراسان و ساکن طوس و در جمادی‌الاولی سنه ۳۴۹ (به قول گردیزی) سپهسالار خراسان شد و مادون‌النهر را به خوبی و پاکیزگی و دادودهش تمام اداره کرد و در ذی‌الحجه همان سال (گردیزی زین‌الخبار ص ۴۱ - ۴۵) او را معزول کردند و باز در سنه ۳۵۰ ماه ذی‌القعدة سپهسالار شد و همان سال خراسان را غارت کرده به دیالمه ملحق گشت - و به قول ابن اثیر مدتی نزد دیالمه بوده و سفری به آذربایجان کرد^۱ و سفری به خراسان بازگشته و عاقبتش نامعلوم ماند. ولی به قول گردیزی در سال ۳۵۰ به همراه حسن بن بویه و دیالمه در خوشان با ابوالحسن محمد بن ابراهیم سپهسالار خراسان حرب کرد و به تحریک و شمشیر امیرگران توسط یوحنای طیب مسموم شده و از اثر سم بی حال گردیده

۱- کامل جلد ۸ صفحه ۱۵۹ طبع قاهره - و سفر آذربایجان ابومنصور در ۳۳۷ و در ۳۳۸ به ری بازگشته و در ۳۳۹ با سامانیان آشتی کرده و به خراسان آمده است و باز در ۳۵۰ با دیالمه هم‌دست شده و خراسان را غارت کرده است و خبر ثانوی در کامل نیست.

و از لشکرش جدا ماند و کشته شد.

بدیهی است قول گردیزی معتبرتر است زیرا مصرح است به این که ابومنصور در سال ۳۵۰ هجری کشته شده و بنا به اتفاق محققان که ولادت فردوسی را در ۳۲۹-۳۲۸ دانسته‌اند در این تاریخ که ابومنصور کشته شده فردوسی بیست و یک یا بیست و دو سال دارد، و حال آن که به دلایلی که بعد بیاید، شاهنامه را در سی و پنج سالگی شروع کرده است.

به علاوه مدت بقای ابومنصور در سپهسالاری خراسان بیش از یکی دو سال نبوده ولی از اشعار فردوسی برمی‌آید که مشارالیه دیری در زیر سایهٔ این ولی نعمت آرمیده و آن بزرگ او را چون یکی تازه سبب همی داشته و از خاک او را به کیوان رسانیده است، و این عمل در یکی دو سال سپهسالاری ابومنصور آن هم در زمانی که شاعر بیست سال دارد، مخالف حدس صائب است و دیگر آن که ابومنصور به تصریح گردیزی در ۳۵۰ هجری کشته می‌شود و مقتل او در خوشان دو سه منزلی طوس بوده است و این معنی با شعر فردوسی که گوید:

نه زو زنده دارم نه مرده نشان به چنگ نهنگان مردم کشان
منافات دارد - اگر این شعر هم در مورد توقف او (به قول ابن اثیر) در ری یا آذربایجان بوده است باز درست نمی‌آید زیرا دلیلی که او را غیرسالم و به چنگ دشمن پندارند، در مملکت دیالمه در دست نبوده است.

پس این شاه و بزرگ که فردوسی قبل از مدح محمود از او مدح کرده است کیست؟ و نیز ممکن نیست که این مرد بزرگ منصور بن محمد بن - عبدالرزاق باشد، زیرا سندی در دست نداریم که پسران ابومنصور عبدالله منصور - به ریاست خراسان رسیده باشند که بتوان آنان را شاه خواند.

گردیزی تصریح کرده است که دو پسر ابومنصور با دیالمه هم‌دست بوده و در سنه ۳۷۱ با (تاش) هم‌داستان شده و در نیشابور به همراهی لشکریان دیلم که علی بن حسن بویه به کمک تاش فرستاده بود با ابوالحسن پدر ابوعلی سیمجور جنگ کردند و شکست خوردند، و منصور بن ابومنصور اسیر لشکر خراسان شده و او را بر گاوی نشانند و در بخارا گردانیدند. و خبری از ریاست و امارت او در دست نیست، چه از سنه ۳۵۰ خراسان در دست سپهسالار ابوالحسن بوده و مقام او به نیشابور بوده و عبدالرزاقیان با وی خونی بوده‌اند و محال است که پسری از پسران ابومنصور عبدالرزاق در عهد ریاست دشمنان خود رئیس طوس بوده باشد.

آیا ممکن است مراد از این مرد بزرگ ابوعلی سیمجور پسر ابوالحسن باشد که از سال ۳۷۹ الی ۳۸۱ به سپهسالاری خراسان برقرار شده و در ۳۸۵ آخرین شکست را از غزنویان خورده و به ری گریخت و در ۳۸۶ او و امیرک طوسی و دو تن دیگر را که در خوارزم اسیر شده و به بخارا برده بودند سبکتکین از امیر نوح خواست و در قلعه گردیز حبس کرد و در سنه ۳۸۷ آن‌ها را در آن‌جا کشتند؟ شاید ابوعلی در مدت طولانی امارت و پادشاهی خراسان فردوسی را تشویق کرده باشد. اتفاقاً گردیزی می‌نویسد: که ابوالحسن پدر ابوعلی وقتی سپهسالار خراسان شد برخلاف سابق به عدالت رفتار کرده همیشه با اهل علم می‌نشست، و نیز چون ابوعلی داعیه سلطنت داشته خواسته است فردوسی را به چنین کاری که موجب شهرت او است وادار سازد.

چیزی که هست آن است که ابوعلی با آن قدرتی که تا آخرین شکست خود داشت باور نمی‌کرد که به این مفتی‌ها از بین برود که فردوسی را گوید: اگر این کتاب را گفتم و من نبودم آن را به شاهان سپار - دیگر آن که

ابوعلی دشمن محمود بود و چگونه فردوسی جرأت کرده است اشاره به او نماید آن هم قبل از مدح محمود و آن همه از وی تمجید و توصیف و قدردانی کند؟ امیرک طوسی را هم درست نمی‌شناسیم کیست. این است اولین اشکال که غالباً آن را حل شده و روشن می‌دانند و به راستی که بسی پیچیده و غیرقابل حل است.

اشکال دیگر آن که آیا فردوسی همه شاهنامه را در طوس گفته و بعد که سلطان محمود پادشاه شده است جابه‌جا نام او را داخل کرده و کتابی شسته و رفته برداشته به غزنین رفته و آن را عرضه داشته است، یا قسمتی از کتاب را ساخته و در این بین محمود به تخت نشسته و فردوسی به غزنین رفته و باقی داستان‌ها را تمام کرده و به نام سلطان درآورده است و یا آن که به هر صورت که باشد از اصل به غزنین نرفته و در طوس کتاب را تمام نموده و به نام سلطان کرده و به توسط سالاری از سالاران سلطان محمود به غزنین فرستاده است؟ و باز به هر سه صورت چه شده است که سلطان محمود اعتنایی به کتاب نکرده است؟

آنچه محقق است قصه دیباچه که سلطان کتابی از افسانه‌ها و تاریخ ملوک عجم به دست آورد و گفتن آن را بین شعرا طرح کرد و بعد شنید شاعری در طوس مشغول این کار است او را خواست و وعده زر کرد و فردوسی به باغی وارد شد که شعرای ثلاثه بودند و سپس ایاز مهمان‌دار او شد... الی آخر تا قصه حمام و فقاعی و غیره، به تصریح اشعار متن و دلایل دیگر که در سیرت محمود گفته خواهد شد، بی‌اصل است و به تقریبی مسلم است که اساس نظم شاهنامه از روی شاهنامهٔ متثوری که در عهد

سامانیان جمع شده بود و دقیقی قسمتی از آن را گفته است، در شهر طوس به امر یا همراهی مردی بزرگ که نمی دانیم کیست از طرف فردوسی گفته شده و آن مرد هم دوامی نکرده و از میان رفته و بعد از او حسین قتیب^۱ نامی که شاید رئیس شهر یا مردی از دهاقین و متمولان بوده است از فردوسی حمایت و نگه داری می کرده است می توان احتمال داد که فردوسی کتاب را قسمتی در زمان قبل از سلطان محمود و قسمتی را بعد از پادشاهی او گفته ولی همه را در طوس گفته و به غزنین نرفته است، و اگر هم رفته است پس از آن بوده که شاهنامه تمام و به سلطان عرضه شده و سلطان توجهی نفرموده... چه اگر در اواسط کار به غزنین می رفت یا با امیدواری بلافاصله بعد از اتمام کتاب به آن جا مسافرت می کرد، ممکن نبود نامی از صدور و امرا و حجاب مشهور در کتاب خود نبرد - چنان که مکرر از امیر نصر برادر شاه که والی خراسان و سپهسالار بوده است و از سالار طوس که گویا ارسلان جاذب باشد و از ابوالعباس فضل بن احمد وزیر نام برده و آنها را ستوده است و دیگر آن که تا آخر کتاب مکرر ذکری از حسین قتیب کرده و هم چنین اشاراتی به سایر مردم طوس دارد، اما از غزنین که آن روزها مرکز شعرا و وزرا و بزرگان است ابدأ اشاره ای نیست، و از فقر خود در غربت یا از تنعم خود در نزد مهمان داران پایتخت هیچ کدام اشارتی نیست فقط در ضمن پادشاهی انوشیروان و داستان کیله و دمنه گوید:

دل از شاه محمود خرم شدی اگر راه بد گوهراں گم شدی
از اندیشه دل را مدارایچ تنگ که دوری تو از روزگار درنگ

۱- چهار مقاله گوید: حبی قتیبه عامل طوس بود (چاپ برون ص ۴۸)

گهی در فراز و گهی در نشیب گهی پایمردی و گاهی نهیب
 باز در داستان خسرو و شیرین ابیات شاهنامه را معین کرده که شصت -
 هزار است و گفته که در هر نامه پارسی که سه هزار بیت در آن باشد کم تر
 از پانصد شعر بد دیده نخواهد شد و بعد مثل این که در حضور شاه گفته
 باشند که اشعار شاهنامه بد است، می گوید: چنین شهریاری و بخشنده ای:
 نکرد اندرین داستان ها نگاه ز بد گوی و بخت بد آمد گناه
 حسد برد بد گوی در کار من تبه کرد بر شاه بازار من
 چو سالار شاه این سخن های نغز بخواند ببیند به پاکیزه مغز
 ز گنجش من ایدر شوم شادمان کزو دور بسادا بد بدگمان
 از آن پس کند یاد بر شهریار مگر تخم رنج من آید به بار
 در این دو فقره اشاره ای به حسودان و بدگوهران که در دربار شاهی
 گرد آمده و از او بد گفته اند نموده و از سالار شاه که معلوم نیست چه کس
 است می خواهد که اول خودش اشعار را بخواند و با دلی پاک و خیالی
 منزّه از گفتار بدگویان آن را مطالعه فرماید و برای شاعر از خودش وجهی
 بفرستد تا شاعر که در طوس است از آن خوشوقت گردد و بعد از آن
 شعرهای خوب را که بد جلوه داده اند به حضور شاه عرضه بدارد مگر
 زحمات شاعر به هدر نرفته و نتیجه خوبی عاید شود.

و در آخر کتاب هم که خلاصه ای از سال شروع و سال اختتام و
 اشخاص محترمی که در طوس به او کمک کرده اند و مردمی که فایده
 نداشته اند ذکر می کند می گوید:

چو بر باد دادند گنج مرا نبید حاصلی سی و پنج مرا
 و در تمام کتب هیچ جا نشانه و علامتی نیست که فردوسی به غزنین
 رفته باشد و حسودان خود را بشناسد و دوستانی پیدا کند و به حضور شاه

برود و اگر رفته بود ممکن نبود شاه او را نپذیرد و فردوسی نتیجه ملاقات خود را با شاه یا با وزیر با شاخ و برگ زیاد به شعر نیاورد، و پس از شناختن بدگویان دفاعی از خود ننماید و اشارتی به آنان نکند از این رو است که نمی توان تصور کرد که این شاعر پیر از شهر خود بیرون رفته و کتاب را توسط یکی از سالاران به غزنین فرستاده و او هم مردی نبوده است که بتواند این گوهرگران را اولاً، خود بشناسد و از آن پس آن را به شاه بنماید و قدرش را معرفی کند، و شاه هم که هر ساله بایستی برای اصلاح مزاج و اصلاح کیسه و حفظ قشون چریک به جنگی برود و هندوستان را برای این کار غالباً به سایر جاها ترجیح می داد، وقت آن را نداشت که به فوریت آبی به لب تشنه شاعر پیر بچکاند. این بود که کار به تأخیر افتاد... اگر هم بخواهیم احتمالی قوی بدهیم باید گفت فردوسی بعد از آن که دید کارش خراب شد و جواب مطلوب نرسید به غزنین رفته^۱ و کسی به او محل نگذاشته و شاه گرفتار محاربات و درباریان مبتلای خود بوده اند و او را رنجانیده و باز گردانیده اند، ولی دلیلی در این قسمت اخیر در دست نیست جز شهرت زیادی که فردوسی را به غزنین برده است!

اشعار مقدمه کتاب در هجو شاه و قصه فقاعی و غیره مورد اعتماد

۱- نظامی عروضی که صد سال بعد از فردوسی به طوس رفته و افسانه شاعر را شنیده گوید که علی دیلم شاهنامه را در هفت جلد نوشته و فردوسی با ابودلف به غزنین رفت... و پیداست که این گفتار نظامی آغاز افسانه سرایی های مربوط به فردوسی است. (چهار مقاله ص ۴۸).

نیست در نسخ قدیمه زیاده از پنج شش بیت از آن اشعار دیده نشده است و نمی‌شود در صحت آن‌ها از حالت شک و تردید بیرون آمد مگر بعد از فحص و تعقیب زیاد که در مقدمه گفته شد. و بالجمله این قسمت هم یکی از موارد اشکال است و حال آن که آن را حل شده می‌پندارند و ظاهراً اشعار خوب هجویه را از تصانیف شاهنامه اقتطاف کرده‌اند و با هم جور نموده و در یک جا نوشته‌اند و احیاناً چیزی هم بر آن افزوده‌اند!...

قسمت دیگر که باز ما درست نمی‌دانیم آن است که خدای نامه یا شاهنامهٔ منثور که مأخذ فردوسی بوده است از کجا تا کجا بوده است؟ آیا از اول کیومرث تا آخر یزدگرد بوده - یا از اول گشتاسب تا آخر؟... و آیا داستان زال و رودابه و رستم - رستم و سهراب - بیژن و منیژه - رستم و اکوان دیو - رستم و شغاد - اسکندرنامه - بهرام چوبینه - گشتاسب و کتایون و امثال آن‌ها جزء آن کتاب بوده است یا نه؟

ما می‌بینیم در تواریخی که قبل از فردوسی یا در همان اوان و کمی بعد از آن نوشته شده مانند تاریخ طبری محمد بن جریر طبری و تجارب‌الامم ابوعلی بن مسکویه، و اخبارالطوال دینوری، و قائمه‌های ابوریحان - و غرر ملوک‌الفرس ثعالبی و سنی ملوک‌الارض و مروج‌الذهب و تنبیه‌الاشراف و غیره ذکری از غالب داستان‌های مزبور نیست و نیز دقتی که به شاهنامه گفتن آغاز کرده از ظهور زرتشت گرفته و جلو رفته است و همچنین در اوستا که مأخذ اصلی داستان‌های پیشدادیان و کیان است، اشاره به زال و رستم و سهراب و فرامرز و بیژن و گرگین میلاد و گودرز و گیو و غالب پهلوانان نیست و غیر از سلاطین بزرگ و پهلوانان یا بزرگانی مانند گرشاسب، سام

پسر نریمان، طوس، هوم و عده‌ای دیگر اثری از سایر دلیران شاهنامه در دوره‌کیان دیده نمی‌شود.

در همان حال دلایلی متقن در دست داریم که فردوسی از پیش خود چیزی نمی‌ساخته و مثل بعضی شعرای بعد از خودش داستان جعل نمی‌کرده است و این معنی در جای خود مدلل خواهد شد.

در این صورت مأخذ شاهنامه‌ او چه بوده است؟ و آیا می‌توان گفت آن شاهنامه‌ای که دقیقی گفته غیر از آن بوده است که فردوسی گفته و کتاب دقیقی فقط تاریخی بوده است که از ظهور زرتشت گرفته و اخبار سنتی زردشتیان را مانند کتاب ایتکارزیران و باقی حوادث که بعد از قصص مندرج در اوستا رخ داده به رشته کشیده بوده است و در حقیقت مقدمه طلوع ساسانیان و همان کتابی بوده است که در عصر یزدگرد تهیه شده است.

آنچه نویسنده تصور می‌کند آن است که شاهنامه‌های منثور با هم متفاوت بوده‌اند.

و آخرین نسخه، همان نسخه‌ای که به امر ابومنصور بن عبدالرزاق تدوین یافته و در طوس به دست فردوسی آمده، مفصل‌تر از سایر نسخ بوده و بعید نیست که داستان‌هایی مانند زال و رستم و سهراب و بیژن و منیژه و اسکندر را هم از مأخذ شرقی ایران (چنان که فردوسی در داستان مرگ رستم به آزاد سرو نامی که در مرو ساکن و افسانه‌های رستم نزد او بوده اشاره کرده است) فراهم آورده و در نسخه ابومنصوری ضمیمه خدای نامه قدیم کرده باشند - به هر صورت این معانی هم باز بر ما پوشیده

است^۱، و باز نشان نمی دهد که آیا فردوسی سوای نسخه ابو منصورى - به مأخذهای دیگر و به مردمان دیگری هم رجوع کرده است یا نه؟

از اشعار فردوسی در (انجام شدن گفتار دقیقی) که می فرماید:
 «یکی نامه دیدم پر از داستان نبردی به پیوند آن کس گمان
 فسانه کهن بود و منثور بود... گذشته بر او سالیان دو هزار...
 گرفتم به گوینده (دقیقی) بر آفرین که پیوند را راه داد اندرین
 اگرچه نه پیوست جز اندکی... همو بود گوینده را راهبر...
 من این نامه (خدای نامه که تاریخ دو هزار سال یا زیادتى را شامل بود)
 فرخ گرفتم به فال...»

سخن را نگه داشتم سال بیست بدان تا سزاوار این گنج کیست
 پیامد (سلطان محمود) نشست از بر تخت داد... و سر نامه را او
 تاج گشت و در آغاز کتاب هم نظیر این گفته را تکرار کرده و گفته است که
 این داستان ها پراکنده در دست مردم بود و سپهد بزرگ آن ها را گرد آورد
 و مردم می خواندند و دل بر آن کتاب می سپردند و یادگاری شده بود در
 جهان تا آن که دقیقی آمد و گفت من آن را به نظم آورم و مختصری گفت و
 به دست غلامی کشته شد الی آخر، آن چه معلوم می شود - آن است که
 مأخذ این کتاب:

۱- همان خدای نامه خوتای نامگ است که مطالب تاریخی را از اوستا و

۱- قسمتی از این معانی در پایان مقاله حل شده است و در این جا به طور استفهام نوشته شد که اذهان برای بعد حاضر باشد.

بندهشن که داستان کیومرث و داستان پادشاهان ایران را از هوشنگ تا ظهور زردشت تشکیل می‌دهد و از یادگار زیران و کار نامک اردشیر و غیره ترجمه کرده و گرد آورده. سپس شرحی از خانواده گشتاسب و از فتنه اسکندر گجستک (ملعون) به طور اختصار بدان ملحق ساخته و از آن‌جا به سر وقت ساسانیان که آنان را از نژاد دارای دارایان و وارث کیان و دارای فره کیانی می‌دانسته‌اند آمده و تاریخ ایران را تا مرگ یزدگرد شرح می‌داده است و حمزه بن حسن اصفهانی از این کتاب و بعضی از اختصاصات آن من جمله صورت‌های سلاطین و رنگ لباس آن‌ها بحث کرده و *مجمل‌التواریخ* هم از کتاب خوتای نامک ذکر کرده و عبارات حمزه را عیناً ترجمه نموده است.

خوتای نامک را اول بار از پهلوی به عربی ترجمه کرده‌اند و سپس از عربی یا از پهلوی به فارسی دری برگردانیده‌اند و مأخذ مورخین مانند طبری و ابوریحان و حمزه و مسعودی و غیره در تاریخ ایران ظاهراً همان خدای نامه باشد و برخی هم مانند حمزه و ابوریحان به مراجع ایرانی و مؤبدان و به کتب بندهشن و نیز خود اوستا رجوع نموده‌اند. و مأخذ شاهنامه نیز همان خدای نامه است و نام شاهنامه هم ترجمه خدای نامه است به زبان دری چه خوتای که بعدها خدای شده در پهلوی به معنی شاه است. مأخذ ۲- داستان‌های ملی است مانند داستان رستم و سهراب، رستم و اسفندیار، بیژن و گرازان، بهرام چوبین، آغش و هادان، شروین و خوروین، خسرو و شیرین و غیره که برخی را فردوسی به نظم آورده و برخی را اشاره کرده و از برخی مانند شروین و خوروین و گوش پیل دندان و آغش و هادان و ویس و رامین. ر.ک: *مجمل‌التواریخ* نام نبرده است.

مأخذ ۳- روایات تاریخی مأخوذ از روم و یونان و یهود است که رفتن

گشتاسب به روم^۱ و اسکندرنامه و اسامی برخی از شاهان اشکانی از آنجاها اخذ شده است، مخصوصاً اسکندرنامه شاهنامه مخلوطی است از خدای نامه و قصهٔ مجعول و اغراق آمیزی که در قرن سوم میلادی در مصر آن را ساخته و به نام تاریخ واقعی اسکندر و از قول کالیستنس (۳۶۵-۳۲۸ ق.م) مورخ یونانی که در هنگام حملهٔ اسکندر با وی همراه بوده و بعد به دست اسکندر مقتول شده منتشر کرده‌اند و تمام اسکندرنامه‌ها و آن همه طول و تفصیل و احترام و عظمت و اخلاق که به اسکندر نسبت داده شده است مربوط به داستان‌های ملی ما نبوده و مأخذش همان کتاب ساختگی

۱- داستان گشتاسب و رفتن او به روم از زمان اسکندر معروف بوده است که با بعضی اختلافات به عین با داستان شاهنامه مطابقت دارد.

اثوس از چارس ملیتنی Chares نامی که جزء حاشیهٔ اسکندر بوده و ده جلد تاریخ نوشته بوده است که بعضی جزئیات آن در پاره‌ای کتب باقی مانده نقل می‌کند: که هستسپس و زریدس دو برادر بودند هر دو به غایت زیبایی به حدی که مردم آن‌ها را پسران افروdit می‌پنداشتند. و هستسپس برادر بزرگ‌تر پادشاه مادیا بود و زریدس پادشاه سرزمینی که بالای بحر خزر است و به رود تنیس می‌رسد بود و در یک طرف دیگر نهر مذکور مردمی سکونت داشتند که آن‌ها را مراثی می‌گفتند و رئیس آن‌ها «امرتس» نام داشت و این مرد دختری داشت «ادانس» نام که زیباترین دختران آسیا بود... الی آخر (برای تکمیل قصه ر.ک: شاهنامهٔ عربی ج ۱، ص ۳۱۳-۳۱۴ حاشیه) و شکی نیست که داستان گشتاسب و کتابیون از همین مأخذ است. چه در پایان قصهٔ مزبور مورخ یونانی می‌گوید: این داستان بین مردم آسیا شیوع دارد و از روی آن افسانه، صورت‌هایی ساخته و در معابد و قصور و خانه‌های خود نهاده‌اند و بسیاری از بزرگان آسیا نام دختران خود را «ادانس» گذاشته‌اند.

فوق‌الذکر است که دشمنی اعراب با ایرانیان آن را با آب و تاب زیادی پذیرفته و نقل محافل و نقل مجالس آن‌ها بوده و عاقبت داخل داستان‌های ملی ما و در شاهنامه گنجانیده شده است!

مأخذ ۴- داستان‌هایی است که از دوره پهلوانی و عظمت پادشاهان پهلوی (اشکانیان) که در خراسان از زمان‌های قدیم به خاطرها مانده و ظاهراً داستان رستم و پدرش زال و نام‌گودرز، بیژن، گیو، و نام بسیاری از دلیران عهد کیان همه از آن جمله است، و این داستان‌ها در مغرب و جنوب و شمال ایران نبوده‌گویا به سبب عداوت ساسانیان با اشکانیان مورد اعتنا قرار نگرفته ولی در خراسان برعکس آن‌ها را با آب و تابی که شاهنامه حاکی آن است نگاه‌داری کرده و سینه به سینه می‌سپرده‌اند چنان که فردوسی در پایان داستان رستم به نقل از شاهنامه‌ای که در دست داشته است می‌گوید:

کنون کشتن رستم آریم پیش ز دفتر همیدون به گفتار خویش
یکی پیر بد نامش آزاد سرو که با احمد سهل بودی به مرو
کجا نامه خسروان داشتی تن و پیکر پهلوان داشتی
به سام نریمان کشیدش نژاد بسی داشتی رزم رستم به یاد
در جای دیگر که از رفتن رستم و سرداران ایران نزد کاوس که از آسمان به زیر افتاده است گوید:

در این داستان گفتم آن کم شنود چنین یاد هرگز کسی را نبود
و جای دیگر از پیری هروی و جهان‌دیده صحبت می‌کند که برای او داستانی نقل کرده است، و در داستان سهراب گوید: دهقان از مؤبدی که به یاد داشت نقل کرد ذکری از دفتر نمی‌نماید. و عقیده دکتر هر تسفلد آلمانی هم این است که غالب داستان‌های پهلوانی که در اوایل شاهنامه

است جز آن چه مربوط به مدارک اوستایی و کتب سنت پهلوی است همه از یادگارهای دورهٔ مشعشع اشکانیان است، اتفاقاً گودرز و بیژن از پادشاهان مقتدر اشکانی بوده‌اند و صورت آن‌ها در بیستون روی چشمه‌ای که حالا وقفنامهٔ شیخ علی خان زنگنه، نقر شده است نقش بوده و هنوز هم قسمتی از خطوط یونانی روی کتیبه و شبیحی از پیکر آن پادشاهان در اطراف وقفنامهٔ مذکور دیده می‌شود ولی اصل آن نقش را شخص اروپایی قبل از خراب کردن وقفنامه نوشتن آن دیده و آن را با قلم نقاشی کرده و در کتابی به طبع رسیده است و نویسنده آن را در نزد دکتر هرتسفلد معاینه کرده است.

رستم را در متون پهلوی (روتستهم سگستان شه) نوشته‌اند و بنای شهر زرنگ را به وی نسبت داده‌اند. و در تواریخ عربی هم جابه‌جا نام «رستم‌الشدید» برده شده است ولی نه به این طول و تفصیل و طمطراق که فردوسی آن را از کار درآورده و معلوم است که فردوسی عاشق این مرد بوده - مردی که در جوانمردی و راستی و شجاعت و قوت نفس و جسم و هنر و وفا و خوش‌قلبی و پاکدامنی و اصالت می‌بایستی موجود باشد - و فردوسی که غایب مطلوبش دیدن چنان مرد یا چنان مردمی بوده است، به مدد روایات ملی و قصص بومی و به کمک فکر و تصور عالی خود آن مرد را به لباس رستم بیرون آورده و معرفی نموده است.

در تاریخ سیستان قصه‌ای از فردوسی نقل شده است که از قبیل سایر قصص و افسانه‌ها است و نمی‌توان بدان پای‌بند شد.

اما علاقهٔ فردوسی و سایر مردم را به رستم تا درجه‌ای نشان می‌دهد، می‌نویسد سلطان محمود به فردوسی گفت: «تو از رستم بی اندازه تمجید و تعریف کرده‌ای در صورتی که میان لشکریان من هزاران مرد شجاع

هستند که همه از رستم دلیرترند، فردوسی جواب می‌دهد من نمی‌دانم در لشکریان سلطان چند تن نظیر رستم هستند اما این را می‌دانم که خداوند تا امروز بنده‌ای مانند رستم نیافریده است.

این بگفت و برفت. سلطان به وزیر خود گفت که این مردک ما را به تعریض دروغ زن خواند. وزیر گفت او را باید کشت، اما هرچه گشتند فردوسی را پیدا نکردند زیرا او گریخته بود!

و اگر یوسف و زلیخا از فردوسی باشد که در پیری و انزوا و دل‌شکستگی‌های آخر عمر گفته است، باز از این شعر شدت علاقه‌ایام جوانی او به رستم به خوبی معلوم می‌شود که فرموده است - خدا کی از من خواهد پسندید:

که یک نیمه از عمر خود کم کنم جهانی پر از نام رستم کنم
اگر ننوشته بودند و در خود شاهنامه هم تأیید نمی‌شد که مردی بزرگ
داستان‌های تاریخی و ملی ایران را گرد آورده و سپس دقیقی به گفتن آن
اقدام کرد و عاقبت فردوسی آن را تمام ساخت، هر آینه از روی متفرق
بودن مأخذهای کتاب که بدان اشارت رفت و عناوینی که در مقدمه
داستان‌ها آورده گاهی ذکر کتاب و نامه می‌کند و گاهی نام از دفتری می‌برد
و گاهی نام دهقانان و آزاد سرو و پیر هروی و غیره را می‌آورد و مهم‌تر از
همه سنواتی که در بین داستان‌ها از عمر خود آورده و کاملاً بی‌ترتیب
است ممکن بود که مدعی شویم که یک کتاب مدون تمام در نزد او نبوده
بلکه به تدریج اسنادی به دست او می‌آمده و آن‌ها را به نظم می‌آورده و
باز به سندی دیگر برمی‌خورده است. چنان که در جلد اول (نخجیر کردن
رستم با هفت گرد) فردوسی ۶۰ سال دارد و در آغاز داستان سیاوش ۵۸
سال و در وسط همان داستان ۶۶ سال (گرچه به دلایلی این شعر باید

مصحف باشد) و باز در آخر آن داستان ۶۰ و بلافاصله ۵۸ و در لشکر کشیدن کیخسرو به ترکستان جلد دوم ۶۰ و در خطبه همان داستان ۶۵ و در انجام گفتار دقیقی جلد سوم و کری‌گوش که بعد معلوم می‌شود در سن ۶۳ سالگی است و در پادشاهی اردشیر برادر شاپور جلد سوم ۶۳ و در صفحه بعد ۶۳ و آخر داستان قباد ۶۰ و آخر عمر انوشیروان جلد چهارم ۶۱ و داستان بهرام چوبین که از مرگ پسر سی و هفت ساله خود شکایت می‌کند ۶۵ و در ضمن پادشاهی خسرو پرویز ۶۶ و در آخر کتاب ۷۱ و از آن پس در خاتمه نزدیک ۸۰ سال داشته است. و این اختلافات را به هیچ چیز نمی‌توان حمل کرد جز به دو چیز یکی آن که برخی از این اشعار تحریف شده باشد و برخی دیگر را بعد از ختم کتاب در آن اوقاتی که می‌خواسته است کتاب را به نام سلطان محمود بیاراید به تفاریق الحاق کرده و در هر مورد که نامی از سلطان برده سال خود را هم بر آن افزوده است.

و علت دیگر این تواند بود که داستان‌ها و مأخذهای او چنان که گفتیم متفرق بوده و به نوبت به دست او می‌آمده و بی‌ترتیب می‌ساخته است چنان که جزء افسانه‌های مربوط به او یکی این است که اول داستانی را که ساخت و برای سلطان خواند داستان رستم و اسفندیار بود. بالأخره این معانی هم که گفته شد مانند سایر حالات او مبهم و غیرقابل حل است!

زندگانی حکیم فردوسی در طوس

نویسندگان قدیم فردوسی را مردی دهقان می‌دانند، برخی او را پسر باغبانی دانسته و گویند (تخلص) «فردوسی» به همین مناسبت است چه فردوس به معنی باغ است، بعضی از افسانه‌سرایان گویند وقتی فردوسی

به غزنین رفت و داستان رستم و اسفندیار را برای شاه خواند، شاه گفت: احسنت مجلس ما را فردوس کردی! و فردوسی از آن روز لقب او شد.

این نوشته‌ها و افسانه‌های بی‌دلیل امروز قیمت حقیقی ندارند و شاید بعدها اسنادی به دست آید که برخی از این جزئیات را روشن سازد. تنها آنچه از خود شاهنامه برمی‌آید وی از مردم (طایران) بوده که قصبه بلوک معروف به طوس است^۱ و امروز خرابه‌های آن پیدا است. خانه و باغی در شهر داشته و احتمال کلی دارد که آن خانه و باغ متصل به دروازه (رزان) طرف شمال شرقی شهر بوده است، و قبر وی هم به قول نظامی عروضی سمرقندی در باغ خود فردوسی در دروازه (رزان) واقع شده است.

عبارت نظامی طوری است که معلوم نمی‌دارد که باغ فردوسی بیرون از دروازه است یا داخل دروازه و عبارت هر دو وجه را می‌رساند.

در عهد حکومت مرحوم آصف‌الدوله، میرزا عبدالوهاب خان شیرازی جمعی از محترمین مشهود مأمور شدند و در آن اراضی تحقیقات زیاد کردند و عاقبت باغی را که در داخل دروازه است، محل قبر حکیم تشخیص دادند و ظاهراً آثار و علائمی هم در آن جا مشهود بوده است و همان وقت بنایی بر سر قبر حکیم با آجر ساختند که تا چند سال قبل هم هنوز پایه‌های آن صحن باقی بود، و نویسنده آن را زیارت کرد.

به هر صورت حکیم دارای باغی و خانه‌ای بوده است در شهر چنان که خود در آغاز داستان بیژن می‌فرماید:

۱- نظامی عروضی گوید وی از مردم (پاژ) که ناحیه‌ای است از طبران طوس بوده است و برخی او را از اهل (رزان) که هم از نواحی طوس می‌باشد شمرده‌اند و ارجح همان است که نوشته شد و شاید مزرعه وی در پاژ بوده است.

شبى چون شبه روى شسته به قير نه بهرام پيدا نه كيوان نه تير

نبد ايچ پيدا نشيب از فراز دلم تنگ شد زان درنگ دراز
بدان تنگى اندر بجستم ز جاى يکى مهربان بودم اندر سراى
خروشىدم و خواستم زو چراغ در آمد بت مهربانم به باغ
مراگفت شمعت چه بايد همى شب تيره خوابت نياید همى؟
بدوگفتم اى بت نيم مرد خواب بياور يکى شمع چون آفتاب
برفت آن بت مهربانم ز باغ بياورد رخشنده شمع و چراغ
مى آورد و نار و ترنج و بهى ز دوده يکى جام شاهنشهى
اگرچه به دعاوى شعرا نمى توان موبه مو پابند شد و ممکن است
شاعرى کلبه خراب خود را در شعر باغى آراسته سازد و يا پارک مجلل
خود را کلبه اى ويران قلمداد کند، اما با رعايت وضع زندگاني دهاقين
قديم که هنوز در صفحات خراسان مرسوم است و با تصريح نظامى
سمرقندى که گويد (وى را در باغ خودش به گور سپردند) و اشعار فوق
معلوم مى شود که استاد واقعاً شب ها به باغ خود مى رفته و کار مى کرده
است و طبعاً باغ او وصل به خانه و عمارت ساده او بوده است که زن
عزيزش در اين شب از برايش چراغ و سيني شب چره آورده است. غير از
باغ، استاد ما آب و زمينى هم داشته است و گوشت و هيضم و جو و گندم از
ملک خودش عمل مى آمده است و معلوم مى شود که خراج سنگينى هم
در آن روزها مقرر بوده و بزرگى از بزرگان طوس که نامش معلوم نيست
ديرگاهى فردوسى را از دادن ماليات معاف فرموده و پس از مفقود شدن
آن مرد بزرگ، بزرگى ديگر که نامش حسين قتيب يا به قول نظامى حبيى
قتيب است همين معامله را با وى کرده و او را راحت گذاشته است تا کتاب

تاریخ ملی را بسازد. خود شاعر می‌فرماید:

حسین قتیب است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان
از اویم خور و پوشش و سیم و زر ازو یافتم جنبش و پا و پر
نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلطم اندر میان دواج
ولی معلوم است که در بین راحتی‌ها و آسایش که برای حکیم فراهم
آورده بودند، باز گاهی مأمورین و تحصیلداران بی‌انصاف گریبان پیرمرد را
می‌چسبیده‌اند و او به بزرگان متوسل می‌شده است. چنانچه در ضمن
پادشاهی بهرام گور گوید:

برآمد یکی ابرو شد تیره ماه^۱ همی شیر بارد ز ابر سیاه
نه دریا پدید است و دشت و نه راغ نسیم همی بر هوا پر زاغ

۱- تیرماه، هم می‌توان خواند، چه در آن زمان به واسطهٔ نگرفتن کبیسه، ماه‌های
یزدگردی با فصول طبیعی مطابقت نداشتند و مخصوصاً در زمان سلطنت سلطان محمود،
تیرماه با ماه اول یا دوم پاییز برابر بوده است. گردیزی (ص ۷۶ چاپ برلن) گوید: «چون
تیرماه اندر آمد (۴۱۰) امیر قصد ننده کرد» و معلوم است که سلطان همه ساله در پاییز به
سفر هند می‌رفته و این هم یکی از آن اسفار است چنان که فرخی گوید:

چو مهرگان بکند خانه را ز سر فکند به جنگ و تاختن دشمنان بود شش ماه
عنصری هم در مورد تیرماه گوید:

اگر به تیرمه از کیش جامه باید و تیر چرا برهنه شود بوستان چو آید تیر
و این همه دلیل است که تیرماه که قاعداً باید ماه اول تابستان باشد در آن اوقات ماه
دوم پاییز بوده است که محمود به هند می‌شده و بوستان‌ها به قول عنصری برهنه
می‌شده‌اند و در شهر طوس به قول فردوسی برف می‌باریده است. و باز فرخی می‌گوید:
همیشه تا به همه جایگه پذیر بود هوای تیرمهی از هوای تابستان

حواصل فشاند همی هر زمان چه سازد همی این بلند آسمان
 نماندم نمک سود و هیزم نه جو نه چیزی پدید است تا جو درو
 بدین تیرگی روز و هول خراج زمین گشت از برف چون گوی عاج
 من اندر چنین روز و چندین نیاز به اندیشه در گشته فکرم دراز
 همه کارها شد سر اندر نشیب مگر دست گیرد حسین قتیب
 و باز در آخر کتاب بعد از قتل یزدجرد فرماید:

مرا دخل و خورد ار برابر بدی زمانه مرا چون برادر بدی
 تگرگ آمد امسال برسان مرگ مرا مرگ بهتر بدی زان تگرگ
 در هیزم و گندم و گوسفند ببست این برآورده چرخ بلند
 با وجود آن که حکیم دارای خانه و باغ و آب و ملک و گوسفندان بوده
 و ظاهراً بیش از یک زن و یک پسر و یک دختر هم نداشته باز مکرر از فقر
 و بینوایی سخن می‌گوید، و این معنی از آن سبب است که گویا حسین
 قتیب و امثال او بالاستمرار از فردوسی دستگیری نمی‌کرده‌اند و شعر
 (همی غلطم اندر میان دواج) را که در یک مورد که راحت بوده است گفته
 و موارد دیگر را در نظر نیاورده است و مکرر فردوسی از خراج و فقر
 خود شکوه می‌کند و از یک جای شاهنامه معلوم می‌شود که در اوایل دولت
 محمود یا قبل از او رسم بوده است که مالیات را یک سال پیش دریافت
 می‌داشته‌اند و محمود آن را تغییر داده است چنان که بعد از اسکندرنامه
 گوید:

گذشته ز شوال ده با چهار یکی آفرین باد بر شهریار
 ازین مژده دادند بهر خراج که فرمان بد از شاه با فرو تاج
 که سالی خراجی نخواهد ز پیش ز دیندار و بیدار و زمرد کیش
 از این نامه شاه دشمن گداز که بادا همه ساله بر تخت ناز

همه مردم از خان‌ها شد به دشت نیایش همی ز آسمان بر گذشت
و از جاهایی که از فقر خود سخن گفته است یکی هم در آغاز داستان
رستم و اسفندیار است که فرماید:

هوا پر خروش و زمین پر ز جوش خنک آن که دل شاد دارد به نوش
درم دارد و نان و نقل و نیید سرگوسفندی تواند برید
مرا نیست این، خرم آن‌را که هست ببخشای بر مردم تنگدست
این شاعر از هر جهت در زحمت بوده است و از مردم طوس دل
خوشی نداشته و جایی از بدمذهبی آن‌ها سخن می‌گوید و جای دیگر از
خست آن‌ها که آمده اشعارش را خوانده و نسخه برمی‌دارند و احسنت
می‌گویند و به شاعر همراهی نمی‌نمایند و خیال می‌کنند که شاعر مزدور
آن‌ها بوده است و این شعرها را برای تفریح آن آقایان ساخته است:

بزرگان با دانش آزادگان نبشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان تو گفتی بدم پیش مزدورشان
جز احسنت از ایشان ند بهرهم بگفت اندر احستشان زهرهم
سر بدره‌های کهن بسته شد وزان بند، روشن دلم خسته شد
و در همین جا (صفحه آخر کتاب) دو شعری است که ما را به قسمت
اول مقاله^۱ قبل متوجه می‌سازد که دنبال مرد بزرگ و مؤسس شاهنامه
می‌گشتیم. این جا بعد از شعرهای بالا می‌گوید:

۱- این رساله اول بار در مجله ماهانه باختر اصفهان (سال اول) به چاپ رسید و بعد نیز
یک‌جا در شماره ۱۱-۱۲ همان مجله به مناسبت هزاره فردوسی چاپ شد و اشاره است
به قسمت اول رساله گلبن.

از آن نامور نامداران شهر علی دیلمی بود کاو راست بهر^۱ که همواره کارم به خوبی روان همی داشت آن مرد روشن‌روان این علی دیلمی که نام او را قبل از حسین قتیب برده، نیز غیر معروف است، و معلوم نیست کی و چه کاره بوده است که با شاعر همراهی می‌نموده است؟

فردوسی در سن ۶۳ سالگی گوشش کر شده و پاهایش درد گرفته است. در جلد سوم صفحه ۵۲ (که در مقاله اول به غلط در انجام گفتار دقیقی نوشته شده بود) گوید:

دو گوش و دو پای من آهو گرفت تهی دستی و سال نیرو گرفت
بیستم بدینگونه بدخواه دست بنالم ز بخت بد و سال سخت
و حضرت اشرف آقای فروغی جمله (سال نیرو گرفت) را ناله از پیری تعبیر کرده‌اند ولی به گمان بنده (تهی دستی و نیرو گرفتن سال) مراد تهی دستی و خشک‌سالی است و (بنالم ز بخت بد و سال سخت) نیز این تعبیر را تأیید می‌نماید و باز فردوسی در همان جلد ص ۱۱۸ گوید:

چو شصت و سه سالم شد و گوش کر

ز گسیتی چرا جویم آیین و فر
و این آخرین عذاب این مرد بزرگ نیست، زیرا در سن ۶۵ سالگی نیز

۱- در برخی نسخ - از این نامه از نامداران شهر - علی دیلم و بودلف راست بهر آمده ولی نسخه متن از چاپ (آقا) برداشته شده و نسخه مذکور در هندوستان توسط مردمان خیرخواه با نسخ عدیده مقابله شده است.

به علاوه از شعر بعد معلوم است که شخص مزبور یکی است نه دو نفر. مگر آن که به اضافه خوانده است.

پسرش که سی و هفت سال داشته است جوان مرگ می شود و استاد (در جلد چهارم، ص ۱۰۱) بر مرگ پسر، زاری می کند و می گوید:

مرا سال بگذشت بر شصت و پنج

نه نیکو بود گر بیازم به گنج

مگر بهره ای گیرم از پند خویش

بر اندیشم از مرگ فرزند خویش

مرا بود نوبت برفت آن جوان

ز دردش منم چون تن بی روان

جوان را چو شد سال بر سی و هفت

نه بر آرزو یافت گیتی و رفت

همی بود همواره با من درشت

برآشفتم و یک باره بنمود پشت

و فردوسی در مرثیه پسرش بیداد کرده و سخنانی دارد که موی بر تن

راست می شود و مرثیتی سروده است که هیچ نوحه گری چنان سخن

نگفته و در ادبیات فارسی منحصر به فرد است و آه و ناله ادبیات عربی را

که در مرثیه ما سرایت کرده است در بر ندارد و با پسرش و باخودش

سخنی چند می گوید و با عالی جنابی و متانتی که منحصر به خود فردوسی

و فلاسفه بزرگوار است مرثیه را به پایان برده و روح فرزند را به دعای خیر

یاد می کند.

فردوسی در مرثیه سرایی های ادبی بسی زبردست است: در مرگ

سهراب از قول مادرش، و مرگ اسفندیار و مرگ فرامرز و مرگ بهرام

چوبینه که سرش را در دامن خواهرش می گذارد و جان می دهد، کلماتی

دارد که هر سنگدلی را می گریانند، خیلی از شعرا مردن فرزندان را اسباب

مضمون‌سازی قرار داده‌اند. از قبیل شیخ علی نقی کمره‌ای که در مرثیهٔ پسر جوان و فاضلش اشعار استادانه و پر از صنعت و مضمون ساخته و ابداً نشان نمی‌دهد که دلش به پسرش می‌سوزد بلکه می‌نمایاند که دلش به اشعارش مشغول‌تر است و مرگ پسر بهانه است. یا ملاجامی که برای طفل چندماههٔ خودش ترجیع‌بند‌کذایی را ساخته و دلسوزی‌های مصنوعی کرده است. اما فردوسی با آن قدرتی که در مرثیه مثل همه فنون شعر داشته، در مرگ پسرش مانند حکیمی محزون، فقط هفده بیت شعر گفته است که به هفتاد بیت کمره‌ای و جامی و بلکه به تمام دیوان‌های نوحه‌سازان مزیت دارد.

باری استاد ما با کمال ناکامی و مرارت و تنگدستی و مشقت این کتاب را می‌ساخته و تنها مایهٔ دلگرمی و وسیلهٔ خوشی او یکی امیدواری به یافتن صلتی از پادشاه غزنین، و دیگر تقدیر و حقیقی‌تر از آن، به قول خودش (می لعل) بوده است، واقعاً گاهی استاد شراب می‌نوشیده است، زیرا مکرر به طوری تصریح به این دارد که از بیانات شاعرانه گذشته و به حقیقت پیوسته است.

یکی از خمیره‌های بسیار زیبای فردوسی در جلد اول - رفتن رستم و آوردن کیقباد - گفته شده است و اگرچه این خمیره را استاد در ضمن غزلی از قول مطرب می‌گوید - لیکن ارباب ذوق می‌دانند که روح شاعر هم در این باب بی‌دخالت نیست:

سراینده‌ای این غزل ساز کرد

دف و چنگ و نی را هم آواز کرد

که امروز روزی است با فرّ و داد

که رستم نشسته است با کیقباد

به شادی زمانی برآریم کام
ز جمشید گویم و نوشیم جام
بده ساقی نوش لب جام می
بنوشم به یاد شه نیک پی
ازین پنج شین روی رغبت متاب
شب و شاهد و شهد و شمع و شراب
می لعل خور خون دلها مریز
تو خاکی چو آتش مشوتند و تیز
می لعلگون خوشتر است ای سلیم
ز خونابه اندرون یتیم
اگر دامن آلوده گردد به می
حرام است و خصمی ندارد ز پی
از آن آب رنگین به نزدیک من
به از آن که نفرین کند پیرزن
جای دیگر فرماید:

بیارای خوان و به پیمای جام ز تیمار گیتی مبر هیچ نام
که گر چرخ گردون کشد زین تو سرانجام خشت است بالین تو

خنک آن که جامی بگیرد به دست
خورد یاد شاهان یزدان پرست
چو جام نبیدش دمام شود
بخسبد بدان گه که خرم شود

تو را می و با تو جهان رام نیست
چونان خورده آید به از جام نیست
پرستیدن می به است از گناه
چو باشد کسی را بدین دستگاه
در پادشاهی لهراسب (جلد دوم، ص ۱۲۶) فرماید:
چو پیری در آید زناگه به مرد
جوانش کند باده سالخورد
اگر زنگ دارد ز تلخی سخن
برد زنگ او را شراب کهن
به باده درون گوهر آید پدید
که فرزانه گوهر بود یا پلید
کرا گوژ شد پشت و بالاش پست
به کیوان برد سر چو شد نیم مست
چو بد دل خورد مرد گردد دلیر
چو روبه خورد گردد او تند شیر
ایا آن که گوهر تو آری پدید
در بسته را خود تو باشی کلید
در آغاز داستان رستم و اسفندیار (ج ۳، ص ۳۱) فرماید:
کنون خورد باید می خوشگوار
که می بوی مشک آید از جویبار
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش
خنک آن که دل شاد دارد به نوش

درم دارد و نان و نقل و نیید
سرگوسفندی تواند برید
مرا نیست این، خرم آن را که هست

بسبخشای بر مردم تنگدست
و به تدریج هرچه به آخر کتاب نزدیک می شویم حرارت شاعر در
می خواری کم تر شده و شکایت هایی از این معنی در سخنان استاد دیده
می شود، از آن جمله فرماید:

ایا شصت و سه ساله مرد کهن تو از باده تا چند رانی سخن
همان روز تو ناگهان بگذرد در توبه بگزين و راه خرد
(ج ۲، ص ۱۱۹)

تو ای پیر فرتوت بی توبه مرد خرد گیر و در بزم شادی مگرد
جهان تازه شد چون قدح یافتی روان از در توبه بر تافتی

چو سالت شد ای پیر بر شصت و یک
می و جام و آرام شد بی نمک
به گاه بسیجیدن مرگ، می
چو پیراهن شعر باشد به دی
فسرده تن اندر میان گناه
روان سوی فردوس گم کرده راه
ز یاران بسی ماند و بس درگذشت
تو با جام همواره مانده به دشت
به آغاز اگر کار خود ننگری
به فرجام ناچار کیفر بری
(ج ۴، ص ۵۰)

و در آخر کتاب بعد از مرگ یزدگرد متفکرانه می‌گوید:

ای مرد کهن سال آرزو و آز کم کن و به من جواب گوی که این سرگذشت که از آسمان بر یزدگرد رسید از روی عدالت بود یا از روی ظلم و یا آن که آسمان را عدلی و ظلّمی نیست؟ سپس می‌گوید: فیلسوف به من هیچ پاسخ نداد یا اگر پاسخی داد سربسته و محرمانه گفت و بایستی جوابش مکتوم و نهفته بماند، بعد می‌گوید: اگر گنج و مالی داری خوش‌بگذران و غم فردا مدار بخور و مترس که فردا هم آن کس که دیروز دادت خواهد داد، گیتی در گذر است و زمانه نفس مردم را می‌شمارد، با این فرصت و مدت کوتاه یا با این ضعف که در کالبد انسانی است سزاوار نیست که جز نیکی از او سرزند، غیر از شادمانی و غیر از نیکنامی کسی از گیتی میراثی نخواهد برد...

مکن تا توانی تو کردار بد که از دانشی بد نیاید سزد
می آور کزین روز ما بس نماند چنین بود تا بود و بر کس نماند
مرا دخل و خورد ار برابر بدی زمانه مرا چون برادر بدی
تگرگ آمد امسال... الخ...

اشخاصی که در شاهنامه از معاصرین نام برده شده‌اند گفتیم که داستان احضار شدن فردوسی از طوس به غزنین برای گفتن شاهنامه و رفتن به خدمت سلطان محمود و باقی داستان، مبنای درستی ندارد و قریب به یقین است که فردوسی شاهنامه را در شهر خودش و به

میل خودش آغاز کرده و یکی از بزرگان طوس که نتوانستیم او را بشناسیم و همان مردی که بعد از پادشاهی سلطان محمود از بین رفته و در قلعه‌ای از قلاع حبس شده و شاید مرده باشد. فردوسی را یاری کرده و کتاب مثنوی شاهنامه (نسخه ابومنصوری) را به وی داده و مساعدت‌های دیگری هم با او نموده است، و بعد از مرگ یا مفقود شدن آن مرد بزرگ در شهر طوس مردی دیگر که حسین قتیب یا حیی قتیب نام داشت در کارهای مالیاتی و تخفیف و غیره پایمردیها کرده و همراهی‌ها می‌نموده است.

همه کارها شد سر اندر نشیب مگر دست گیرد حسین قتیب^۱
و نیز شخصی دیگر از نجای طوس موسوم به علی دیلمی، یا علی دیلم، یا علی دیلم بودلف - به طور اضافی - که به هر سه طریق در نسخه‌های عیدیه - به نظر رسیده است، در طوس با او همراه بوده و رعایت جانب وی را از دست نمی‌گذاشته است، و شاید ابودلف نامی هم بوده است که با او کمک می‌کرده است.

از این نامه از نامداران شهر علی دیلمی بود کاور است بهر
که همواره کارم به خوبی روان همی داشت آن مرد روشن‌روان
از همشهری‌ها جز این چند نفر نام کس دیگر را نمی‌برد - و از رجال
دربار محمود نیز به ندرت نام برده است، و غیر از خود شاه و امیر نصر
برادر شاه که سپهسالار خراسان بوده است، و سالاری از سالاران شاه که
باز نامش معلوم نیست (داستان خسرو و شیرین ج ۴، ص ۱۱۵ چاپ
بمبئی) و وزیر ابوالعباس فضل بن احمد که اولین وزیر سلطان محمود بود:
اگر فضل را مسند و مرقد است نشستن‌گاه فضل بن احمد است

۱- قتیب به ضم اول و فتح تاء مثناة است که با یاء مجهول (نشیب) قافیه شده.

از احدی ذکری نکرده و محال بوده است که فردوسی کتاب را در غزنین بگوید یا بعض آن را در آن‌جا ساخته باشد و زیاده بر این از رجال دربار محمود مانند وزرای بعد چون احمد بن حسن میمندی و حسن بن علی میکال رئیس نیشابور و آخرین وزیر محمود نام نبرده و همان قسم که از حسین قتیب و علی دیلمی و ابودلف نامان که مردمی متوسط و دهاقین طوس بوده‌اند به نام شکر نعمت اسم برده است چگونه در صورتی که به غزنین رفته و به قول افسانه‌سرایان^۱ مهمان‌دار ظریفی چون امیر ایاز اویماق، معشوق و سرکرده غلامان سرایی داشته است نامی از ایاز یا سایر اهل فضل و سالاران و حجاب و صاحب دیوان و صدور و غیره نبرده است؟ این را باید گوشزد کنیم که اشعاری که به بحر متقارب در مقدمه منثور شاهنامه هست که از حسن میمندی (مراد احمد حسن است!) و عنصری و رودکی نام برده است از فردوسی نیست و از جعلیات مقدمه‌نویسان عصر میرزا بایسنقر است، چه، گذشته از سستی اشعار دارای اغلاط تاریخی هم هست و از آن جمله رودکی است که در مقدمه وی را از جمله شعرای دربار محمود نوشته‌اند و به زبان فردوسی، وی را هجو کرده‌اند در صورتی که رودکی معاصر نصر بن احمد سامانی است و در اوایل قرن چهارم قبل از تولد سلطان محمود وفات کرده و خود فردوسی در متن شاهنامه از او و ساختن کیله و دمنه به امر شاه سامانی نام برده است.

و نیز از کسانی که فردوسی نام برده و معلوم نیست چه کسی می‌باشند هاشمی نامی است که ظاهراً ندیم و رفیق فردوسی بوده است:

۱- ر.ک: به مقدمه بایسنقری و تذکره دولتشاه سمرقندی.

می لعل پیش آور ای هاشمی ز خمی که بیشی نگیرد کمی
و از روات شاهنامه هم نام می برد مانند آزاد سرو و بهرام و ماخ و غیر
هم.

ولی به دلایلی این اشخاص روات کتاب مثنوی شاهنامه اند و هیچ کدام
معاصر فردوسی نبوده اند - آزاد سرو از ندمای احمد بن سهل است، زیرا
فردوسی می گوید:

یکی پیر بد نامش آزاد سرو که با احمد سهل بودی به مرو
کجا نامه خسروان داشتی تن و پیکر پهلوان داشتی
این احمد بن سهل معروف به احمد کامگار به تصریح گردیزی (ص
۲۱-۲۳-۲۷-۲۸-۲۹) از اصیلان عجم و فرزندان یزدگرد شهریار بود و در
سال ۲۸۹ از طرف اسمعیل بن احمد سامانی بعد از فتح ری و طبرستان به
دست سامانیان والی آن سامان بوده و یک بار به نیابت ابوصالح منصور بن
اسحاق که نیز والی ری و گرگان بوده است سرهنگ شده و به حکومت آن
صفحات پرداخته، و در سنه ۲۹۸ احمد بن سهل به همراهی حسین بن
علی مروودی با لشکر خراسان به سیستان به حرب خلف ابن احمد رفته
است، و در سنه ۳۰۶ که حسین علی مروزی بعد از مرگ احمد و پادشاهی
نصر بن احمد سامانی در نیشابور طغیان کرد از بخارا احمد سهل را به
حرب او فرستادند. و سوابق احمد سهل و پدران وی در عهد صفاریان و
حبس شدن احمد و خلاصی او به وسیله نوره کشیدن در حمام و
گریختنش در تواریخ مضبوط است (ر.ک: گردیزی ص ۲۸؛ کامل جلد ۸،
ص - ۳۷) و عاقبت احمد در خراسان بر سامانیان خروج کرد و به ادعای
پادشاهی که میراث پدری او بود برخاست، گردیزی گوید:

«بر دست احمد کارهای بزرگ... مردی با رأی بود و گریز^۱ و دانسته و زیرک...» و عاقبت مرو را پایتخت قرار داد و در آنجا از حمویه سردار سامانی فریب خورده و در جنگ بعد از کشته شدن اسب و حرب‌های بسیار و مردانگی‌های بی‌شمار گرفتار شد و در بخارا به زندان به‌درود حیات گفت (ذی‌الحجه سنهٔ سبع و ثلثمائه) و گل کامگار که گلی بوده است بسیار سرخ منسوب به کامگار جد احمد سهل است فرخی گوید: بخندد همی بر کران‌های راه به فصل زمستان گل کامگار منوچهری گوید:

با صد هزار جام می سرخ مشک‌بوی

با صد هزار برگ گل سرخ کامگار
و آزاد سرو ندیم این احمد بن سهل پارسی‌نژاد بوده است به قول فردوسی غالب داستان‌های رستم را او روایت کرده است و بهرام هم که فردوسی در حقش می‌گوید:

چنین گفت بهرام شیرین سخن که با مردگان آشنایی مکن
مراد بهرام بن مردانشاه مؤبد شهر شاپور است که کتاب او مأخذ حمزه بن حسن و مجمل‌التواریخ است و در مقدمهٔ بلعمی هم نام او آمده است و او هم از قدما است.

دلیلی استحسانی بر این که محمود فردوسی را برای گفتن شاهنامه احضار نکرده و به او وعده و نویدی نداده است.
بعد از اشارات گذشته می‌گوییم که سلطان محمود مردی بوده است

۱- گریز، به ضم کاف فارسی و سکون ثانی و کسر باء به معنی محیل و داهی و جریزه معرب گریزی است.

ترک‌نژاد و پدرش از غلامان ترک و نسب او به عجم نمی‌رسیده یا نمی‌توانسته است چنان دعوی کند. و به همین سبب است که برخلاف صفاریان و سامانیان و غالب امرای خراسان که همه از نژاد ایرانی بوده‌اند و بدین سبب به نشر آثار پادشاهان قدیم رغبت داشته‌اند، سلطان محمود ابداً توجهی به پادشاهان عجم و کارنامه‌های آنان نداشته و از اشعار فرخی و عنصری برمی‌آید که با وجود انتشار زیاد کتاب شاهنامهٔ متثور در آن زمان، سلطان محمود را از شنیدن آن داستان‌ها و راست پنداشتن آن‌ها خوش نمی‌آمده است، و به همین سبب است که شعرای مزبور مضمون این شعر را:

به تیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان که راستگوی‌تر از نامه تیغ او بسیار مکرر گفته‌اند و بارها رستم و دیگر پهلوانان شاهنامه را در ضمن قصاید خود تخطئه کرده‌اند. و نیز در مقدمهٔ ابومنصوری شاهنامه می‌گوید: شب‌ها برای سلطان محمود قصهٔ هزار افسانه را می‌خوانده‌اند که حتی از شنیدن آن داستان‌ها هم خوشش نمی‌آمده و از جملهٔ عدم توجه و تعصب محمود به پارسی و پارسیان آن است که ابوالعباس اولین وزیر او دیوان پادشاهی را از عربی به فارسی باز آورد و بعد از مخذول شدن وزیر مزبور و آمدن احمد حسن میمندی که مقارن ختم شدن شاهنامه است، بار دیگر به امر سلطان دیوان از فارسی به عربی بازگشت، و تا سالیان دراز به عربی باقی بود. و اگر داستان تاریخ سیستان را به نظر گیریم که مکالمهٔ فردوسی و سلطان را در مورد رستم (ر.ک: صفحات قبل) و تخطئه کردن شاه از رستم و از اشعاری که در حق وی گفته شده، و تعرض فردوسی به شاه و فرار او را شرح می‌دهد، نیز مؤیدی است بر این نظر و بالجمله سلطان محمود و سلاجقه و خوارزمیان از نژاد ترک بوده‌اند و تکیه‌گاهی در میان مردم

نداشته‌اند، و علت عمدهٔ تعصب آنان در دین و پیروی کامل از اهل تسنن این معنی بوده است که چون تکیه‌گاه تاریخی ندارند لاف‌ل تکیه‌گاه ملی و مذهبی برای خود ترتیب دهند و حالات محمود وال‌ب ارسلا‌ن و ملک شاه و سنجر و نظام‌الملک وزیر و کلمات نظام‌الملک در سیاست‌نامه دایر بر تعصبات مذهبی و خشونت‌ی که این اشخاص در ترویج دواوین عربی و بسط و نشر علوم دینی و تقویت فقها و احترام خلفای بغداد داشته‌اند همه مؤید این معانی است.

در این صورت و با هزاران دلایل تاریخی دیگر که درین باب داریم به نظر مشکل می‌آید که سلطان محمود امر کند شاعری طوسی، شاهنامه را که شاه از آن خوشش نمی‌آید به نظم آورد - و باز جای تعجب است که با داشتن این خیال چگونه عنصری یا فرخی یا سایر شعرا نتوانند آن کتاب را به نظم آورند. با آن که عنصری یکی از مثنوی‌سازهای معروف زمان خود بوده است، و فردوسی هم هنوز شعری نگفته بوده است که سلطان بداند او بهتر از عنصری خواهد گفت، اگر هم گفته باشد باز معلوم نیست شاه می‌توانسته است بین شعر فردوسی و عنصری چندان تفاوتی قائل شود - و چیزی که این معانی را تأیید می‌کند همان است که در قسمت‌های قبل گفتیم که از قرائن و خود کتاب شاهنامه پیدا است که این اشعار بالتمام در شهر طوس و در مدت سی و پنج سال گفته شده و فردوسی هم ابتدا این کتاب را به نام دیگری گفته بوده و بیست سال از ابتدای شروع به گفتن کتاب گذشته بود که دولت محمودی به روی کار آمده و فردوسی آن را به نام وی برگردانده است و نسخه‌ای از آن بعد از اتمام یا در بین عمل توسط سالاری از سالاران شاه به غزنین گسیل کرده و پس از آن که آن شعرها را یا بعض آن را برای شاه خوانده‌اند کسی آن‌جا گفته است که این اشعار بد

است، و این خبر که به فردوسی رسیده برآشفته و در پایان داستان کلیله و دمنه گفته است:

دل از شاه محمود خرم شدی اگر راه بدگوهران گم شدی
و باز در آغاز داستان خسرو و شیرین که در همان جلد است خبر
مذکور تکرار شده و شاعر این جا از خود و اشعار خود دفاع می‌کند و
می‌گوید:

بود بیت شش بار بیور هزار	سخن‌های شایسته آب‌دار
نه بیند کسی نامه پارسی	نوشته به ابیات، صد بار سی
اگر باز جویند ازو بیت بد	همانا نباشد کم از پنج صد
چنین شهریاری و بخشنده‌ای	به گیتی ز شاهان درخشنده‌ای
نکرد اندرین داستان‌ها نگاه	ز بدگوی و بخت بد آمد گناه
حسد برد بدگوی در کار من	تبه شد بر شاه بازار من
چو سالار شاه این سخن‌های نغز	بخواند بیند به پاکیزه مغز
ز گنجش من ایدر شوم شادمان	کزو دور بادا بد بدگمان
وز آن پس کند یاد بر شهریار	مگر تخم رنج من آید به بار

خلاصه آن که می‌گوید من شصت هزار بیت گفته‌ام که همه آب‌دار و شایسته است، و سپس گوید کتاب شعری که به پارسی گفته شود و سه هزار بیت شعر باشد دیده نشده است که کم‌تر از پانصد شعر بد در آن باشد یعنی ناچار سُدس کتاب بد خواهد بود، و حال آن که در شصت هزار بیت من شاید آن قدر شعر بد نباشد. و از کلمه (شش بیور ۶۰۰۰) معلوم می‌شود که این اشعار را پس از ختم کتاب گفته، و نیز از قرائن شعری برمی‌آید که در غیاب فردوسی از وی بدگویی کرده‌اند، و سالاری از رجال درباری واسطه رسانیدن شعرها بوده و فردوسی به او التماس

می‌کند که برایش از طرف خود هم که شده پولی بفرستد و بعد نزد شاه از اشعار او دفاع کند و به یاد شاه بیاورد مگر تخم رنج شاعر به بار آید - پس نتیجه این می‌شود که فردوسی بعد از ختم کتاب هم خودش به غزنین نرفته و کتاب شصت هزار بیتی خود را به وسیله سالار شاه فرستاده و پیش سلطان از شعرها بد گفته‌اند و شاه صله برایش نفرستاده است، و بیچاره به سالار مزبور متوسل شده و دلایلی آورده است که کتاب او و اشعارش خوب است و بی‌اندازه هم به پول محتاج است و اگر پولی از طرف سالار برسد فردوسی (ایدر) یعنی در این جا خوشوقت خواهد شد، تا به سر فرصت به شاه یادآوری کنند...

و بالاخره آن چه مسلم است، سلطان محمود نه از شاهنامه گفتن خوشش می‌آمده، نه از مدح پادشاهان و پهلوانان پیشین راضی بوده و خود را بالاتر از همه آن مجوسان و کافران می‌شمرده (!) و قصدش تعریف از خودش بوده است که در ضمن قصاید کارنامه‌های او را بشمارند و از او پول بیرون آرند، و آشنایی با رستم نداشته. چنان که به قول تاریخ سیستان، گفته: این همه مدح رستم چرا باید گفت؟ در میان لشکریان من از رستم شجاع‌تر فراوانند... و ترقی خود را به ترقی اسلام وابسته می‌دانسته است نه به بیداری و فخر عجمان و تازیکان و خاندان صفاری و سامانی و دیلمی و غیر هم... به علاوه از مردم طوس و به قول بیهقی (آن مخاذیل و بقایای عبدالرزاقیان...) هم بدش می‌آمده و آنان را یار دیلمیان و باطنی و فرمطی می‌شمرد و فردوسی هم همین مطلب را حس کرده و یک جا می‌گوید که مردم طوس خوب نیستند و بد دین‌اند... و به علاوه این قبیل کارها با وسیله و واسطه آن هم به آن زودی که فردوسی انتظار داشته است صورت نمی‌گرفته و عاقبت موجب رنجش فردوسی و

یأس او فراهم آمده است و اگر قطعه معروف:
حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست
به هیچ روی مر او را زمانه جویا نیست
برو مجاور دریا نشین مگر روزی
بدست افتد دُری کجاش همتا نیست
خجسته درگه محمود زاولی دریاست
چگونه دریا کانرا کرانه پیدا نیست
شدم به دریا غوطه زدم نجستم دُر
گناه بخت من است این گناه دریا نیست
و تصریحات نظامی عروضی نمی بود دلیلی نداشتیم که فردوسی هرگز
خود به غزنین رفته باشد. ولی ازین قطعه که به کلمات حکیم می ماند و
تصریحات نظامی برمی آید که عاقبت حکیم خود به غزنین سفر کرده و در
آنجا طبعاً به او خوش نگذشته و با زبانی پردشنام بازگشته است و دیری
نکشیده که احمد حسن میمندی شاه را یادآوری کرده و صلتی برای حکیم
فرستاده اند ولی وقتی رسیده است که جنازه استاد را از دروازه رزان بیرون
می بردند که به خاک سپارند.

فردوسی در چه سنی از عمر خود شاهنامه را آغاز کرده است؟
آن چه از خود شاهنامه برمی آید فردوسی علیه الرحمة در سن سی و پنج
سالگی و اردیبهشت جوانی و برومندی به گفتن اشعار شاهنامه آغاز کرده
است. و در سن هفتاد و یک سالگی آن را به انتها رسانیده و سپس هفت
هشت سال در انتظار سخاوت و عنایت سلطان محمود زیسته و تا قرب
هشتاد سالگی هم شعر می گفته و جابه جا نام سلطان را در کتاب ذکر
می کرده و عاقبت پس از نومیادی از شاه و دربارانش، چند بیتي که آنها

هم به تفاریق در تضاعیف کتاب و آخر شاهنامه قرار داده شده است، گفته و نسخه خود را علی‌المشهور به یکی از امرای طبرستان سپرده است که محتمل است نسخه موجود در دست ما همان نسخه خود استاد باشد.

فردوسی یک جا صریح می‌گوید که سی و پنج سال در گفتن شاهنامه رنج بردم و این سخن را وقتی گفته که خود هفتاد و یک ساله بوده و کتاب را در آن سال تمام کرده بوده است:

چو سال اندر آمد به هفتاد و یک	همی زیر شعر اندر آمد فلک
سی و پنج سال از سرای سپنج	بسی رنج بردم به امید گنج
چو بر باد دادند گنج مرا	نبد حاصلی سی و پنج مرا
کنون عمر نزدیک هشتاد شد	امیدم به یکباره بر باد شد
سر آمد کنون قصه یزدگرد	به ماه سفند ارمذ روز ارد
ز هجرت شده پنج هشتاد بار	که گفتم من این نامه نامدار

از این شعرها برمی‌آید که در هفتاد یا هفتاد و یک سالگی فردوسی کتاب را تمام کرده و سی و پنج سال هم مدت گفتن آن طول کشیده است، پس ناچار آغاز کارش در سی و پنج سالگی یا سی و شش سالگی بوده است چنان که اشاره کردیم.

و این‌جا مورد آن است که درباره یک شعر دیگر که بالصراحه از سی و پنج سالگی خود در ابتدای کار سخن می‌گوید بحث کنیم. شعر مزبور مقدمه قطعه‌ای است که بالا نقل شد و در ابتدای عنوان (تاریخ انجام شاهنامه) یعنی صفحه آخر کتاب است و می‌گوید:

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج

فزون کردم اندیشه درد و رنج

به تاریخ شاهان نیاز آمدم
به پیش اختر دیر ساز آمدم
بزرگان با دانش آزادگان

نَبَشْتَنْدِ یَکْسر همه رایگان
پس از دقت در قطعۀ بالا که گفت در هفتاد سالگی کتاب تمام شد و مدت آن را هم سی و پنج ذکر کرد، شخص از خود سؤال می‌کند که چگونه فردوسی سن خود را در سال ختم کتاب و در زیر عنوان (تاریخ انجام شاهنامه) ذکر کرده و مدت سخن گفتن و نظم کتاب را هم بیان فرموده ولی از سالی که آن را آغاز کرده است، هیچ نمی‌گوید. بلافاصله متوجه می‌شود که شعر بی‌موردی هم که از شصت و پنج سالگی خود ذکر کرده است در اول این فصل هست، این جا شکی برای انسان باقی نمی‌ماند که آن شعر بی‌مورد نیست بلکه تصحیف شده و اصل شعر چنین است:
چو بگذشت سال از برم سی و پنج^۱

فسزون کردم اندیشه درد و رنج
بالجمله استاد در آخر کتاب چیزی از توضیحات تاریخی فروگذار
نکرده، و می‌گوید: سی و پنج سال داشتم و در عاقبت کار خود و رسیدن روزگار پیری و درد و رنج اندیشه‌های بسیار کردم و خیالم به آن جا رسید که تاریخی از پادشاهان باستان که مورد توجه بزرگان عصر است (نظر

۱- در نسخه خطی قدیمی: چو بگذشت سال از بر شصت و پنج، دیده شده است، که مطابق عقیده حضرت اشرف آقای رئیس‌الوزرا مراد آن است که چون سال از سیصد و شصت و پنج هجری گذشت و اتفاقاً این سال هم باز مطابق با سی و پنج سالگی شاعر است (ر.ک: به آخر مقاله)

شاعر به سامانیان و بزرگان خراسان بوده و از سلطان محمود ترک‌زاده و متعصب و دشمن تاریخ باستان بی‌اطلاع بوده است) به نظم آرم و کار دقیقی را به پایان برم که شاید در پیری این زحمت به کار آید و اگر جوانی صرف می‌شود لااقل به کاری صرف شود که روز پیری مال و نصیبی عاید گردد که مصیبت بود پیری و نیستی... سپس گوید در آن زمان که من مشغول گفتن بودم بزرگان شهر طوس از اشعار من نسخه برمی‌داشتند و شرحی از آن‌ها گله می‌کند و می‌گوید:

نشسته نظاره من از دورشان تو گفתי بدم پیش مزدورشان
جز احسنت از ایشان نبد بهره‌ام بگفت اندر احسنتشان زهره‌ام
و بعد از این شکایات از علی دیلمی و حسین قتیب تمجید می‌کند که
قبلاً به آن‌ها اشاره شده است، و از آن پس می‌گوید چون سالم به هفتاد و
یک سالگی رسید، آسمان‌ها از شعر من پرآوازه شد، و سی و پنج سال
مدت کار من طول کشید ولی آن را بر باد دادند و نه تنها چیزی عاید من در
پیری نشده بلکه ثروت شخصی و گنج من هم از میان رفته و اکنون که
عمرم نزدیک هشتاد سال می‌شود به کلی ناامید شده‌ام!... و به عقیده
نویسنده شعر مذکور تصحیف شده و در اصل سی و پنج بوده و کتاب
تعجب کرده‌اند که چگونه شاعر در آخر کتاب و زمان پیری اشاره می‌کند
که (چو بگذشت سال از برم سی و پنج) و به زعم خودشان سی و پنج را
شصت و پنج کرده‌اند خاصه که دیده‌اند بعد از چند بیت ذکری از هفتاد و
هشتاد است! دیگر از سیاق این فصل که در حقیقت ملخص داستان و
بیان آغاز و انجام گفتن شاهنامه است، سر در نیآورده‌اند. و از این قبیل
تصرفات و تصحیفات در سال‌ها و نام‌ها بسیار کرده‌اند که ذکر همه خود
تألیفی جداگانه و کتابی جانانه خواهد شد.

از جمله مؤیدات فصل بالا اشارات دیگری است که در شاهنامه مکرر شده است، چنان که در اول کتاب می‌گوید وقتی که دوست من نسخه داستان‌ها را به من داد گفت:

گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست
و جای دیگر در (انجام شدن گفتار دقیقی) گوید که سال‌ها رنج کشیدم
و کسی نبود که این کتاب را به نام او مصدر سازم و بیست سال سخنان گفته
را نگاه داشتم و محافظت کردم تا پادشاهی لایق پیدا شود که من کتاب
خود را به نام او کنم تا سلطان محمود پیدا شد. و باز جای دیگر گفته است
که پنجاه و هشت ساله و در نسخه دیگر پنجاه و هفت ساله بودم که سلطان
محمود به تخت نشست و معلوم است که سلطان محمود در سنه ۳۸۷ به
تخت نشسته است.

و اگر فردوسی را بیست سال قبل از این تاریخ سی و پنج ساله بدانیم
در این سنه یعنی ۳۸۷-۱ و پنجاه و پنج ساله خواهد بود و دو سال بین این
حساب و حساب مافرق خواهد داشت و این تفاوت ممکن است مربوط
به شعر: «سخن را نگه داشتم سال بیست» باشد که به جای بیست و دو
سال که در شعر نمی‌آمده و زشت بوده است، بیست سال گفته است، و
این قبیل اختلافات جزئی که برای مراعات فصاحت و لطافت شعری
مرتکب می‌شده‌اند بین شعرا متداول و مغتفر است و نتیجه این که استاد
در سن سی و پنج یا سی و شش سالگی کتاب را آغاز کرده و در سن پنجاه
و هفت یا هشت سالگی وی سلطان محمود پیدا شده و فردوسی نام او را
جابه‌جا در کتاب گنجانیده و در سن هفتاد و یک سالگی کتاب تمام شده و
تأقرب به هشتاد سالگی مبتلای مکاتبه با غزنین و یا رفتن و بازگشتن بوده
و عاقبت مأیوس شده است.

نتیجه این که فردوسی در ۳۲۹ به دنیا آمده و در ۳۶۴ به گفتن شاهنامه پرداخته و در ۳۸۴ که مقدمات کار سلطان محمود و طلوع پدرش و آمدنشان به خراسان به حرب ابوعلی سیمجور ۳۸۳-۳۸۴ و فرار ابوعلی از هرات بود نام محمود در خراسان و نواحی طوس و نیشابور و هرات پیچیده و در ۳۸۵ ابوعلی از خراسان گریخته به گرگان افتاد امیر نوح سامانی به بخارا رفت و سبکتکین پدر محمود در هرات مانده و محمود که سیف‌الدوله لقب یافته بود به نیشابور بود که ابوعلی برگشت و در قریه اندرخ که یکی از قراء طوس بود با لشکریان سبکتکین و محمود و سیستانیان و فریغونیان و بخاراییان که مانند دول متحده بر ابوعلی بیچاره حمله کرده بودند جنگیده و ابوعلی را شکست دادند و او به ری گریخت و عاقبت کار وی آن شد که به دست سبکتکین افتاده با امیرک طوسی و پسرش و غلامش در یکی از قلاع حبس شدند و در همان جا فرمان یافتند. و فردوسی در این سنوات یعنی بین ۳۸۴ - ۳۸۷ - ۳۸۸ شروع کرد که شاهنامه را به نام محمود گرداند و بالآخره در ۴۰۰ هجری که فردوسی هفتاد یا هفتاد و یک سال داشته کتاب را ختم کرده (ز هجرت شده پنج هشتاد بار) و تا نزدیک هشتاد سالگی که لااقل ۴۰۷ بوده است کوره امیدی داشته و در آن زمان که بحبوحه مسافرت‌های محمود به هندوستان و جوش مستی و عالم‌گیری وی به شمار می‌رود و مجالی برای شاهنامه خواندن و تمجید رستم در مغز شاه باقی نمانده، استاد ناامید می‌شود و در ۴۱۱ با کمال حسرت بدرود حیات می‌کند و به قول نظامی عروضی شاه در این سال صلتی به عنوان فردوسی به طوس می‌فرستد ولی اجل قبل از نوش دارو کار سهراب را ساخته بوده است!

با این اطلاعات دیگر نمی‌دانیم چه وقت به بغداد رفته و کی یوسف و

زلیخا را گفته است - و من مشکل است باور کنم که یوسف و زلیخا از فردوسی است، زیرا شاعری که شاهنامه را با آن زحمت و با آن همه امیدواری بگوید و هستی خود را در سر این کار صرف کند و جوانی را به امید بهره‌برداری در موسم پیری به باد دهد و در قرب هشتاد سالگی از همه جا و همه چیز نومید شود به حدی که در هشتاد و دو سالگی بدروید حیات گوید - هرگز دماغش یارایی شعر ساختن آن هم تفسیر سورة قرآن و قصه یوسف و زلیخا نخواهد داشت! به دلیل آن که اشعار دیگری نیز جز چند قطعه و رباعی و یک غزل که در آن‌ها هم تردید ممکن است، از فردوسی باقی نمانده است.

و اما آن که فردوسی قبل از سی و پنج سالگی که شروع به گفتن این کتاب کرده است. چرا شعر نمی‌گفته درست روشن نیست، فقط از اشعار خود در اول کتاب این طور معلوم می‌شود که فردوسی از اول جوانی و رشد خود در صدد گفتن این کتاب بوده است و ظاهراً تشویق و ترغیب سامانیان و چغانیان در گرد آوردن تاریخ و تهیه تاریخ بلعمی و نظم کیله و دمنه از طرف رودکی و آفرین‌نامه از طرف ابوشکور بلخی و بالأخره شاهنامه دقیقی و صلات و جوایزی که امرای سامانی و چغانی به شعرا در راه نظم این قبیل کتب می‌داده‌اند. افکار جوانمرد طوسی را که محققاً تا سن بیست و پنج سالگی به خواندن درس و بحث و مطالعه اخبار و سیر و شاهنامه‌ها مشغول بوده است به خود جذب و جلب کرده و همه درین فکر بوده است که تاریخ شاهنشاهان ایران را به نظم آرد و او هم تالی رودکی و ابوشکور و دقیقی که شهرتشان به گوش او رسیده و احترام و دولتشان وی را به هوس انداخته بشود، و بلکه از آن‌ها هم درگذرد چنان که خود بعد از شرح گرد آوردن شاهنامه متور و اقدام دقیقی در گفتن شاهنامه و کشته شدنش

به دست غلام خود فرماید:

دل روشن من چو برگشت از وی سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر به گفتار خویش آورم
بپرسیدم از هر کسی بی شمار بترسیدم از گردش روزگار
که مبادا مانند دقیقی جوان مرگ شوم...

مگر خود درنگی نباشد بسی ببايد سپردن به ديگر کسی
دو ديگر که گنجم وفادار نيست همان رنج را کس خريدار نيست
ديگر آن که ثروت زياد ندارم که سال های سال به گفتن مشغول شوم و
مبادا که بين کار بی پول و فقير شوم... و همين فقره گواه روشنی است که
فردوسی با ثروت شخصی خود شروع به اين کار کرده است.

زمانه (خراسان) سرایی پر از جنگ بود

به جويندگان بر جهان تنگ بود
بر اين گونه يك چند بگذاشتم

سخن را نهفته همی داشتم
به شهرم يکی مهربان دوست بود

تو گفتي که با من به يك پوست بود
مرا گفت خوب آمد اين رأی تو

به نيکی خرامد مگر پای تو
نوشته من اين نامه پهلوی

به نزد تو آرم مگر نغنوی
گشاده زبان و جوانيت هست

سخن گفتن پهلوانيت هست

شو این نامه خسروی باز گوی

بدین جوی نزد مهان آبروی

پس از این قرار فردوسی از اول جوانی که چشم گشوده است یک حرکت پنهانی در ضمیر وی او را برمی انگیزخته است این کتاب را به نظم آورد و به سبب انقلابات و حروبی که در خراسان و گرگان و ری بین دیالمه و سامانیان و صفاریان و امرای یاغی و غیره به وقوع می پیوسته خودداری داشته تا مگر رئیس و بزرگی پیدا شود که او را درین فکر مددی و مشوقی باشد. تا آن که دوستی اصل نسخه را به او می دهد و مرد دیگری که همان پادشاه و بزرگ مرد گمنام و مؤسس اصلی شاهنامه باشد وی را مانند سیب تازه صیانت کرده و او را بی نیاز ساخته و به قول خودش:

به کیوان رسیدم ز خاک نژند

از آن نیک دل مهتر ارجمند

به چشمش همان خاک و هم سیم و زر

کریمی بدو یافته زیب و فر

و فردوسی را به گفتن وادار ساخته است و این درسی و پنج سالگی یا سی و شش سالگی شاعر بوده است.

در صفحات قبل مدلل شد که فردوسی در سن سی و پنج سالگی به میل و رغبت خویش به شاهنامه سازی آغاز کرده است. اینک مطالعاتی در مأخذهای شاهنامه است که خالی از فایده نیست.

مأخذهای فردوسی چه بوده است؟

در مقدمه مقاله به طور مؤجز اشارتی به مأخذهای شاهنامه رفت و اکنون قدری مشروح تر بدان ها اشاره می کنیم: داستان های ملی و دینی و تاریخی

ایران که مأخذ آن‌ها کتاب (اوستا) و روزنامه‌های سلطنتی و داستان‌های اخلاقی و حکایات پهلوانان و روایات تاریخی و کارنامه‌های شاهنشاهان سامانی بوده است در اواخر عصر ساسانیان و زمان یزدگرد شهریار به امر شاهنشاه و به همت مغان و گنجوران پادشاهی، تا آخر عهد خسرو پرویز در یک جلد جمع‌آوری شد و خوتای نامگ^۱ نام یافت، و بعد از آن این کتاب از پهلوی به فارسی برگشت به همان معنی (شاهنامه) نامیده شد.

داستان بد و خلقت از موجود شدن کیومرث و گاو و نزاع (ارزور اهریمن) - بزرگ‌ترین اهریمنان - با کیومرث و کشته شدن گاو و پس از آن قتل کیومرث به دست (ارزور اهریمن) تا به وجود آمدن (مهری) و (مهریانی)^۲ از نطفه کیومرث و پیدا آمدن مردم از این ابوبین، تا داستان جمشید را فردوسی مختصر کرده و نخواسته است به خیال خود داخل بیان اوهام و اساطیرالاولین شده باشد. و باقی داستان جم و ضحاک تا فریدون و سلم و تور را کامل به نظم آورده و از آن به بعد داستان سام نریمان را که به قول اوستا همان (گرشاسب) داستانی است - با اختلافاتی

۱- خاء و وا و معدوله و تاء مشدد - به معنی شاهنامه. چه خدای در پهلوی به معنی شاه و ملک است و باری تعالی را هرمزد می‌گفته‌اند و بعد از اسلام پادشاه و امیر را خداوند و خدایگان گفتند یعنی شبیه به خدا - و خدای مختص نام باری تعالی شد.

۲- این دو موجود را که از نطفه کیومرث به وجود آمدند و ابتدا دو ریواس بودند و بعد دو انسان شدند و بشر از آن دو به وجود آمد به اختلاف نوشته‌اند در متن اوستا میشی و میشانه، در متون پهلوی مهران و مهرانک، و ملهی ملهپانه مهری و مهرپانه مردی و مردانه هم (ر.ک: آثار الباقیه) ضبط کرده‌اند و به گمان نویسنده مهر گیاه که به عربی بیروج‌الصنم خوانند در اصل همین دو گیاه مراد بوده و بعد تبدیل به گیاه دیگری شده است.

فاحش به رشته نظم کشیده و سام نریمان را غیر از گرشاسب شمرده و داستان سام را با داستان زال و رستم زابلی به هم پیوند داده است، و چون نسخه اصل شاهنامه متور در دست نیست نمی دانیم این تصرفات و جرح و تعدیل‌ها را مترجم خدای‌نامه مرتکب شده یا از طرف فردوسی است.

همچنین در داستان کیقباد و کاوس و کیخسرو و ذکر پهلوانان، اندک اختلافاتی با (اوستا) موجود است، اما دیگر اسامی داستان مانند کیومرث و گرشاسب - چنان که گفته شد بر هم خورده و نیز در برخی از اسامی به مراعات وزن شعر یا دلایل دیگر تصحیف‌هایی در شاهنامه دیده می‌شود. از قبیل (سیاوخش - سیاوش)، (گیو - وی - ویو)، (برزفری - فریرژ) (آغش و هادان - اشکش) - (فرنگسیان - فراسیاک - افراسیاب) - (سپندیات - سپندیاز - اسفندیار) - (سوخرا - سوفرا) - (انوشه‌روان - انوشیروان) - (بزرگمهر - بوذرمهر) - (شهر براز - گراز) و غیره که باز معلوم نیست کی و چه وقت این تصحیف‌ها و تصرفات به عمل آمده است.^۱

داستان مسافرت گشتاسب به روم در اوستا نیست و در اول مقاله در حاشیه اشاره کردیم که این داستان را مورخی یونانی معاصر اسکندر از مأخذهای آسیایی گرفته است و بعدها در آن تغییراتی به مناسبت اسم هستیس و زریدس که به اوستاسب و زیر نزدیک و شبیه بوده‌اند روی داده و پهلوان آن روایت گشتاسب و زیر شده است.

شرح ظهور زرتشت و پذیرفته شدن دین او از سوی گشتاسب از اوستا است، و شرح جنگ‌های مذهبی بین گشتاسب و ارجاسب از کتاب پهلوی

۱- برای حل این تصحیف‌ها و تفصیل آن‌ها رجوع شود به مقالات مسلسل نگارنده زیر عنوان «نام‌های پادشاهان و دیران ایران» مندرج در سال ۱-۲ مجله مهر منبجعه طهران.

(یادگارزیران) است که دقیقی شاعر با تصرفات و اختلافاتی سروده که باز منشا آن اختلافات درست روشن نیست که از چه زمان است و آیا این اختلافات بین کتاب یادگار زیران با شاهنامه در نسخه اصل شاهنامه بوده یا از سوی دقیقی است؟

داستان رستم و اسفندیار - از این به بعد کشته شدن رستم و سوابق داستان و رستم و پدرانش - معلوم می‌شود مربوط به کتابی جداگانه از کتب مشرقی ایران بوده، چه اوستا درین باب ساکت است و به قول فردوسی مردی (آزاد سرو) نام این داستان‌ها را در زمان (احمد بن سهل) چنان که گذشت شهرت داده بوده است، در تواریخ اسلامی هم ذکری از (رستم‌الشدید) رفته و در کتب پهلوی هم وی را (سگستان شه) نامیده‌اند.^۱ از تواریخ اسلامی می‌دانیم که در صدر اسلام داستان‌هایی به نام داستان رستم و اسفندیار و غیره در میان اعراب متداول بوده است. و بدیهی است که این روایات از ایران به اطراف ممالک و سرحدات ایران سرایت کرده است و ناگزیر در زمان ساسانیان هم این داستان‌ها زبانزد بومیان ایران بوده و از مشرق ایران به مغرب و از آن‌جا به خاک اعراب رفته است.

داستان اسکندر به هیچ‌وجه مربوط به داستان‌های ملی ما نیست، و شکی نیست که در خدای‌نامه به این تفصیل از اسکندر ذکری نشده و مختصری از جنایات و مظالم او به طوری که در کتب و روایات سنتی پهلوی دیده می‌شود شرح داده شده است لیکن مؤلفین خدای‌نامه بعدها

۱- بلاذری مؤلف فتوح‌البلدان گوید آخور اسب رستم در (قرنین) است (صفحه ۴۰۱) مسعودی و دینوری هم ذکر رستم را آورده‌اند و بیاید.

قصه اسکندر را چنان که مأخذ آن را در گذشته گفتیم، از جهودان یا عربان که ولوعی درباره اسکندر داشته‌اند گرفته داخل داستان شاهان ایران کرده‌اند، بر من که دقت کاملی در اشعار شاهنامه کرده‌ام مسلم است که فردوسی یک مطلب از مطالب کتاب خود را از پیش خود نگفته و از خود چیزی جعل نکرده است، و از دلایلی که در دست دارم یکی همین موضوع داستان اسکندر است.

این طبیعی است که شاعر وقتی از روی یکی از متون منشور که به زبان خود شاعر نوشته شده باشد بخواند شعر بگوید قهراً کلمات و اصطلاحاتی از متن در شعر او داخل می‌شود، خاصه که متن مزبور خود از حیث اسلوب ادبی و شهرت و اهمیت، مورد توجه عامه باشد حالا می‌آییم بر سر داستان‌های کتاب می‌بینیم که در تمام شاهنامه نسق و اسلوب معینی دست‌اندرکار است، فقط این اسلوب و نسق منظم در داستان اسکندر بر هم خورده است.

یکی از مختصات شاهنامه نبودن الفاظ غیرفصیح و غیرمأنوس عربی است. و این اختصاص در داستان اسکندر رعایت نشده است. کلماتی درین داستان است که در سرتاسر شاهنامه نیست، از آن جمله:

همای از برو خیزانش (قضیب)

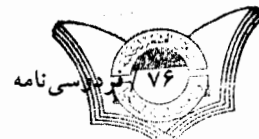
نیشته بر او بر (محب‌الصلیب)

بی‌آورد لشکر ز رود (فرات)

به هامون سپه بود بیش از (نبات)

ز فرش وز (آلات) و از چارپای...

(غریبان) که بر شهر ما بگذرند...



نیل از (عیب صافی و صوفی) به نام

به سر بر نهاد آن کیی (تاج فخر)

تألیف و تصحیح ۱۳۷۶

کتابخانه تخصصی (ایران‌شناسی) گنجینه این نشان

که او را کسی کرد آهن کشان

ز شاهنشاه اسکندر فیلفوس

فروزنده دانش و (نعم و بوس)

اگر فیلفوس این نوشتی به فور

تو نیز آن هم آغاز و (بردار شور)

همان نیز بزم آمدت رزم کید

برانی که شاهانت گشتند (صید)

بر این‌گونه عنوان و زین سان سخن

نیامد به ما از کیان کهن

که خرطوم او از هوا برتر است

ز گردون مر او را (زحل)^۱ یاور است

ببخشم سراسر همه گنج او

(حرام) است بر لشکر رنج او

۱- اشاره به آن است که زحل حامی و مربی هندوستان و حیوانات آن‌جا است و آوردن لفظ (زحل) به جای (کیوان) هم از تأثیر متن داستان است که از عربی به فارسی درآمده نه از پهلوی به پارسی یا توسط مترجمین ایرانی‌الاصل مانند بهرام و ماهوی و آزاد سرو سایر مترجمان معروف خدای‌نامه که در پارسی‌نویسی استاد بوده‌اند، بلکه مردم معمولی آن را نوشته بودند چه مربوط به خدای‌نامه نبوده است.

سکندر بیامد به سوی (حرم)...
به دیدار (خان براهیم) رفت...
که (خان حرم) را برآورده بود...
خداوند خواندیش (بیت الحرام)...
چو آگاهی آمد به نصر قتیب
کز او بود مر مکه را فروز و زیب
ز لشکر سواری (مصور) بجست
که مانند (صورت) نگارد درست
چو از یاد (عنوان) او گشت خشک
بیاورد لشکر گرفت (آن حصار)^۱...
بسیارند اربابه و منجنیق...
به یک هفته بستد (حصار) بلند...
کلاهش به قیدافه گشته بلند...
بخندید از آن چاره (در زیر لب)
دو بسد نهان کرد (زیر قصب)
دو بودی (به متقال) هر یک به سنگ
چو یک دانه نار بودی به رنگ
زُمرّد بر او چارصد پاره بود
(به سبزی چو قوس قزح می نمود)

۱- این جا مراد حصار گرفتن به معنی محاصره کردن است و این معنی در زمان فردوسی مصطلح بوده و از مأخذ داستان به شعرش داخل شده است.

ز جامه شتر وار بیش از چهل

زنی بود چون موج دریا به دل

ز چرم گوزنان (ملمع) هزار

همه رنگ و بی‌رنگ او پر نگار

و غیر ازین‌ها بسیار از معانی عربی از قبیل تشبیه زمرد به قوس قزح که از سیاق فردوسی به دور است و نظایر آن‌ها در داستان اسکندر هست و به علاوه چنان که می‌دانیم در روایات ایرانی همه جا اسکندر را با لغت (گجسته) به ضم کاف فارسی ذکر می‌کنند که به معنی (ملعون) باشد و از ظلم و بیداد او می‌نالند در صورتی که فردوسی در این روایت از دادگری و خوبی اسکندر مکرر سخن گفته است، و این مطالب دو چیز را ثابت می‌کند: یکی آن که فردوسی این داستان را از مأخذ عربی گرفته یا از مأخذ عربی در متن منثوری که پیش دست شاعر بوده نقل شده است، و دیگر آن که فردوسی هرچه در داستان‌های متن کتاب می‌دیده است عیناً به شعر می‌آورده و از خود چیزی نمی‌ساخته و جز در موارد اخلاق و حکم در سایر موارد به نقل روایت از نثر به نظم اکتفا می‌نموده است و مؤید دیگر در این قسمت اشعاری است که در ضمن داستان ساسانیان از قول پادشاهان ساسانی در مذمت اسکندر ساخته است از آن جمله:

زبان بر گشاد اردشیر جوان که ای نامداران روشن‌روان
کسی نیست زین نامدار انجمن ز فرزانه وز مردم رایزن
که نشنید کاسکندر بد نهان چه کرد از فرومایگی در جهان
نیاکان ما را یکایک بکشت به بیدادی آورد گیتی به مشت
(جلد سوم، ص ۹۴، چاپ آقا)

و باز در همان جلد صفحه ۹۸ از قول اردشیر اسکندر را در ردیف

ضحاک و افراسیاب آورده گوید:
سکندر که آمد در این روزگار بکشت آن که بد در جهان شهریار
برفتند وز ایشان جز از نام زشت نماند و نیابند خرم بهشت
در همان جلد صفحه ۱۴۲ از قول بهرام گور فرماید:
بدانگه که اسکندر آمد ز روم^۱
به ایران و ویران شد این مرز و بوم
گر او ناجوانمرد بود و درشت
که سی و شش از شهریاران بکشت^۲
لب خسروان پر ز نفرین او است
همه روی گیتی پر از کین او است
چو بر آفریدون کنند آفرین

بر اوی است نفرین ز جویای کین
و اگر مدایح اسکندر که در داستان او از زبان حکیم آمده است مربوط
به اعتقاد خود فردوسی می بود درین موارد اشاره ای به آن ها می کرد، پس
معلوم است که فردوسی در نقل روایات کمال امانت را به خرج داده است
و مأخذ اسکندرنامه هم از مأخذهای جهودی و عربی بوده است که من باب
افسانه نیوشی و از اثر ولوع اعراب درباره ذوالقرنین در زمان شاعر شهرتی
یافته و پیش از او داخل حماسه های ملی ایران شده و آن را لکه دار ساخته

۱- در تمام روایات زرتشتیان اسکندر را رومی ضبط کرده اند.

۲- مراد از شهریاران (شترپانان) هخامنشی است که در تشکیلات کورش و داریوش هر
ایالت یا ولایتی شهریاران مستقل داشته است و از این شعر پیدا است که در آن زمان ایران
سی و شش شترپان و به قول یونانیان ساتراپ داشته و اسکندر همه را کشته است.

است، و گناهی هم متوجه شاعر نبوده و نیست.

پس از داستان اسکندر و ذکر مختصری از اشکانیان مأخذ فردوسی کتاب پهلوی موسوم به (کار نامک اردشیر پاپکان) است، که علاوه بر متن پهلوی آن ترجمه آن هم مکرر در بمبئی و ایران و فرنگ به زبان‌های فارسی و غیره چاپ شده است.

درست معلوم نیست، کتاب کارنامه چه وقت تدوین شده، و آیا روایات دیگری که در باب نژاد اردشیر در طبری و سایر تواریخ مضبوط می‌باشد و اماراتی هم بر صحت آن روایات در دست داریم، از چه منبعی است؟

زیرا ظن غالب آن است که اردشیر یا بازماندگان نزدیک به وی، و یا بالأخره انوشیروان سعی داشته‌اند که نژاد خود را به کیان برسانند. و به مردم مدلل دارند که (پاپک) آخرین شهریار سلاله^۱ (پرتهدار)^۱ فارس پدر و مادر اردشیر بوده است نه پدر وی و پدر اردشیر ساسان نام چوپان پاپک و نیره ساسان پسر بهمن اسفندیار است.

۱- این کلمه به معنی حافظ آتشکده است و در سکه (بغکرت) پدر (بغداد) پادشاه فارس در اوان اشکانیان دیده می‌شود، این کلمه را (پرتهدار) هم خوانده‌اند. آن خانواده را (آذرپان) و (بازرنجی) هم خوانده‌اند و اول آن‌ها بغکرت و آخر آن‌ها پاپک پدر اردشیر است و سکه‌هایی از آن‌ها موجود است، که در یک سو صورت پادشاه در حال عبادت و یا در لباس رسمی و در سوی دیگر در برابر آتشکده شاه به حال خدمت ایستاده و یک طرف در عمارت درفش کاویان بر پای است و صورت فروهر یا علمی که شکل مرغ روی آن است نیز در همان طرف سکه گاهی دیده می‌شود. (ر.ک: کتاب سکه‌های مشرق تألیف دموگان جلد دوم).

در این داستان هم پس از ملاحظه متن پهلوی و اشعار فردوسی نواقصی و تحریفاتی دیده می‌شود، لیکن کم‌تر از اختلافات بین (یادگار زیران) و اشعار دقیقی است، و از همین دو فقره اختلاف بین اشعار و مأخذهای اصلی ثابت می‌شود که فردوسی و دقیقی به زبان پهلوی آشنا نبوده‌اند و مترجم‌های متن اصلی شاهنامهٔ منثور نیز مانند مؤبدان صد سال پیش زرتشتی درست از عهدهٔ قرائت متون پهلوی برنمی‌آمده‌اند، و بیان این اختلافات خود محتاج به نگارش کتابی جداگانه است. دیگر داستان بهرام گور و انوشیروان است که با متن تاریخ طبری و تاریخ ابوعلی مسکویه کاملاً مطابقه دارد.

دیگر مجالس بزرگمهر و انوشیروان است که به ضمیمهٔ داستان شترنج و گو و طلحند، و کلیله از منابع پهلوی است. فردوسی در آن مجالس و ذکر اندرزهای بزرگمهر داد استادی داده و به زحمت بسیاری از عهدهٔ گفتن آن‌ها برآمده است چنان که در خاتمهٔ آن داستان‌ها مثل کسی که از زیر باری گران برخیزد گفته است:

سپاس از خداوند خورشید و ماه که رستم ز بوذرجمهر و ز شاه!
چو این کار دلگیرت آمد به بن ز شترنج باید که رانی سخن
بعد از آن داستان (بهرام چوبین) است که به تصریح مورخان اسلامی، خود داستانی علیحده بوده است و دینوری در عربی و بلعمی مترجم فارسی طبری در فارسی به خوبی از عهدهٔ داستان مزبور برآمده‌اند. و فردوسی نیز کماهو حقه داد سخن را در این داستان داده است و از گفتارهای او معلوم است که محبت زیادی نسبت به بهرام چوبین داشته است زیرا این بیت را که در اصل داستان نیست در مقدمهٔ جنگ بهرام با ساوه شاه از خود می‌گوید:

چو رستم که در جنگ کاموس بود دل شیرمردان پر از بوس بود
 بد او رستم آن زمانه به جنگ پلنگی به زیرش نهنگی به چنگ
 و نیز در موقع تیر زدن بهرام به سینۀ ساوه شاه اشعاری را که در جنگ
 رستم و اشکبوس گفته و بهترین اشعار رزمی فردوسی است به عینه در
 مورد بهرام نقل کرده است:
 خدنگی گزین کرد پیکان چو آب... تا:

گذر کرد بر مهره پشت اوی...
 و این نقل اشعار دو چیز را می‌رساند، یکی التفات خود فردوسی در
 این که آن اشعار از بهترین اشعار رزمی او است و دیگر آن که همان اندازه
 که رستم را دوست می‌داشته است، به بهرام چوین هم علقه داشته است
 چنان که در مرگ بهرام از قول کردویه خواهر و زن او مرثیۀ سوزناکی
 می‌گوید که به عقیدۀ نگارنده از شاهکارهای فردوسی محسوب می‌شود.
 داستان بین مرگ شیرویه و پادشاهی یزدگرد، اندکی با طبری و سایر
 مورخین متفاوت است و همچنین پادشاهی یزدگرد و حرب قادسی و
 کشته شدن رستم هرمنان اختلافی با روایات عربی دارد و با آن که طبری
 قتل رستم را به دو طریق ذکر کرده است، معذک روایت فردوسی با هر
 دو مخالف است و نمی‌دانیم در این جا اصل خدای‌نامه اختلافی با روایات
 عرب داشته یا فردوسی نخواست است رستم را به آن سهولتی که مورخان
 ذکر کرده‌اند به کشتن بدهد. و ظن غالب آن است که خدای‌نامه تا مرگ
 پرویز زیاده‌تر نبوده و داستان شورش و اختلال ایران تا مرگ یزدگرد از
 منابع عربی و اقوال مردم متفرقه جمع‌آوری شده و سبب اختلاف اسامی
 پادشاهان این دوره و سایر افسانه‌ها بین شاهنامه و مورخین اسلامی ازین
 رهگذار می‌باشد.

از این جا تا آخر کتاب هم با روایات تاریخ اسلامی اختلافات و زیادت‌هایی دارد مخصوصاً نامه‌ای که یزدگرد از نیشابور به مرزبانان طوس می‌نویسد و دستور می‌دهد که در دژها و حصارهای کوهستان طوس و کلات طوس ذخیره گرد آورند و تهیه و تدارک کافی برای توقف شاه و سپاهش ببینند، خیلی مهم است، و احدی از تاریخ‌نویسان آن را ذکر نکرده است و معلوم می‌شود نسخه این فرمان در شهر طوس نزد سپهبدان محلی و شاید پدران ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بوده و به وسیله او در شاهنامه داخل شده است و ارزش تاریخی آن نامه بر قارئین پوشیده نخواهد ماند، حصارهایی که در آن نامه ذکر شده از قرار ذیل است:

- شمیران - که گویا شمیران هرات باشد.
- روئینه - گویا (روئین) جزء ولایت بجنورد باشد.
- راده کوه، که گویا (رادکان) امروزی باشد که اهالی «رادگون» یا «رادکو» گویند - نزدیک طوس معروف است. و کلات باز جای دیگر:
- دژ گنبدان تیغ» با «جرمنه»، «دژ لاژوردی»، «آل»، «مخزوم»، «دشت گل» جاهایی است که دستور می‌دهد ذخایر در آن جاها گرد آورند.
- و نیز می‌رساند که مرزبانان محلی طوس و هرات از بقایای کسان و همراهان بهرام چوبینه بوده‌اند که بعد از کشته شدن بهرام، از ترکستان مراجعت کرده در این کوهستان‌ها با شبه استقلالی سکونت اختیار کرده بودند و شاهنشاه به آن‌ها وعده می‌دهد که اگر:
- ازین مار خوار اهرمن چهرگان ز دانایی و شرم بی‌بهرگان
نه گنج و نه نام و نه تخت و نژاد همی داد خواهند گیتی به باد
ازین زاغ‌ساران بی‌آب و رنگ نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ

بدین تخت شاهی نهاده است روی شکم گرسنه مرد دیهیم جوی
 نجات یافتیم شما را به مقام نخستین خواهیم رسانید، ولی ماهوی
 سوری شاهنشاه را غرور داده به امید مرو و گرد آوردن سپاه از ترکستان
 شاهنشاه را به مرو می برد، و این جا هم باز روایات اسلامی می گویند
 یزدگرد به ترکستان رفت و آمد و با عرب جنگ ها کرد تا کشته شدنش،
 ولی فردوسی این تفصیل را ندارد و گوید یزدگرد به طوس نماند و با
 ماهوی سوری به مرو رفت و کسی با اعراب نمی توانست برابری کند زیرا
 آسمان با آن ها موافق بود و شاه درمانده شده عاقبت به امر ماهوی به
 دست خسرو آسیابان به قتل رسید.

مسعودی در مروج الذهب در ضمن ذکر ملوک الفرس الاول اشارتی به
 مأخذ داستان های رستم می نماید و می گوید:^۱

وللترك (للفرس؟)^۲ فی فعل کیخسرو و اخذه بقبالة (بقتلة ظ) سیاوش
 (چاپی: سیاوخش) بن کیکاوس و ماکان بین الترك و الفرس من الحیل و
 المکاید والغارات و خبر رستم بن داستان اخبار بطول ذکرها و یتعب
 شرحها و یعتاس (یفتاس ظ) علینا ایرادها و موجوده مشروحه فی الکتاب
 المترجم (بکتاب) السبکتکین (چاپی: الکیکین) نقله ابن المقفع و غیره
 (چاپی: ترجمه ابن المقفع) من الفارسیه (الاولی)^۳
 الی العربیه و خبرین اسبندیاذبن بستاسف بن لهراسف و قتل رستم بن

۱- نقل از نسخه خطی مورخ ۱۰۸۵ هجری متعلق به نگارنده و این نسخه با نسخه
 حاشیه کامل طبع قاهره (جلد ۲، صفحه ۷۹) و باقی نسخ تفاوت هایی دارد.

۲- چاپی: للفرس

۳- از چاپی

دستان و ماکان من قتل بهمن بن اسبند یا ذلرستم و غیر ذلک من عجایب
 الفرس الاول و اخبارها و هذا کتاب تعظمه الفرس لما قد تضمن من خبر
 اسلافهم و سیر ملوکهم... الخ ازین شرح معلوم می شود که داستان های
 رستم و اسفندیار و بهمن مستقیماً از سینۀ آزاد سرو به فردوسی نرسیده
 است، بلکه این مرد یکی از روایات و یا صاحب کتابی بوده است که در فوق
 بدان اشارت رفت، حال باید دید این چه کتابی بوده است؟ و در نسخ
 عدیده مروج الذهب این نام به اختلاف دیده می شود، چنان که دیده شد در
 نسخه خطی سبکتکین - که معلوم است مصححی بعدها آن را نقطه گذاری
 کرده - دیده شد و در نسخه چاپ مصر (حواشی کامل) و چند نسخه دیگر
 (سیککین) و در نسخه طبع پاریس در یک موضع (نیکش) و موضع دیگر
 (بسکین) ضبط شده و مصححین آن را مصحف بندهشن پنداشته اند و نیز
 محققین کتابی به نام سکسران از مأخذهای شاهنامه نام برده اند. و شاید نام
 اصلی آن (سگزیان) یعنی (سگستانیان) که خانواده رستم باشند بوده
 باشد و به هر حال اگر تحقیقاتی در این باب شده باشد به نظر حقیر
 نرسیده و چیزی که ما از آن استفاده می کنیم آن است که داستان های
 رستم نیز مانند سایر داستان ها از چنین کتابی است که ابتدا به پهلوی و بعد
 به عربی ترجمه شده و نسخه فارسی دری آن جزو شاهنامه متور ابومصوری
 بوده است و شاید مترجم دری این نسخه همان آزاد سرو مروزی باشد که
 ذکر آن سابقاً به تفصیل گذشت:

دلایلی چند که فردوسی روایات شاهنامه را کلمه به کلمه از روی مأخذ موجود
 می گفته است

خواننده تصور نکند که این معنی مستلزم آن است که نفوذ شعری و ادبی
 و علمی فردوسی تضعیف شود، بلکه در این مسأله گذشته از آن که

شخصیت شعری و علمی شاعر به جای خود محفوظ است، کمال دیگری که امانت و متانت شاعر را می‌رساند نیز بر آن می‌افزاید، خلاصه آن است که فردوسی سعی داشته است همان کتابی را که در پیش دست او بوده و آن را مجموعهٔ تواریخ و اقوال و حماسه‌های ملی می‌شمرده است بدون کم و زیاد به شعر بیرون آورد، و شاعری خود را در پروردن مطالب و تشبیهات بدیع و مثال‌ها و حکم و اندرزهای حکیمانه به کار می‌برد، نه این‌که افسانه‌هایی از این‌جا و آن‌جا شنیده و آن‌ها را به هوس و میل و خیال خود به یکدیگر بافته و هرچه دلش خواسته گفته باشد.

شاید گفته شود که خود فردوسی در مفاتیح روایات تصریح دارد که این داستان را از قول فلان دهقان گفته و گاهی هم اسامی مانند (آزاد سرو) و (بهرام) و (ماخ)^۱، (مرزبان هری) و (شاهوی)^۲ و غیر هم را ذکر کرده است و این معنی می‌رساند که مشارالیه روایات پراکنده را از این و آن به دست می‌آورده و آن‌ها را با هم ربط می‌داده است. جواب آن است که هرگاه فردوسی در اول کتاب خود تصریح نمی‌نمود که:

از ایسن نامهٔ نامور شهریار به گیتی بمانم یکی یادگار
تو این را دروغ و فسانه مدان به یک سان روش در زمانه مدان
از آن هرچه اندر خورد با خرد دگر بر ره رمز و معنی برد
یکی نامه بد از گه باستان فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر مؤبدی بود و پهلوانی دهقان‌نژاد بیامد و از هر
کشوری مؤبدی سالخورد بیاورد و این نامه را گرد کرد. و از دفتر این

۱- بعضی ماخ را مصحف (تاج) که یکی از چهار مترجم پهلوی است دانند.

۲- شاهوی را هم بعضی (ماهوی) می‌دانند.

داستان را خواننده برای هر کس می‌خواند و مردم دل به این داستان‌ها نهاده بودند. تا آن که دقیقی پیدا شد و گفت من این کتاب را به نظم خواهم آورد، ولی او به دست بنده خود کشته شد و این نامه ناگفته ماند و:

دل روشن من چو برگشت از وی سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر به گفتار خویش آورم
با این مقدمات جای شکی نیست که پیش روی شاعر کتابی بوده است مرتب و مدون که از روی مأخذهای دیرین چنان که اشاره کردیم جمع شده بوده است، و اشاراتی که فردوسی به دهقان یا به آزاد سرو و ماهو و بهرام و غیره دارد، اشاراتی است که در اصل نسخه بوده و مشارالیه عیناً آن راویان را نام برده است، چنان که در رزم کاموس کشانی گوید:

کنون رزم کاموس پیش آوریم ز دفتر به گفتار خویش آوریم
به گفتار دهقان کنون باز گرد نگر تا چه گوید جهان دیده مرد
و در آخر این قصه گوید:

سر آوردم این رزم کاموس نیز دراز است و نفتاد از او یک پیشیز
گر از داستان یک سخن کم بدی روان مرا جای ماتم بدی^۱
و از جمله دلایل دیگر که هم دقت فردوسی را در مطالب کتاب و حفظ اصول آن می‌رساند، و هم مدلل می‌دارد که نسخه شاهنامه متون ترجمه‌ای بوده که با اصل پهلوی خیلی نزدیک بوده آن است که در شاهنامه فردوسی برخی لغات قدیمی اوستایی و پهلوی دیده می‌شود که در عهد خود فردوسی آن‌ها را در کتب فارسی نمی‌بینیم، از آن جمله در اوستا مورچه، همیشه با صفت «دانوکرش» بفتح کاف و راء به معنی «دانه‌چین» به نظر

رسیده است و می‌بینیم که فردوسی هم در مکالمهٔ ایرج باتور به او می‌گوید:

میازار موری که دانه‌کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است^۱

دلیل دیگر: در اوستا سیاوخش دارای اسبی سیاه است، و در شاهنامه هم اسب سیاه دارد.

دلیل دیگر: اختلافاتی است که بین روایت اسکندر از حیث عبارات و لغات و معانی با سایر روایات موجود است که در صفحات قبل به تفصیل ذکر شد و نیز دلیل دیگر در ختام داستان هرمزد پدر پرویز و آغاز داستان بهرام چوبین است که به خوبی دیده می‌شود که چگونه دو روایت در اصل نسخهٔ منثور به یکدیگر وصل شده و حال آن که از حیث معنی با هم مغایر است.

هرمز نظر به رفتار ناشایسته‌ای که با زرمهر و ایزدگشسب و ماه آذر و سایر وزرای پدرش کرد بدنام شد و به جور و ستم مشهور گشت و فردوسی در آغاز داستان بهرام چوبین پیش از آن که وارد داستان شود چنین می‌گوید:

۱- از این صفت (دانه‌کش) که برای مورچه در اوستا و زبان پهلوی می‌آورده‌اند می‌توان حدس زد که لفظ (مور) لفظی عام بوده، (مور) و (مورچه) و (موریانه) و مارمولک (مورک) و غالب حشرات هر یک موری بوده‌اند و به اضافات و اختصاصاتی لفظی از یک‌دیگر تمیز داده می‌شده‌اند و همهٔ آن‌ها از جملهٔ (خرفستران) یعنی موجودات اهریمنی بوده‌اند که قتل آن‌ها واجب بوده الا (مور دانه‌کش) که همین مورچهٔ معروف باشد که آزدن آن در کیش مزدیسنا گناه داشته است.

نماند آن زمان بر درش بخردی همان رهنمایی و هم مؤبدی
 ز خوی بد آید همه بدتری نگر تا سوی خوی بد ننگری
 وز آن پس نبذ زندگانش خوش ز تیمار زد بر دل خویش تش
 ز سالی به استخر بودی دو ماه که کوتاه بودی شبان سیاه
 زمستان بدی جای او طیسفون ابا لشکر و مؤبد و رهنمون
 سه مه با حریفان بدی به صفهان هوای خوش و جایگاه مهان
 و بعد از این قصه کوچکی را که مورخین عرب هم نقل کرده‌اند و
 مربوط به (اسب پرویز) و (خوشه غوره) است ذکر می‌کند و در پایان آن
 قصه کوچک بلافاصله چنین می‌گوید:

یکی مرد بد هرمز شهریار به پیروزی اندر شده یادگار
 به مردی ستوده به هرانجمن گه رزم هرگز ندیدی شکن
 که هم داد ده بود و هم دادخواه کلاه کیی برکشیده به ماه
 نکردی به شهر مداین درنگ دلاور شهی بود با نام و ننگ
 بهار و تموز و زمستان و تیر نیاسود هرگز یل شیرگیر
 همی گشت گرد جهان سر به سر همی جست با پادشاهی هنر
 چوده سال شد پادشاهیش راست ز هر کشور آوای بدخواه خواست
 (چاپ آقا، جلد ۴، صفحه ۵۶)

چنان‌که ملاحظه می‌شود داستان پادشاهی هرمز را قبل ازین به تمامی
 گفته و مبالغه‌های را شمرده است و ییلاق و قشلاق و مسافرت‌های او را
 ذکر کرده است، باز در این محل بار دیگر از سر گرفته و از بزرگی و
 دادگری هرمز که مربوط به آغاز پادشاهی او است سخن گفته به علاوه از
 ییلاق و قشلاق و مسافرت‌های او نام برده و به جای (طیسفون) که در
 شعرهای بالاتر بود این‌جا (شهر مداین) را که عربی تیسفون است آورده

است، و کسی که داستان هرمز را از روی شاهنامه می‌خواند به این جا که می‌رسد اگر از وضع کار کردن فردوسی آگاه نباشد تعجب خواهد کرد خاصه که این تغییر لحن و تکرارها در سرفصل تازه هم نیست و در ضمن مطلب آمده و شش بیت به آخر فصل باقی است.

این معانی در نظم پندنامه بزرگمهر که ضمن بزم‌های هفت‌گانه انوشیروان آمده است خوب‌تر آشکار می‌شود و حتی در اصل نسخه پهلوی پندنامه بزرگمهر معروف (ایاتکاروژرک متر) لغاتی موجود است که عین آن لغات هم در اشعار فردوسی هست از آن جمله لفظ (خویشکار) است که در متن پهلوی به معنی غیرت و جدیت و (انرژی) فرانسه است و فردوسی همان جمله را بدین‌گونه آورده:

همان خوش منش مردم خویشکار نباشد به چشم خردمند خوار
و معلوم هم نیست که معنی آن را مطابق اصل پهلوی در نظر گرفته باشد چه در ادبیات پارسی جای دیگر این لغت به معنی مذکور نیامده و فرهنگ‌ها آن را به معنی برزگر و از ماده (خیش) زراعت گرفته‌اند.

یکی دیگر کلمه (برترمنش) است که پهلوی آن (ترمنش) به معنی متکبر و معجب و خودپسند است، ولی فردوسی آن را به معنی والامنش و خوش‌منش و خوش طبع گرفته است:

خنک در جهان مرد برترمنش که پاکی و شرم است پیرامنش
و این معنی در اصل پهلوی است ولی به جای برترمنش (پیمان‌منش) است یعنی مرد میانه‌رو و معتدل (متون پهلوی چاپ بمبئی، صفحه ۳۲ سطر ۱۵) و در غالب فقرات دیگر همین پندنامه هر جا که (خرسندی) به معنی قناعت آمده است فردوسی (خشنودی) که به معنی خوشحالی و رضایت باشد استعمال کرده است.

چنین داد پاسخ به کسری که از ستمکاره دیوی بود دیر ساز
که او را نبینی تو خشنود (خرسند ص) هیچ
همه در فزونیش باشد بسیج

و جای دیگر گوید:

دگر هر که خشنود (خرسند ص) باشد به گنج

نیازد نسازد تنش را به رنج

که گویا مصراع اخیر: بسازد نیازد تنش را به رنج باشد یعنی هر کسی
که خرسند و قانع باشد به ثروتی که دارد بسازد و تن خود را به رنج و تعب
بیهوده نیندازد، و خشنود بودن به داشته ثروت غیر از خرسند بودن است،
چه بخیل ترین مردم هم به داشته خشنود و از آن راضی است.

باری، از این تفصیل پیدا است که فردوسی کتابی را که در دست
داشته و به پارسی بوده و با اصل پهلوی هم از حیث لغت و ترکیب تا
اندازه‌ای شبیه بوده است، می‌ساخته، و این اختلافات یا ناشی از مترجم
پهلوی است یا مربوط به غلط کاتب است، و بعضی از آن‌ها هم بلاشک از
تصورات خود فردوسی است.

اختلافاتی که بین شاهنامه و بین رساله‌های پهلوی و متن اوستا دیده
شده تا حدی قابل شرح است و خالی از فایده‌ی نیست، و نویسنده،
قسمتی از آن‌ها را که مربوط به دقتی و (یادگار زیران) است و قسمتی که
بین (کارنامه) و نسخه پهلوی است و همین (یادگار بزرگمهر) و
قسمت‌هایی از اوستا را آماده کرده است که ان شاء الله در رساله‌ای
علیحده منتشر خواهد شد و این جا سخن به درازا خواهد کشید.

داستان‌هایی از قدیم بوده و جزء شاهنامهٔ ابومنصوری نیامده و فردوسی نساخته است.

۱- گرشاسب‌نامه: که ابوالمؤید بلخی به نقل تاریخ سیستان در شاهنامهٔ خود ذکر کرده است، و بعدها اسدی طوسی آن را به نظم آورده ولی منظومهٔ اسدی با روایات اوستا که مکرر از گرشاسب سخن می‌راند، مختلف است.

۲- سام‌نامه: که ظاهراً (خواجو) که درست معلوم نیست کدام خواجو است آن را به نظم آورده و اشعارش نزدیک به سبک عراقی است و در جایی گوید چنین گفت خواجوی دهقان‌نژاد. در کلیات خواجوی کرمانی آن کتاب دیده نشده است.

۳- بهمن‌نامه: از روایاتی است که قبل از مغول موجود بوده و به قول صاحب مجمل‌التواریخ آن را (ایران‌شهری) به نظم آورده و در نسخهٔ چاپی گوید برای سلطان محمود سلجوقی بن ملک‌شاه سلجوقی ساخته شده است. این کتاب در بمبئی چاپ شده و غیر از بهمن‌نامه‌ای است که شیخ آذری - بنا به مشهور - برای ملوک بهمنی ساخته بوده است. و صاحب مجمل این شعر را به آن کتاب نسبت می‌دهد.

بسدوران دارا دگر گشت حال برون شد ز گیتی جهان‌دیده زال
۴- جهانگیر‌نامه: که شخصی از مردم هرات آن را به نظم آورده است.

۵- فرامرزانه *

۶- بانو گشسب‌نامه *: که نثر آن به نظر رسیده است.

۷- برزنامه *: که گویند از عطایی شاعر است و در ملحقات شاهنامه مندرج است.

* به تعلیقات مراجعه شود.

۸- شهریارنامه^{*}: که عثمان مختاری به نظم آورده است و نسخه خطی آن به اضافه منظومه بحر متقارب دیگر در داستان رستم که مجال تدقیق در آن نیافت چند سال قبل در تهران دیده شد و آن را مسیوچایگین فاضل روسی ظاهراً خریداری کرد و این شعر معروف در آن جا دیده شد. ملخ‌های پیکان به پرندگی همه آفت مزرع زندگی و غیر از این‌ها باز هم داستانی از قبیل داستان رستم و کک کوهزاد هست که بعد از مغول اختراع شده و قابل ذکر نیست و مأخذ صحیحی ندارد و غیر از (گرشاسب) باقی این داستان‌ها هم مأخذ اوستایی ندارند. نسخه‌هایی از شاهنامه دیده می‌شود که بعضی از این داستان‌ها را در متن جور کرده و به نام فردوسی قید کرده‌اند و آن شاهنامه‌هایی است که گاهی تا صد هزار بیت در آن شعر دیده می‌شود و این کار نقالان و شهنامه‌خوانان است و غالباً در هندوستان درست شده است.

خاتمه: در صفحات قبل برای تطبیق سنوات حیات فردوسی تا خاتمه کتاب که نظر به پاره‌ای اشعار اسباب تحیر و تأمل فراهم می‌شد، حدسی زده بودم و اشاره کردم که محتمل است شعر:
چو بگذشت سال از برم شصت و پنج

فزون کردم اندیشه درد و رنج
که شاعر می‌خواهد ابتدای شروع به کتاب را بنمایاند مربوط به غلط نساخته و صحیح آن: چو بگذشت سال از برم سی و پنج باشد، که در این صورت در سی و پنج سالگی به گفتن آغاز کرده و در هفتاد یا هفتاد و یک سالگی، بعد از سی و پنج سال - مطابق تصریح خود شاعر در جای

دیگر - آن را تمام کرده و سالی که کتاب تمام شده و شاعر هفتاد و یک سال داشته سنه چهارصد هجری بوده است.

پس از بازگشت از اصفهان، برای عرض تشکر از مراحم و عنایات شهریاری که به وسیله حضرت اشرف آقای رئیس‌الوزرا شامل حال فقیر شده بود به حضور آن دستور بزرگ شرفیاب شدم در ضمن فرمایشات حکیمانه صحبت از این شعر به میان آمد، ایشان در همین بیت حدسی دیگر زده بودند که فوراً یادداشت کرده و اینک برای مزید افادات عمومی می‌نگارد.

عقیده ایشان چنین است که این بیت درست است و دست نخورده و برای تأیید این عقیده نسخه‌های کهنه در دست دارند و نیز به ترجمه عربی شاهنامه که معظم آن به توسط قوام‌الدین الفتح بن علی بن محمد البنداری الاصفهانی بین جمادی الاولی سنه شش صد و بیست (۶۲۰) و شوال سنه شش صد و بیست و یک (۶۲۱) ترجمه شده و اکنون در مصر به طبع رسیده است، اشاره فرمودند که آن جا هم عبارت (خمس و ستین مأثله) در آخر کتاب ترجمه شده است، و معلوم می‌دارد که در آن زمان که طبعاً نسخ شاهنامه کم تر سلاخی شده بود، این شعر به همین طریق که امروز است موجود بوده، و بالجمله وجه حل آن که مراد فردوسی از این شعر این است که چون سال سیصد و شصت و پنج هجری بر من بگذشت به اندیشه گفتن شاهنامه افتادم... و این تعبیر با تحقیقات دیگر که در حساب سال‌های ولادت و آغاز شاهنامه گفتن و غیره ذکر شد نیز درست می‌آید و ضرورتی هم در تغییر متن کتاب پیش نمی‌آید.

پس چنین گوئیم که: فردوسی در سنه ۳۲۹ متولد شده و در سن سی و پنج سالگی یا سی و شش سالگی - یعنی در سال ۳۶۵ هجری به نظم کردن

شاهنامه ابتدا نموده و چنان که گوید:

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج

یعنی سال سیصد و شصت و پنج هجری از روی من گذشت

فزون کردم اندیشه درد و رنج

به تاریخ شاهان نیاز آمدم به پیش اختر دیرساز آمدم

یعنی در این سنه که ۳۶۵ هجری بود و من سی و پنج ساله بودم دست

به کار زدم.

و جای دیگر گوید از روزی که به گفتن شعر شاهنامه ابتدا کرده‌ام بیست

سال اشعار خود را گفته و به کسی نداده‌ام. یعنی آن را به نام کسی نکرده و

نگاه می‌داشته‌ام:

سخن را نگه داشتم سال بیست بدان تا سزاوار این گنج کیست

و اگر بیست سال از سنه ۳۶۵ بالا برویم می‌رسیم به سنه سیصد و

هشتاد و پنج و چون در شعر به مناسبت فصاحت بیست و دو یا کم‌تر یا

بیش‌تر را یک‌کاسه کرده بیست می‌گوید. مسلم است که بیست و دو سال

بعد از شروع به نظم کتاب مطابق سنه ۳۸۷ بوده است و آن سالی است که

سلطان محمود به تخت نشسته یا سنه مطابق سالی بوده است که سلطان

از طرف سامانیان والی خراسان شده است یعنی (۳۸۴) و در سال ۳۸۷ به

تصریح خود فردوسی پنجاه و هشت یا بنا به اختلاف نسخ پنجاه و هفت

سال داشته است، و از سن سی و پنج سالگی که بیست و دو سال بگذرد

پنجاه و هفت سال می‌شود و باز با شعری که می‌گوید: سخن را نگه داشتم

سال بیست، مطابقه می‌شود، و در سال ختم شاهنامه گوید:

چو سال اندر آمد به هفتاد و یک همی زیر شعر اندر آمد فلک

پس معلوم می‌شود که در هفتاد و یک سالگی هم کتاب را تمام کرده و

جای دیگر گوید:

چو بر باد دادند رنج مرا نبذ حاصلی سی و پنج مرا
معلوم می دارد که در سی و شش یا سی و پنج سالگی شروع کرده و
سی و شش یا سی و پنج سال هم زحمت کشیده و در سن هفتاد سالگی یا
هفتاد و یک سالگی آن را به آخر رسانیده است.

سنین هم با این طریق مرتب می شود: در ۳۲۹ به دنیا آمده و در ۳۶۵
شروع به نظم کتاب کرده و سی و پنج سال داشته و بعد از بیست و دو سال
در (۳۸۷) محمود پادشاه شده و آن را به نام محمود کرده و در سنه
چهارصد (۴۰۰) هجری که گوید:

ز هجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه نامدار
بعد از سی و شش یا سی و پنج سال شاعری در سن هفتاد و یک یا
هفتاد سالگی مطابق با سنه ۴۰۰ هجری کتاب تمام شده است و اما
شعری که در آخر شاهنامه بعد از ذکر سال هفتاد و یک یعنی ختم شاهنامه،
گوید:

کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم به یکباره بر باد شد
معلوم نیست، تا چه حد مقرون به صحت است، زیرا مترادف سنین
مذکوره در فوق و صحت ارتباط آن‌ها با یکدیگر و توافق آن همه با
تواریخی که در تضاعیف کتاب ذکر شده و قراین عدیله دیگر که همه ما را
به صحت و اصالت آن‌ها هدایت می نماید، خاصه با حدسی که حضرت
رئیس الوزرا در شعر (شصت و پنج) زده اند، این یک بیت قدری این جا
غریبه به نظر می رسد، چه اگر فردوسی در سنه ۴۰۰ هشتاد سال یا قریب
به هشتاد سال داشته باشد رشته ارتباط تواریخ دیگر به هم خواهد خورد،
مگر بگوییم مراد از نزدیکی به هشتاد و هفتاد و دو سالگی است، چه یک

سال در ولادت فردوسی و در سال سلطنت سلطان محمود که فردوسی پنجاه و هفت داشته یا پنجاه و هشت تردید است، لذا اگر هفتاد و دو سالگی یا سه سالگی را نزدیکی به هشتاد سالگی بتوان شمرد شعر درست است والا باید گفت این شعر الحاقی است یا آن که از جمله اشعاری است که سال‌ها بعد از ختم شاهنامه گفته و در عداد اشعار دیگری بوده که از بین رفته و این یک بیت باقی مانده است، در نسخه کهنه‌ای که در تهران است این شعر طور دیگر هم دیده شده است:

کنون عمر نزدیک هفتاد شد

و محتمل است این شعر مربوط به قبل از شعر (چو سال اندر آمد به هفتاد و یک) باشد؟

در بعضی نسخ، تاریخ ختم شاهنامه را در سال ۳۸۴ دانسته‌اند و نسخه عربی چاپ مصر از آن قبیل است که گوید:

«و کم غصص تجرعت حتی تسنی لی نظم هذا الكتاب فی مدة ثلاثین
ثلثمائة سنة آخرها سنة اربع و ثمانین و هو یشتمل علی ستین الف بیت...»
الخ - و درین باب هم محققان زیاد چانه زده‌اند و در اشعار خاندان و تقدیم کردن فردوسی نسخه‌ای از شاهنامه را به مشارالیه در سنه ۳۸۹ که حضرت اشرف آقای فروغی بی‌ارزشی آن را در خطابه خود بیان فرموده‌اند نیز بحث‌ها کرده‌اند، لیکن مذهب صحیح همان است که ما درین رساله از آن پیروی کردیم و اساس آن را حضرت فروغی به طور اختصار ولی جامع در خطابه خود بیان فرمودند.

بسی خوشنودم که مقاله خود را به نام صدر فاضل ابتدا نموده و به نام او

۹۸ / فردوسی نامه

به پایان بردم، و این رساله میان دو فروغ قرار گرفت.

م - بهار

آفرین فردوسی^۱

آن چه کورش کرد و دارا وان چه زردشت مهین
زنده گشت از همت فردوسی سحر آفرین
تازه گشت از طبع حکمت زای فردوسی به دهر
آن چه کردند آن بزرگان در جهان از داد و دین

۱- در سال ۱۳۱۳ شمسی دولت ایران در صدد آن برآمد که هزارمین سال تصنیف شاهنامه فردوسی را جشنی بزرگ چنان که در خور مقام والای آن گوینده شهر باشد برپا سازد. در پیرو این نیت خیر جشن های بزرگ و باشکوهی در تمام شهرهای ایران خاصه تهران و مشهد برپا ساختند و از جمع کثیری از دانشمندان و مستشرقین عالی قدر جهان رسماً دعوت کردند که به ایران آمده و در این مراسم شرکت کنند. در پایان مراسم طبق برنامه، شاهنشاه فقید (رضاشاه پهلوی) به همراهی عموم فضلا و دانشمندان داخلی و خارجی به طوس رفته و آرامگاه شاعر عظیم الشان را افتتاح کردند. در خلال مجالس جشن و کنفرانس ها هر یک از ادبا و مستشرقین ایرانی و خارجی با تحقیق و تتبع در آثار و اشعار فردوسی، در تجلیل مقام آن مرد بزرگ آثار گران بهایی نظماً و نثراً از خود به یادگار گذاردند. استاد بهار که خود از دیرباز مفتون و هواخواه فردوسی بود در این میدان نیز سمند فصاحت و بلاغت را به جولان درآورد و چکامه های دلپسند و مقاله های محققانه ای به پیشگاه زنده کننده زبان فارسی عرضه داشت که این قصیده یکی از آن غرور و درر است که بدان مناسبت سروده شده و مورد کمال توجه و تحسین جرگه فضلا و مستشرقین بزرگ جهان قرار گرفت. (مقدمه قصیده در دیوان)

باستانی نامه کافشانندش اندر خاک و گل
تازیان در سیصد و پنجاه سال از جهل و کین
آفتاب طبع فردوسی به سی و پنج سال
تازه از گل برکشیدش چون شکفته یاسمین
نام ایران رفته بود از یاد تا تازی و ترک
ترکتازی را برون راندند لاشه از کمین
شد درفش کاویانی باز برپا تا کشید
این سوار پارسی رخس فصاحت زیر زین
جز بدو هرگز کجا در «طایران» پیدا شدی
فره‌ای کز خسروان در «خاوران» بودی دفین

قصه محمود غزنی سر به سر افسانه است
بی نسب مردم نجوید نام پور آتبین^۱
خضم نام رستم سگری و زال زابلی است
ناصری مردی که زاده است از ینال و از تکیان
نامه شاهان به دست مؤبدان آماده گشت
وز بزرگان خراسان یافت پیوندی چنین
دفتر گشتاسب را میر چغانی^۲ زنده کرد

۱- پور آتبین به تقدیم تاء بر باء از لغت «اثفیان - اتوپیان - اتوپین» نام فریدون است.

۲- مراد امیر ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی است که ظاهراً دقیقاً را به گفتن شاهنامه ترغیب کرده است.

کارنامه روستم را احمد سهل^۱ گزین
بازش اندر طوس گرد آورد «بومنصور»^۲ راد
داستانی شد به شیرینی همال انگبین
پس برون آمد ز «پاز» طوس برنا شاعری
هم خردمندی حکیم و هم سخن سنجی وزین
بود دهقان زاده‌ای دانشوری خوانده کتاب^۳
وز «شعوبی» مردمش در گوش درهای ثمین^۴
زاده و پرورده در عهدی که بهر نام و ننگ
بود اقلیم خراسان، رزمگاه آن و این
نوز اقوام «غز» از آمویه ناکرده گذر
نوز در غزنی نگشته بندگان مسند گزین
بویه نام‌آوری را هر طرف آزاده‌ای

۱- احمد بن سهل مروزی از آل کامگار و از نژاد یزدگرد شهریار (وفات ۳۰۷) مدتی پادشاه مرو بود و اخبار رستم نظر به اشاره فردوسی در دربار این شخص به وسیله «آزاد سرو» تدارک شده است.

۲- ابومنصور محمد بن عبدالرزاق از بزرگان طوس که در ۳۴۹ سپهسالار خراسان شد و در حدود ۳۵۰ به قول گردیزی در میدان جنگ به زهر مسموم و به دست دشمن مقتول گردید.

۳- دهقان در آن روزگار مقابل تازی استعمال می‌شد و در این قصیده ما نیز به سنت قدما هرجا می‌گوییم مراد ما ایرانی پاک است.

۴- شعوبیان و شعوبیه مردمی بودند که عجم را بر عرب رجحان می‌نهادند و این طایفه و جماعت تا ظهور دولت غیرآریایی در ممالک اسلام مشهور بودند و بعد منقرض شدند.

زنده کرده نام کیکاوس و نام کی پشین
کز میان شیر مردان نعره زد دهقان طوس
گفت هان یک سو که آمد از عرین شیرین عرین
پس بیاهنجید شکرزای کلک عسکری
شکرستانی روان کرد از کلام شکرین
خود به کام خویش و گنج خویش کرد این شاهکار
نه کسش فرمود هان و نه کسش فرمود هین
ناگهان برخاست گردی در خراسان از نفاق
وز میان گرد بیرون شد سر یغمای چین
دولت سامانی و سامان خوارزم و زرنگ^۱
با زمین هموار شد زین گردباد آتشین
نیمه‌ای بخش (قدرخان) گشت تا آن روی آب
بخش دیگر گشت مر محمود را زیر نگین
صدمت آشوب و جنگ و خشک سالی و تگرگ
ویژه بر کرد از دیار طوس افغان و حنین
کار بر فرزانه تنگ آمد ازیرا گم شدند
همرهان غمگسار و دوستان نازنین
گرچه درویشی و پیری سست کرد استاد را
لیکنش برکست^۲ اگر شد سست عزم آهنین

۱- مراد از خوارزم و زرنگ دولت مأمونیان خوارزم و آل صفار است.

۲- برکست به فتح باء و کاف یعنی خدا نکرده یا معاذالله و از لغات مشترک پهلوی و دری است.

بیست ساله شعرهای گفته شهنامه گشت
ناگزیر اندر جهان با مدح محمودی قرین
وین گزیر ناگزیران مرد را سودی نکرد
دستواره نال تر بود و نگشت او را معین
سر به سر عرقوبی آمد وعده سالار و میر
داشت مسکین طمع جوزافروشه^۱ از نان جوین
پانزده سال دگر در طوس دستان ساز شد
کش به جز حرمان نژاد از آن شهور و آن سنین
سال فردوسی به هفتاد و یک انجامید و ساخت
هفت باغ دلگشا چون هشت خلد دلنشین
زان سپس ده یازده سال دگر نوید زیست
هم به نویدی روان شد جانب خلد برین
مرگ برهاندش ز محنت وین هنر دارد جهان
کاندر و پاینده نی رنج و غم و آه و این
گرچه خورد از گنج خویش و بر نخورد از رنج خویش
لیک ماند از خویش گنجی بی عدیل و بی قرین
بی گمان دانسته بود از پیش کایرانی گروه
دارد از پی سرنوشت غز^۲ و تاتار لعین
وین مصائب از پس مرگش پدید آمد درست

۱- جوزافروشه - حلوائی است از جوز و قند و افروشه و آفروشه دری و جوزافروشه از لغات پهلوی است.

۲- غز و غوز به ضم اول طوایف ترکمان و سلاجقه.

ز آن که بود او را دل اندر قبضه روح الامین
 دور تورانی رسید و دور ایرانی گذشت
 وز سیه بختی شکار بوم شد باز خشین
 بی نسب مردم به قرآن و به دین آویختند
 تا شدند از فردین جای ملوک اندر مکین
 خاندانهای ملوک آریایی را ز بن
 بر فکند آسیب آنان، چون دمنده بومهین^۱
 سیستان و گوزگانان، درگه و خوارزم و طوس
 غور و غرشتان، ری و گرگان و جی و ماربین
 هریکی را پادشاهی بود ایرانی نژاد
 کز پس سامانیان خفتند در زیر زمین
 دیرباز، آن کوشش و رنج نژاد پارسی
 گشت ضایع چون به زهدان در، تبه گشته جنین
 سعی آل فرخان، و آل یسار و آل لیث
 بن مقفع و آل برمک و آل سهل راستین
 دولت نصر بن احمد کوشش جیهانیان
 رنجهای بلعمی و آن فاضلان تیزبین
 این همه یک سر تبه گشتی به دست آویز شرع
 زان که داغ شرع بودی مهتران را بر جیین
 شاه غزنی را به کف بودی زری تا رود گنگ
 باز برگردنش بر یوغ امیرالمؤمنین

۱- بومهن و بومهین به پارسی زلزله را گویند.

جمله با گردن‌کشی بودند ناچیر از گهر
هم چو اسپر غم که خیزد از کنار پارگین
لاجرم بی‌رغبت آن مهتران بر تافتی
فکر ابناء کرام از ذکر آباء مهین
وز فراموشی بی‌فسردی درین یخچال ژرف
خون گرم مرد دهقان در ورید و در وتین
گر نبودی در درون کلبه دهقان طوس
اخگری تابنده اندر زیر خاکستر دفین

نسختی زان پادشاهی نامه در غزنی بماند
از برش افشاندۀ گرد نیستی، چرخ برین
خسروان غور را در غارت غزنی فتاد
آن گهر در دست و بستردند گردش باستین^۱
هر که یک ره خواند، شد سرمست جاویدان، که بود
باستانی باده اندر خسروانی ساتگین
جز مگر داغ دل، از پیشینگان برجا نماند
مرده ریگی کان به کار آید به عهد واپسین
لیک بر آن داغ‌ها فردوسی طوسی نهاد
مرهمی کرده به آب غیرت و همت عجین
از سخن بنهاد دارویی مفرح در میان

۱- اشاره به قول نظامی عروضی سمرقندی در مورد علاءالدین غوری و فتح غزنین.

(چهار مقاله، طبع لیدن، ص ۲۹)

تا بدان خرم کنند این قوم دل‌های حزین
تا برافروزند روزی بابکانی دوده را
وز نشاط رفتگان از رخ فرو شویند چین

آن‌چه گفت اندر اوستا «زردهشت» و آن‌چه کرد
اردشیر بابکان تا یزدگرد بافرین
زنده کرد آن جمله فردوسی به الفاظ دری
اینت کرداری شگرف و اینت گفتاری متین
معجز شهنامه از تاتار، دهقان مرد ساخت^۱
وز نی صحرانشینان کرد چنگ را متین
با درون مرد ایرانی نگر تا چون کند
این مغانی می که با بیگانگان کرد این چنین

ای مبارک اوستاد ای شاعر والائزاد
ای سخن‌هایت به سوی راستی حبلی متین
با تو بد کردند و قدر خدمت نشناختند
آزمندان بخیل و تاجداران ضنین
نک تو بر جا بانگ زن مانند شیر مرغزار
و آسمان از هم دریده روبهان را پوستین
نک خریدار تو شاهنشاه ایران پهلوی است

۱- اشاره به اهتمام آل تیمورلنگ در جمع و تدوین و مطالعه شاهنامه و تأثیری که در سایر خانواده‌های ملوک سلجوقی و تاتار بخشیده است.

آن کزو آشوب، لاغر گشت و آرامش، سمین
تا ستودان توزین خسرو پذیرفت آبرو
راست شد برگرد نظم پارسی حصنی حصین
شه به هر کاری که روی آرد کند آن را تمام
وین هزاره جشن تو خود حجتی باشد مبین
نامه تو هست چون والا درفش کاویان
فریزدانی و زان بروی چو باد فرودین
هان هزاره تو به فرمان شه والا گهر
آمد و گسترد شادی بر بنات و بر بنین
این هزاره تو همانا جنبش هوشیدر است^۱
کز خراسان رخ نماید بر جهان ماء و طین
باش تا خرم شود ایران ز رود هیرمند
تا به خزران، وز لب اروند تا دریای چین^۲
باش تا آید «پشوتن»^۳ همره بهرام شاه^۴
پیل جنگی در یسار و تیغ هندی در یمین
باش تا در بارگاه شهریار آیند گرد

۱- هوشیدر - نخستین موعود مزدیسنا است که در آخرالزمان پس از ختم هزاره زردشت هزاره او آغاز شود و ایران را به پایگاه اصلی از حسن اخلاق و عظمت رساند.

۲- دریای چین در ادبیات ایران اشاره به رود آمویه است.

۳- پشوتن برادر اسفندیار است که به زعم مزدیسنان جاویدان در گنگ دژ می‌باشد و به یاری هوشیدر آید.

۴- بهرام شاه ورژاوند از خاندان کیان است که از هند به یاری وطن خواهد آمد.

این هماوندان و بی‌مرگان^۱ ز بهر داد و دین
باش تا پیدا کند گوهر نژاد پارسی
وز هنرمندی سیاهی‌ها بشوید زین نگین
محنت ده قرنش از کژی بیالاید روان
هم چنان کز جامه، شوخی بسترد زخم کدین^۲
خصم ایران را گرو ماند دل اندر بند غم
راست چون انگشت «ازهر»^۳ در میان زولفین

این قصیده ارمغان کردم به نام شهریار
تا نیوشم آفرین از شاه و از شاه آفرین
کارهای خسرو ایران مرا گوینده کرد
ز آن که در هر ساعتی او راست کرداری نوین
هم‌چو پولاد خراسانی بود شعر «بهار»

۱- هماوند دلیر و شریف بی‌مرگ جاودانی یکی از بی‌مرگان به زعم مزدیسنان پشوتن پسر گشتاسب است که با گروهی از بی‌مرگان در گنگ دژ منتظر فرج و ظهور (هوشیدر) نشسته‌اند.

۲- کدین به ضم کاف چوبی بوده است که گازران قدیم برای شستن بر جامه می‌زده‌اند.

۳- ازهر و ازهر خر از بنی اعمام یعقوب لیث صفار است و از شجاعان و زیرکان و نیک‌مردان زمان خود بوده و در قابوسنامه و تاریخ سیستان ذکر وی آمده است و ماندن انگشت ازهر در زولفین درگاه مثل بوده و دقیقی گوید:

به آب گرم درمانده است پایم چو در زلفین در انگشت ازهر

(تاریخ سیستان، نسخه خطی، ص ۲۴۳)

گرش برگیرد ز خاک و برکشد شاه زمین

تا عیان در استواری هست بالای خبر
تا گمان در پایداری نیست همتای یقین
باد جاهش استوار و بی گمان باشد چنان
باد ملکش پایدار و بالیقین باشد چنین

فردوسی بزرگ‌ترین شاعر ایران است

کسانی که با من در این عقیده که فردوسی بزرگ‌ترین شاعر است، همراه بوده‌اند دلایل پسندیده آورده‌اند، و داد سخن‌گستری داده‌اند. و اگر بخواهم آن دلایل را تکرار کنم از فرهنگ دور خواهد بود.

کاشکی کارفرمایان مجله مهر از اول فرمایش یکی از بزرگان را کار بسته فردوسی و ملای بلخی و سعدی و حافظ را کنار گذاشته در باقی سخن می‌گفتند چه این اساتید بزرگ هر کدام دارای مقامی شامخ و جایگاهی بلندند و هیچ یک از دیگری فروتر نیست و هر یک از یک روی در گلستان ادب و دانش سرکشیده و از یک سوی همچون ستاره سحری فروغ جاودانی پاشیده است.

به راستی گذشته از این چند شاعر استاد، سایر اساتید شعر دری نیز بر همین منوال دارای مقامی بلند و پایگاهی ارجمنداند زیرا در هر زمانی که حد میانه عمر یک شاعر نامی ما است هزاران شاعر و سخنور در پهنه این کشور پهناور پیدا آمده و رفته‌اند که از آن‌ها برخی تنها نامی باقی است و باقی گمنام در گذشته‌اند. پس اگر شما نام دو شاعر را در ازای صد سال می‌شنوید گمان نکنید که تنها این دو شاعر یک‌تاز آن میدان و نام‌جوی آن عرصه بوده بلکه باید دانست که این دو گل از هزاران هزار گلین انتخاب

شده و چند قصیده و غزل که از آن‌ها بر جای مانده چکیده یا بازمانده هزاران هزار شعر آنان است که از حوادث روزگار و مصایب جهان نابکار در پناه حفظ و نگاه‌داری حافظه‌ها سینه به سینه و سفینه به سفینه به یادگار مانده است.

پس چگونه توان میان این یادگاری‌های روح و روان تفاوتی نهاد یا آن‌ها را به درستی و از روی انصاف و حقیقت صرافی کرده و در برتری و بهتری یکی بر دیگری فتوایی داد؟

ابوالفرج اصفهانی در جلد نهم اغانی در ضمن شرح حال مروان بن ابی حفصه گوید: «... روزی در نزد مروان بن ابی حفصه شعر زهیر را خواندیم گفت به خدا که زهیر اشعر شعرای جهان است روزی دیگر شعر اعشی را بر او خواندیم گفت به خدا که اعشی اشعر شعرای جهان است پس شعر امرؤ القیس را خواندیم گفت به خدا که امرؤ القیس اشعر شعرای جهان است باز گفت: والناس واللّه اشعر الناس به خدا که همه مردم اشعرند مراد آن‌که، شاعرترین شعرا کسی است که شعری خوب از وی بشنوی و چون از دیگری شعر خوب شنیدی باز او اشعر است...»^۱

آری این داستان راه به جایی دارد از روی حقیقتی برخاسته و راست است و چون راست و حقیقی بوده است نقل شده و اینک به ما رسیده است.

گویند شعر خوب آن است که از دلی پاک و لطیف برخیزد و خبر از حالتی خاص و شگرف دهد و با حالی مخصوص مستمع را به سوی خود کشد و شنونده‌ای را از راهی که با دل او دارد تکان دهد و چون

۱- اغانی، طبع بولاق، جلد نهم، صفحه ۴۲.

فردوسی بزرگ‌ترین شاعر ایران است / ۱۱۳

زخمه‌سازی چنگ در تار دلی زده آن را به نوا درآورد یا به پای‌کوبی و دست‌افشانی وا دارد...

هر اندازه که قلوب و حال‌ها از روی قواعد روان‌شناسی و معرفت‌النفس مختلف و گوناگون است شعر و شاعر نیز به همان اندازه مختلف و گوناگون و خوبی هر شعری به مقتضای حال شنونده در اصل مزاج یا در حین شنیدن مختلف و گوناگون خواهد بود.

هر گلی بویی و رنگی دارد و هر نغمه حالتی و آهنگی و هر صنعتی که از زیر دست استادی بیرون آید و سنگی...

ممکن است یک شخص بر اثر حال‌های مختلف که در یک روز یا یک سال به روی طاری گردد درباره‌ی یک شاعر عقاید گوناگون پیدا کند هر روزی محو شعری شود و هر سالی فریفته‌ی شاعری گردد.

پس با این صفت که گفته شد چگونه توان گفت که کدام شاعر بزرگ‌تر است جز آن که پیش از وقت اقرار کنیم و به این معنی ایمان آوریم که این که می‌گوییم از سرتفنن و از در بازی است نه از روی حقیقت واقع و رنه باید بدانیم که بی‌گمان به خطا رفته خواهیم بود و به یقین سخنی از راه انصاف و مروت و مقرون به حقایق علم و صنعت نگفته...

اینک با این همه چون صرفیون چنین کردند ما نیز چنین کنیم و گوییم که: فردوسی علیه‌الرحمه صرف‌نظر از مقامات علمی که بیش‌تر اساتید قدیم ما دارا بوده‌اند از چند نظر بزرگ‌ترین شاعر ایران است:

۱- آن‌که: قدیم‌ترین شاعری است که آثار او دست نخورده یا اقلأً شبیه به دست نخورده و کامل و با سر و ته به دست ما رسیده است، و گفته‌اند که فضل با متقدمان است.

۲- آن‌که: فردوسی مردی وطن‌دوست و ایران‌ستای بوده و امروزه این

فهرست اسامی تصویر صفحه مقابل^۱

صف اول نشسته (از راست به چپ):

آقای کمالی - آقای ملک الشعراء بهار - آقای هانری ماسه (فرانسه) - آقای عباس اقبال - آقای دکتر صدیق (رئیس دبیرخانه کنگره) - آقای دکتر محمد آقاوغلر (آمریکا) - آقای کنتور (آمریکا) - آقای سباستیان بک (آلمان).

صف دوم (از راست به چپ):

آقای درینک واتر (شاعر انگلیسی) - آقای عزام (مصر) - آقای کنتو (فرانسه) - آقای ابراهیم حکیمی (حکیم الملک) - آقای پروفیسور برتلس (شوروی) - آقای باستوخف (سفیر کبیر دولت شوروی) - آقای حسن اسفندیاری محتشم السلطنه (رئیس کنگره) - آقای فروغی ذکاءالملک (نخست وزیر) - مادام گدار - آقای دستور نوشیروان (پارسیان هند) - آقای کریستن سن (دانمارک) - آقای پروفیسور زاره (آلمان) - آقای شبانی (وحیدالملک) - آقای پیرنیا (مؤتمن الملک).

صف سوم (از راست به چپ):

آقای مجتبی مینوی - آقای دکتر ولی الله خان نصر - آقای دیبا (شعاع الدوله) - آقای وحید دستگردی - آقای میرزا بانس - آقای بدیع الزمان فروزانفر - آقای سعید نفیسی - آقای جمیل صدقی زهاوی (عراق) - آقای دکتر شفق - آقای فوادبیک کهرلی زاده (ترکیه) - آقای اعتصام زاده - آقای نظام الدین (هندوستان) - آقای سردنيس راس (انگلستان) - آقای آتسوزی اشکاگا (ژاپن) - آقای رهنما - آقای بلنتی کف (شوروی) - آقای رضوی (هندوستان) - آقای رشید یاسمی.

صف چهارم ایستاده (از راست به چپ):

آقای مایل توبسکائی - آقای احمد حامد صراف (عراق) - آقای حکمت (کفیل وزارت فرهنگ) - آقای پروفیسور ریپکا (چکسلواکی) - آقای محمد اسحق (هندوستان) - آقای حسینی (هندوستان) - آقای علی نهادبیک (ترکیه) - آقای اورنگ - آقای رحیم زاده صفوی.

صف پنجم (از راست به چپ):

آقای هاگن (فرانسه) - آقای جلال الدین همایی - آقای مینو رسکی (شوروی) - آقای پروفیسور مار (شوروی) - آقای نصرالله فلسفی - آقای فریمان (شوروی) - آقای عبدالعظیم قریب - آقای بهمنیار.

صف ششم (از راست به چپ):

آقای بهرام گور (پارسیان هند) - آقای سید احمد کسروی - آقای تقوی - آقای فرانسوا ملک کرم - آقای فریم الدوله - آقای عباس خلیلی - آقای روماسکوویچ (شوروی) - آقای مایر (فلسطین) - آقای اوربلی (شوروی) - آقای اونولا (پارسیان هند).

صف آخر (از راست به چپ):

آقای عبدالحمید عبادی (مصر) - آقای پاگلپارو (ایتالیا) - آقای کهنل (آلمان) - آقای جواهر کلام.

۱- تصویر صفحه مقابل در مهرماه ۱۳۱۳ هنگام برگزاری جشن هزاره فردوسی برداشته شده است، و امروز تقریباً نیمی از دانشمندان ایرانی و خارجی عضو آن کنگره رخ در نقاب خاک کشیده اند و ما برای آن که یاد آنان در خاطرها زنده گردد و نیز به آنان که در قید حیاتند عرض ارادتی شده باشد بار دیگر به چاپ این تصویر مبادرت ورزیدیم. گلبن



تصویری از مستشرقین و دانشمندان ایرانی عضو کنگره هزاره فردوسی در مهرماه سال ۱۳۱۳

حس در ایران قوت دارد و بزرگ‌ترین صفت وطن‌دوستی است و شعرای دیگر ایران یا مرد دنیا و اجتماعی مشرب و یا صوفی و تارک دنیا و یا زاهد و مرد آخرت بوده‌اند و از این راه فردوسی با مردم امروزه ایران شبیه‌تر و ناچار محبوب‌تر باید باشد.

۳- آن‌که: فردوسی مردی است که درد کشیده و رنج دیده و عمری در راه اندیشه و نیت صواب و اقدام بزرگ و مفیدی سپری کرده و با این همه از رنج خویش بهره و سودی نبرده و دچار حرمان شده و مظلوم از میان رفته است، و طبعاً مظلومیت و ناکامی مطلوب و خداوندش محبوب قلوب است، و مردم نسبت به مظلومان و درد کشیدگان و ستمدیدگان مهربان‌ترند.

۴- فردوسی از روی تفکر و تدبیر به کاری بزرگ دست زده است که می‌دانسته نتیجه آن چیست و خود مکرر این معنی را به زبان آورده و گفته است که ایران را زنده کرده و به ایران و دوستان ایران و جماعتی که ایران را بر باقی نژادها برتری می‌داده‌اند خدمتی به سزا نموده است. شکی نیست که هر کس خدمتکار و ستاینده خود و پدران خود را دوست می‌دارد و او را محترم می‌شمارد.

۵- فردوسی تا اوایل مغول بزرگ‌ترین شعرای ایران به شمار می‌رفته است و با آن‌که در زمان خود چه در خراسان و چه در پایتخت غزنویان شهرتی نیافته و بلکه شاه و درباریان و طبعاً شعرا و علما و بزرگان غزنین از او و اشعار او خوب نمی‌گفته و آن را تعریفی نمی‌دانسته‌اند (دلایل این مطالب در مقالات جداگانه نوشته شده است) معذک بعد از مرگش بدون داشتن حامی معینی یا پیدا شدن پادشاهی که زیاده‌تر از سلطان محمود به اصول و افکار فردوسی علاقه داشته باشد باز چنان شهرت و عظمتی پیدا

کرد که ابن اثیر در قرن ششم کتاب وی را «قرآن عجم» می‌نامد با آن که ابن اثیر مردی عرب و مورخ و غیرشعوبی بوده است.

و همچنین تمام شعرای معتبر از قبیل: سید اشرف، انوری، خاقانی، سعدی، ابن یمین و غیر هم از او مدح کرده‌اند و حتی او را از مقام استادی هم بالاتر برده‌اند و به مقام خداوندی رسانده‌اند و پیدا است که این تمجیدها حقیقتی داشته و تعارف و تملق نبوده و از تأثیر شعر عجیب و غریب و فکر شگرف و خیال بلند فردوسی بوده است.

۶- هر شاعری در فنی استاد است در شاهنامه برای کسانی که به زبان آن کتاب آشنا بوده و آن را بفهمند و به لطف آن سخنان پی برند از هر فنی شعری دیده می‌شود که در سر حد کمال و زیبایی است و از این گذشته به قدری دستورالعمل اخلاقی و اجتماعی در آن کتاب هست که به قول یکی از بزرگان، می‌توان از روی این کتاب ملت وحشی را که هنوز دینی نپذیرفته است به یک دین و کیش متمدن و آسان و روحانی و دنیایی و لطیفی راه‌نمایی کرد، و این خاصیت اخیر در کتاب هیچ شاعری از شعرای دنیا نیست، حتی ملا و سعدی و حافظ...

۷- اشکال ما در این است که می‌خواهیم به سنگ خودمان معامله کنیم و به مذاق امروزه حرف بزیم و بدبختانه مردم امروزه با زبان فردوسی آشنا نیستند و از سعدی بالاتر را درست نمی‌فهمند و هرچه اصرار کنید که شعر فردوسی یا فرخی خوب است تعبداً قبول می‌کنند پس باید این‌جا برای اقناع اهل زمان دلیل دیگری اقامه کرد و آن عظمت است!

شاهنامه و شعر شاهنامه علاوه بر لطافت و نازک کاری‌هایی که شاید مردم غالباً بدون تحصیل و مطالعه زیاد ملتفت آن نشوند عظمت دارد.

همین یک دلیل کافی است که طرفداران فردوسی را بر سایر یاران

برتری بخشد آری عظمت دارد!

همه می دانند که در صنایع جنبه هایی است که هر کدام به جای خود قابل تمجید است ولی از همه جنبه های صنعتی یک جنبه است که مقام اول را می گیرد و آن عظمت است.

مسجد شیخ لطف الله یا محراب گچ بری مسجد جامع اصفهان، از هر حیث لطیف و ظریف و به حد اعلای صنعت زبیده و نظر فریب و دلربا است، اما گنبد مسجد جامع و ستون های اطراف آن با آن خشونت و زمختی عظمت دارد و مردم آن را به همان نظر که به مسجد یا محراب نگاه می کنند، نمی بینند بلکه زیاده تر بدان اهمیت می دهند پس بیایید برویم هرمان جیزه مصر را تماشا کنیم شاهنامه هرمان مصر است!

شاهنامه قصر داریوش در تخت جمشید، است که هنوز سرپا باشد - شاهنامه برج ایفل است. شاهنامه با داشتن تمام ظرافت و لطافت و نقش و نگار گنبد شیخ لطف الله، عظمت هرمان را هم دارد.

از نزدیک محراب گچ بری مسجد جامع یا اسلیمی های عالی قاپو، و از دور تخت جمشید یا هرمان جیزه است. عظمت صنعتی به عقیده من بالاترین جنس های صنعتی است، هر قدر یک غزل حافظ لطیف و جاندار و با خیالات جوان و پیر موافق باشد معذک در برابر شعر فردوسی کوچک و بی نظم است.

عظمت موضوع - عظمت بحر - عظمت کلمات - عظمت افکار - عظمت اخلاق - عظمت روح گوینده - عظمت مقصود شاعر - عظمت تأثیر وجود کتاب و بالأخره عظمت یک ملت که عظیم ترین صفت او خودخواهی و غرور و نخوت ملی است، این ها همه دست به هم داده می گوید فردوسی بزرگ ترین شاعر است.

خط و زبان پهلوی در عصر فردوسی

گروهی معتقدند که حکیم ابوالقاسم فردوسی علیه‌الرحمه با زبان پهلوی آشنا بوده است و بعضی دقیقی را زردشتی دانسته و عالم به زبان مزبور می‌شمارند. ما در این مقاله علاوه بر این دو موضوع می‌خواهیم از تأثیر لغات پهلوی در شاهنامه و از رواج این خط و زبان در میان شعرای باستان سخن رانده و معلوم سازیم که آیا در آن عصر این خط و زبان در نزد شعرای بزرگ معروف بوده است یا نه؟

قبل از ورود در این بحث باید توضیحی درباره‌ی این خط و زبان و چگونگی آن داده شود، تا مطلب در جای خود روشن‌تر و تحقیقات در آن باب سهل‌تر گردد.

۱- پهلوی

پهلوی مطابق عقیده‌ی زبان‌شناسان و علمای امروزه در اصل (پرتوی) بوده است، و (پرتو) در اسناد تاریخی قدیم نامی است که به ناحیه‌ای از نواحی خراسان امروزی اطلاق می‌شده است که قسمتی از جنوب و جنوب شرقی گرگان تا کناره‌ی غربی دشت خاوران و شمال شرقی خراسان حالیه،

و تمام ناحیهٔ بجنورد و اسفراین و قوچان و پایین ولایت تا فریمان و از طرف غربی تمام جلگهٔ نیشابور و سبزوار و ترشیز تا تربت حیدری و گناباد را شامل می‌شده است و گاهی تا حدود بسطام و شاهرود و دامغان از طرف غربی و تا حدود سیستان از طرف جنوب و تا استرآباد از طرف شمال غربی و تمام خاک ایبورد و نسا و سرخس و صحرای انک (دشت خاوران) را از بلاد (پرتو) می‌شمرده‌اند.

درست معلوم نیست که این سرزمین به نام مردمی که در آن جای‌گیر بوده‌اند نامیده شده و یا نام آن مردم به مناسبت این سرزمین (پرتیا) نهاده شده است، و نیز درست محقق نیست که این طایفه از چه زمان در خراسان مسکن گزیده‌اند - چه در کتیبهٔ داریوش شاهنشاه هخامنشی دیده می‌شود که در جزء ایالات و ولایات خراسان و نیم‌روز از قبیله: زرنگا (سیستان) و هرات و خوارزم و باختر و سغد و سند و رخد (رخج) سرزمین (پرتیا) را هم نام برده است.

و این درست در همان محلی است که قبلاً نام بردیم یعنی بین سیستان و هرات و خوارزم و جیحون سرزمین پرتوا بوده است.

در معنی پرتیا و پرتوا و پرتو و پرتو اطلاع صحیحی در دست نداریم.^۱

۱- مرحوم اعتمادالسلطنه در کتاب درالشجان که اصرار زیادی در تورانی و تاتار ساختن اشکانیان داشته از قول (مالالا) از مورخین یونانی گوید که: پارت به لغت ایرانی همان معنی اسکیت یا تورانی را دارد (جلد اول، صفحه ۵۳) و باز در یکی دو جای دیگر از همان جلد گوید «پارت یا پارثی به معنی تبعید شده و فراری است مخصوصاً در صفحات ۱۶۱ و ۱۶۲ تحقیق عجیبی کرده و گوید: علت ضبط نکردن سوانح و وقایع دوران

→ اشکانیان و تاریخ ایشان نیز یکی همان خارجه بودن آن‌ها بوده و اسم آن‌ها گواهی می‌داده (۴) چه پارت چنان که پیش هم ذکر می‌نموده‌ایم در لغت اسکیت و تورانی به معنی نفی و تبعید است و اگر پارت از کلمه پارتوای سانسکریت مشتق شده باشد باز به معنی غریب است شک نیست که بعضی از پادشاهان اشکانی به اسم سلاطین کیان موسوم شده اما برخی هم اسامی تورانی داشته و آرساک و سنیناک که مختوم به آک ترک‌ها است (۴) وولوژ که به چنگیز و قرقیز شباهت دارد ترکستانی بودن اشکانیان را مدلل داشته!...» گرچه خود این عبارات بی‌اساس، واهی بودن آن‌ها را آشکار می‌سازد معذک می‌گوییم بر فرض این که پارت در لغت اسکیت و تورانی که معلوم نیست چه لغتی است، ترکی است؟ یا مغولی، به معنی نفی و تبعید باشد و شکی هم نباشد که پارت تورانی همان پرتوای ما نحن فیه می‌باشد، تازه گواه ترک بودن این طایفه نیست، دیگر ختم شدن لغتی به الف و کاف هم دلیل ترکی بودن آن نباشد، چه تمام لغات پهلوی که به الف ختم می‌شود بعد از الف کاف دارد مانند (نیاک - نیا) (گیواک - جای) (اژی‌دهاک - اژدها) (پیتاک - پیدا) (داناک - دانا) الی آخر همچنین شباهت (ولوژ) نظر به آن که آخر آن زای معجمه است، با چنگیز و قرقیز، چه دلیلی است که ولوژ نام تاتاری بوده است؟! پس (پرویز) که از (ولوژ) بیش‌تر به قرقیز و چنگیز شباهت دارد بایستی مغول یا ترک باشد، یا آن که (تیمور) تاتار چون با (منصور) عرب هم‌وزن است بایستی امیر تیمور، عرب باشد! در صورتی که (ولوژ) ظاهراً همان (ولخش) اشکانی است که بعدها بلاش و پلاش شده و یکی از ساسانیان هم بدان نام بوده و یونانی‌ها (خش) را (ایکس - x) و گاهی (ژ) تلفظ می‌کرده‌اند مثل (ارتخستر) که (ارتگزرسیس) و (خشیرشا) که (اگزرسیس) خوانده‌اند. و تمام دست و پاهایی که مرحوم اعتمادالسلطنه در ترک و تاتار ساختن اشکانیان برای آن

در اوستا چنین کلمه‌ای هست که آن را به معنی گذرگاه و پل و دروازه ترجمه کرده‌اند، و معلوم نیست که لغت فوق نیز از همان اصل و ریشه اوستایی باشد، یا نباشد و در زبان پهلوی نیز دو لغت (پوهل) به معنی پل و (پهرک) به معنی قلاور نیز می‌تواند از همین ریشه شمرده شود، اما در آن هنوز تردید است.

آن‌چه مرجع است آن است که (پرتو) نام محل مزبور بوده و ساکنان آن را به همان نام و گاهی با یای نسبت پرتوی یا پرتویک خوانده‌اند و همین لغت بنا به قاعده تبدیل حروف در قرون متمادی به حروف دیگر بعدها (پهلوی) شده است.

توضیح آن که حرف ثاء مثلثه که در فرس قدیم و اوستا موجود بوده است بعدها به چند شکل درآمده، در بعضی لغات ثاء مزبور به (ه‌اء) هوز بدل شده و در بعضی دیگر به سین و در برخی به ت و ذال و غیره و از جمله حرف ث در پرتوی به ه‌اء هوز بدل شده و پرهوی شده است و حرف راء نیز در غالب لغات به لام بدل می‌شده و از آن جمله این جا هم به

→ که قاجاریه را از نسل آن‌ها می‌شمرده است به کار برده از همین قبیل است که ذکری از آن به میان آمد و رنه مورخین اسلامی و ایرانی عموماً آن‌ها را از نسل کیان و یا از تخمه آرش تیرانداز معروف ایرانی شمرده‌اند و اسامی آن‌ها که تمام فارسی است و آداب و خطوط سکه‌های اواخر و سایر اسنادی که از آن‌ها به دست آمده است همه دال بر ایرانی بودن اشکانیان است و بویی از این که آن‌ها از نژاد زرد و از اجداد تراکمه و مغول باشند نمی‌دهد و هرکس بخواهد به این معنی درست و با اسناد مورخین قدیم پی ببرد به قسمت اخیر تاریخ کنت گوینو که اتفاقاً در عصر اعتمادالسلطنه تألیف شده است و به تاریخ ایران باستان مراجعه کند.

لام تبدیل یافته و پرهوی، پهلوی شده است، و همچنین قاعده‌ای است که گاهی بعضی لغات مقلوب می‌شوند، مانند بفروبرف، و بخل و بلخ و مرو و مور (بفتح اول مطابق لهجه خراسانی) و اخیراً قفل و قلف و نرخ و نخر و بالأخره پهلوی که پهلوی شده است.

پس معلوم شد که پهلوی به معنی مردمان خراسانی قدیم بوده است، و آن مردمان از طوایف سکه یا سک (با کاف) بوده‌اند، که طوایفی از ایرانیان ساکن ترکستان و دشت قباچاق و اطراف بحر خزر تا دریای سیاه و ماوراءالنهر باشند، و طوایف مذکور را یونانیان (سکیث) و فارسیان عهد ساسانی گویا تورانی و ترک می‌خوانده‌اند و از این کلمه سکیث یا تورانی اشتباه اخیر برخاسته است که مگر پهلویان که به اشکانیان نیز معروف شده‌اند، از نژاد زردپوست آلتایی یا مغولی بوده‌اند، در حالی که مطابق تحقیق فوق که منطبق با ادله بسیاری می‌باشد، پهلویان یا اشکانیان همه ایرانی و از تیره بزرگ آریایی و متکلم به زبان ایرانی و دارای اخلاق و خوی ایرانیان بوده و بلکه مطابق عقیده دانشمندان مخصوصاً کنت گوینوی فرانسوی این تیره از ایرانیان بالنسبه به خون پاک و اخلاق متین ایرانی از مادی‌ها و پارسی‌ها که با مردم آشور و بابل مخلوط شده بودند، سالم‌تر و به کانون پدری خود نزدیک‌تر بوده‌اند، و ساده‌ترین دلیل ایرانی بودن آنان نام‌های پادشاهان اشکانی است که همه فارسی است مانند: مهرداد و تیرداد، و فره‌داد و گودرز و بیژن و فیروز و بلاش و اردوان و (آذروان) و غیره...

۲- خط پهلوی

اشکانیان که پهلویان باشند، وقتی که در ایران به حکومت رسیدند و دست

اجانب یعنی یونانیان را از دامان استقلال وطن عزیز بریدند، در ایران سه خط و زبان متداول بود، اول خط میخی و زبان فرس قدیم، دوم خط آرامی، سوم خط و زبان یونانی.

خط میخی که در عهد هخامنشی نیز مختص کتیبه‌ها و نقر سنگ‌ها و نقش آجرها بوده بود به تدریج فراموش می‌شد و به همین سبب نیز جز چند پارچه مربوط به زمان اوایل اشکانیان که در حفريات غربی ایران به دست آمده است، دیگر پس از انقراض دولت هخامنشی اثری از آن خط باقی نماند. و خط یونانی هم تا مدتی در ایران باقی مانده و سکه‌های اشکانیان را مزین می‌ساخت ولی بالأخره خط و زبان مذکور هم از میان برچیده شد و باقی ماند خط آرامی که شعبه‌ای از خط عبری و از عهد هخامنشی به همراه منشی‌ها و مستوفی‌های آرامی وارد ایران شده بود.

اشکانیان دنباله این خط را گرفته فرامین خود را بدان خط نوشتند و به تدریج خط مرسوم ملی ایرانی شمرده شد و با تصرفاتی که در آن خط به عمل آمد آن را که به دو قسم نوشته می‌شد یکی خاص کتیبه‌ها و سکه‌ها و دیگری خاص رسالات و کتب خط پهلوی نام نهادند. و در عهد ساسانیان نیز با تصرفات دیگری که در آن به کار بردند و ظرافتی که مخصوصاً در خطوط کتابتی بر آن افزودند معمول و متداول گردید، و بعد از انقراض دولت ساسانی خط عبری که هم شعبه‌ای از خط عبری و برادرزاده خط پهلوی بود، جای خط پهلوی را گرفت، و به تدریج خط مزبور از رواج افتاد.

۳- زبان پهلوی

ما نمی‌دانیم که قبل از اسلام و در عهد ساسانیان این اصطلاحات که ما

اکنون از آن بحث می‌کنیم متداول بوده است یا نه، و حتی بر نگارنده پوشیده است که کلمات (خط و زبان پهلوی) چنان که بعد از اسلام از آن سخن به میان می‌آمد، صورت خارجی داشته است یا نداشته، و اگر مرسوم بوده است با تغییرهای بعد از اسلام مطابق بوده است یا متفاوت، لیکن در کتب اسلامی تعبیراتی درباره خط و زبان پهلوی دیده می‌شود و آن به قرار ذیل است:

نخست باید ببینیم کلمه (پهلوی) بعد از اسلام چه معنی دارد؟ جغرافیا نویسان اسلام کلمه (فهل) را بر اقلیم وسطی ایران که اصفهان و ری و همدان و نهاوند و زنجان باشد اطلاق می‌کرده‌اند. قدیم‌ترین سندی که در این باب به دست است از ابن‌الدیم است که از قول ابن مقفع نقل کرده و یاقوت حموی نیز عین همان شرح را در ذیل (فهل) بعد از قول مختصری از حمزه اصفهانی، از قول شیرویه بن شهردار ذکر کرده و چنین گوید:

«فهل: به فتح و سکون لام، و فهل هم گفته شده است... حمزه اصفهانی در کتاب الثنیه آورده که ایرانیان قدیم به پنج زبان سخن می‌گفته‌اند که عبارت بوده است از: پهلوی و دری (متن به ضم دال و تشدید راء!) و فارسی و خوزی و سریانی. اما پهلوی زبانی بوده است که پادشاهان در مجالس خود بدان تکلم می‌کرده‌اند و این زبان منسوب است به پهل، و پهل اسم پنج شهر اصفهان و ری و همدان و ماه نهاوند و آذربایجان می‌باشد و شیرویه بن شهردار گوید: شهرهای پهلویان هفت است همدان و ماسبدان (عیلام حالیه - مترجم) و قم و ماه بصره و صمیره و ماه کوفه و کرمانشاهان و شهرهای ری و اصفهان و قومن و طبرستان و خراسان و سجستان و کرمان و مکران و قزوین و دیلم و طالقان از

شهرهای پهلویان نیست.

اما لغت فارسی زبانی بوده است که مؤبدان و منسوبان آنان بدان لغت تکلم می‌کرده‌اند و آن زبان مردم فارس است. اما لغت دری زبان شهرهای مداین است و مردمی که بر درگاه شاه بوده‌اند با آن لغت مکالمه می‌کرده‌اند و آن لغت مخصوص مردم دربار بوده است و لغات مشرق و اهل بلخ در آن زبان غلبه داشته است. اما لغت خوزی، زبان مردم خوزستان است و پادشاهان در خلوت‌ها با بزرگان مملکت به زبان خوزی سخن می‌گفته‌اند و همچنین در موارد فراغت و آسایش و حمام و آبرنی و شستشو به زبان خوزی حرف می‌زده‌اند...» فقط در نقل ابن‌الندیم یک جمله مفید اضافه بر این جملات وجود دارد که یاقوت آن را حذف کرده است، می‌گوید: و مکاتبه ایرانیان در زمان ساسانیان به لغت سریانی فارسی بوده است... الخ و این قول ابن مقفع که ابن‌الندیم نقل کرده است، اشاره به خط پهلوی است که ما امروز در دست داریم و همان است که باز ابن‌الندیم از قول ابن مقفع در کتاب خود نقل کرده است و خط (هزوارش) را به ما معرفی نموده و کلید قرائت خط مزبور را که همین خط پهلوی باشد و تا هفتاد سال قبل درست خوانده نمی‌شد به دست ما داده است. پرورد نرویم، مراد ما زبان پهلوی است، از قرار گفته محققان اسلامی (پهله) که پهلوی منسوب بدان است عبارت از شهرهای وسط ایران است و ابوریحان بیرونی هم این معنی را در آثارالباقیه (ص ۲۲۹) تأیید کرده و در دنباله ذکر اعیاد فرس گوید: و هنوز این رسم به اصفهان و ری و سایر شهرهای فهله باقی است.

این جا اشکالی پیش می‌آید و آن این است که در صورتی که ما گفتیم و مسلم داشتیم که (پهلویان) مردم ساکن خراسان حالیه بوده‌اند، چگونه به

اتفاق جغرافیانویسان و سایر علمای اسلامی نام منسوبین پنج شهر وسطی ایران شده است؟

ظاهراً این اشکال از هیچ سوراخ حل ندارد، چه نه در اصل لغت پهلوی می‌توان اشکالی وارد آورد و آن را جز آن چه معنی کرده‌اند دانست، و نه هم می‌توان گفت که ابن مقفع و ابوریحان و حمزه و غیره ندانسته چنان تعبیری نموده‌اند، خاصه که در کتاب المعجم فی معاییر اشعارالعجم، فهلویات را که نوعی از دو بیتی فارسی بوده است منسوب به مردم ری و همدان و زنجان می‌داند، و این معنی هم مؤید دیگری است بر صحت قول ابن مقفع و سایر ارباب خبرت قدیم. پس ناچاریم این وجه حل را بپذیریم که چون آخرین پادشاهان اشکانی که لقب شاهنشاه داشته‌اند در وسط ایران مستقل و مختار بوده‌اند و مرکز پادشاهی آنان به تصریح کارنامه اردشیر و سایر مورخان اسلامی شهرری بوده و اصفهان و همدان و نهاوند و سایر شهرهای پهلوی یگانه حوزه اقتدار آنها بوده و خراسان و نیمروز و سرحدات آذربایجان و کرمان و خوارزم و طبرستان دارای پادشاهان مستقل و متحدین این حوزه مرکزی بوده و نبطی‌ها نیز در سورستان (بین‌النهرین) به تحریک رومی‌ها قوت گرفته بودند و پادشاهی پادشاهان پهلوی به مملکت جبال و فارس انحصار داشته است و این که (شیرویه‌بن شهردار) به نقل یاقوت، شهرری و اصفهان را از شهرهای پهلوی جدا شمرده ظاهراً اشتباهی در نقل عبارات شده است و اصفهان و ری نیز در ردیف شهرهای پهلوی بوده و از قومس به بعد جزء بلاد متحدین پهلویان محسوب می‌شده است.

مسعودی در مروج الذهب گوید: «... اکثر شهریاران ایران متقاد اشغانین بوده‌اند که عبارت باشد از پادشاهان جبال یعنی بلاد دینور و نهاوند و

ماسبذان و آذربایجان... و به سایر ملوک الطوایف هم اشغانیون می گفتند از باب اضافه به پادشاهان مذکور و به سبب انقیادی که از این ها داشته اند.» پس معلوم شد که در ظهور دولت ساسانیان مملکت پهلوی نشین همان شهرهای وسط ایران بوده است، و این اطلاعات سینه به سینه یا کتاب به کتاب به دوره اسلامی رسیده و وقتی که از پهل و پهلوی بحث می کرده اند پهل را پنج شهر جبال، و پهلوی را منسوب به آن جا شمرده اند و حق هم همین است، زیرا که سالیان دراز آن مملکت محل قدرت و استقلال پادشاهان پهلوی بوده، و خط و زبان اختصاصی آن قوم مخصوص به آن مملکت شده و از سرزمین اجدادی آن ها که خراسان باشد منقطع گردیده است. و با این وجه حل هر دو عقیده و روایت صحیح است و منافاتی با هم ندارد.

اما زبان پهلوی، باز در آن تردید است که آیا این زبانی که امروزه کتب سنت زرتشتیان با آن نوشته شده و ما آن را زبان پهلوی می نامیم همان زبان پهلوی متداول در پنج شهر جبال است یا نه؟ چه دو بیتی هایی که از شمس قیس رازی به نام فهلویات به ما رسیده و دو بیتی های دیگری که ازین طرف و آن طرف به دست آمده است، دارای لغات و کلماتی است که با لغات مندرجه در کتب سنتی مغایر می باشد، گرچه برخی از لغات هم با لغات پهلوی مطابقت دارد، برخلاف در خراسان حالیه خیلی لغات هست که در عراق و فارس نیست و در کتب پهلوی دیده می شود، ولی نظر بدان که در این باب غوررسی کاملی نشده فعلاً از تحقیق در این مطلب صرف نظر کرده و همین زبان پهلوی را زبان متداول در وسط ایران می شماریم و شاید در فارس هم زبان مزبور استعمال می شده است، زیرا اسطخری که خود از مردم فارس است گوید:

پارسیان دارای سه لسان‌اند فارسی زبانی است که بدان تکلم می‌کنند و همه مردم پارس به یک زبان سخن می‌گویند جز الفاظی چند مختلف که فهم آن برای عامه دشوار نیست، و زبانی که کتب و تواریخ ایران بدان نوشته شده و مغان بین خود با آن مکاتبت دارند پهلوی است که دانستن آن محتاج به تفسیر است... الخ (چاپ لندن، ص ۱۳۷) پس به هر صورت زبان پهلوی در دوره اسلامی لااقل زبانی بوده است که در فارس و اصفهان و جبال و بلاد غربی ایران خواننده داشته و بین مغان متداول بوده است.

۴- زبان دری

چنان که در بالا اشاره کردیم زبان دری زبان دریاری بوده است که در شهر تیسفون پایتخت شاهنشاهان ساسانی متداول و در آن میان از لغات خراسان و بلخ زیاد بوده است.

در ضمن تحقیقاتی که در زبان پهلوی کردیم معلوم شد که مملکت جبال و فارس و کلیه صفحات غربی و جنوبی و شمال غربی ایران یا زبان خاصی داشته‌اند و یا به زبان پهلوی سخن می‌گفته‌اند و زبان دری مختص دربار و درباریان شاهنشاهی بوده که الفاظ شرقی و لغات مردم بلخ و خراسان در آن فراوان بوده است.

می‌گویند در عهد بهمن بن اسفندیار ملل مختلفه در دربار پادشاه گرد می‌آمدند که هر کدام به لهجه‌ای از لهجه‌های ایرانی سخن می‌گفتند و از گرد آمدن این لهجه‌های مختلف لهجه‌ای به وجود آمد که جامع لغات فصیح جمله لهجه‌ها بوده و آن را زبان دری نام نهادند، و از آن پس در دربار پادشاهان به زبان دری سخن می‌گفتند...

در افسانه بودن این روایت شکی نیست، چه اگر هم در عهد بهمن

چنین زبانی به وجود می‌آمد تا عهد اسلام دوام نمی‌کرد و شکل و نام خود را حفظ نمی‌نمود، لیکن این افسانه یک نکته را تقویت می‌بخشد و آن جمله‌ای که گفته شد که در زبان دری لغات شرقی غلبه داشته است و چون به زعم مورخان اسلامی بهمن از پادشاهانی بوده است که در بلخ و خراسان می‌زیسته است، نسبت موجود شدن زبان دری در دربار بهمن تأکیدی است در این که این زبان یکی از لهجه‌های شرقی است، و غیر از لهجه سغدی و خوارزمی و سگزی و هراتی که از دو لهجه اولی لغاتی را ابوریحان نقل کرده است، و از باقی هم چون از بین رفته‌اند خبری نیست لهجه‌ای یا ترکیبی دیگر در خراسان بوده است که در دربارهای اشکانیان متداول بوده و از آن‌ها به دربار ساسانیان سرایت کرده است.

مؤید بزرگ‌تر آن که زبان فردوسی و رودکی و قبل از آن‌ها شهید و ابوشکور و حنظله و پسر وصیف و غیره به زبانی است که آن را دری نام نهاده‌اند، و معلوم است که این زبان در خراسان از دیرباز متداول بوده و گفتن و شعر سرودن با آن زبان برای مردم محل سهل و آسان بوده است، و اتفاقاً از قبیل فهلویات مملکت جبال و طبریات و سایر اشعار محلی که از آذربایجان و فارس و مازندران و غیره شنیده شده است از مردم خراسان شنیده نشده و اگر هم بوده است از بین رفته.

هرچه هست، امروزه چنین به نظر می‌رسد که در همان عصری که زبان پهلوی در وسط ایران و فارس و سرحدات غربی مفهوم بوده است، در خراسان برعکس زبان دری متداول و مستعمل بوده و از فهم زبان پهلوی عاجز بوده‌اند.

۵- فرق زبان دری و زبان پهلوی

در فرهنگ‌ها می‌نویسند که زبان پهلوی یعنی زبان شهری و برهانشان این است که لفظ (پهله) و (فهله) به معنی شهر استعمال شده است، و اتفاقاً فردوسی هم مکرر (پهله) را به معنی شهر آورده است، و سپس تفاوتی که بین زبان پهلوی که به زعم آنان به معنی زبان شهری است با زبان دری قائلند چنان است که در کلمات دری نقصانی نبود همچون ابریشم و اسپید و اشکم و اشتر و برو و بدو و بگو و بشنو و امثال اینها. پس بریشم و سپید و شکم... دری نباشد^۱ و نیز گفته‌اند که معنی دری لغت پارسی باستانی است و جمعی گویند که دری لغت ساکنان چند شهر بوده است که آن بلخ و بخارا و بدخشان و مرو است.^۲ در تحقیق اخیر بالتیجه تناسبی موجود است، زیرا هر چند از خود کلمه دری بر نمی‌آید لیکن از روایت قدما چنان که گذشت، این معنی مستفاد می‌شود که در زبان دری لغات مردم خراسان و شرق ایران خاصه اهل بلخ فراوان وجود داشته است. در این صورت تواند بود که این زبان در آن شهرها متداول بوده است، ولی تعبیر اولی که عدم نقصان کلمات دری باشد، مستند به دلیلی نیست، بلکه اگر کتب سنتی زردشتیان را که امروز به خط و زبان پهلوی معروف شده است در حقیقت پهلوی بدانیم چنان که در صحت این معنی دلایلی هم در دست هست، آن وقت این تحقیق و تعبیر که صاحبان فرهنگ کرده‌اند برعکس خواهد شد، زیرا لغات این زبان تمام‌تر و بی‌نقص‌تر از لغات زبانی است که به زبان دری موصوف است و ادبیات قدیم و جدید فارسی را

۱- برهان، صفحه ۴.

۲- برهان قاطع لغت (دری) صفحه ۲۶۹. چاپ تهران.

شامل می‌باشد.

در کتب پهلوی شکم همه جا اشکمب و شتر، اشتر و ستر، استر و بریشم، ابریشم و سپید اسپیدوبی، اپی وبا، اپاک و بر، اپراست، در صورتی که اشعار فارسی دری غالباً این لغات را به تخفیف استعمال می‌کند و غیر از اشعار شاهنامه و بعضی اشعار شعرای عصر سامانی در اشعار باقی شعرای خراسان و عراق کم‌تر به کلمات (ابا) و (ابر) و (ابی) و (اشکم) و (اسپید) و نظایر آنها برمی‌خوریم و هرگاه این تفاوت را محرز بدانیم، باید مدعی شویم که آنچه ما آن را امروز و دیروز (پهلوی) می‌دانسته‌ایم (دری) است و آنچه (دری) می‌شمرده‌ایم (پهلوی) است!

مخصوصاً اگر به تحقیقات شمس‌الدین قیس رازی در المعجم مراجعه کنیم جایی که در موضوع زبان فصیح دری تحقیق می‌کند و از آن جمله می‌گوید: و از جنس زیادات و حذف بعضی هست که مشهور و متداول گشته است و بدین سبب در نظم و نثر جایز و سایغ است چنانک گرواگرو مانا و همانا و می و همی و کنون و اکنون و درون و اندرون و برون و بیرون و فغان و افغان و چار و چهار و دگر و دیگر و بتر و بدتر و چنان و چونان و خامش و خاموش^۱ و... الی آخر که این‌ها را یعنی این تخفیف‌ها را در زبان دری جایز می‌شمارد - معلوم می‌شود که در زبان دری این تخفیفات متداول بوده و باز پیرهن را از پیراهن و ناگهان را از ناگاهان و شکوه را از شکه و گروه را از گره^۲ بلیغ‌تر و اولی‌تر می‌پندارد، و ازین هم معلوم می‌شود که در زبان دری فصیح تخفیف به عقیده ائمه لغت ابلغ از ادای

۱- برهان قاطع لغت (دری)، ص ۲۸۰.

۲- همان، ص ۲۶۹.

کلمه به تمامی است. و باز در جای دیگر گوید: (همچنین الف ابر و ابا و گوئیا و پنداریا و گفتا همه زیادات بی معنی است شعراء پاکیزه سخن باید که از استعمال آن احتراز کنند)^۱... الخ. پس از این مقدمات گوئیم که اشارات صاحبان فرهنگ‌ها اساس درستی ندارد، و خلاصه آن است که نمی‌توان به درستی دانست که زبان فصیح دری در عهد ساسانیان به چه طریق رایج بوده و زبانی که به پهلوی معروف بوده است و در اواخر عهد ساسانیان، خاص مردم مملکت جبال و ایران غربی بوده، چه تفاوت محقق با کتب پهلوی حالیه - که سنت زردشتی و ترجمه‌های اوستا و ادبیات و علوم عهد ساسانیان را به آن خط و زبان نوشته‌اند - داشته است. وقتی می‌توان این معانی را کماهو حقه از خود کرد که اسنادی کامل‌تر از آنچه فعلاً از ادبیات معروف به فهلویات در دست داریم در دست داشته باشیم - مثلاً دیوان بندار رازی یا شعرای دیگری که مانند وی به زبان محلی شهر ری و همدان و زنجان و اصفهان قدیم شعری گفته باشند بیاییم و آن‌ها را حل کرده و با کتب سنت زردشتی یعنی کتب پهلوی مطابقه نماییم، یا الاقل چنان که مکرر نوشته و گفته شده هیئتی از طرف وزارت معارف با مرسوم کافی مأمور شده و سال‌ها در دیه‌ها و قراء مخصوص از قبیل اطراف زنجان و نهاوند و قم و کاشان و نطنز و کوپا رفته و هیئت دیگر در کرمان و خراسان و سیستان خاصه نواحی سبزوار و نیشابور و تربت و با خر ز گردش کنند، و پس از جمع‌آوری این اسناد که طبعاً اشعاری هم ضمیمه آن‌ها خواهد بود، جمعی اهل خبره آن‌ها را با کتب موجوده پهلوی و اشعار دری برابر ساخته و از مجموع این اسناد حقایق جازم و ادله

قاطعی در چگونگی لهجه‌های قدیم و معنی این سخنان که ما امروزه از قول این و آن به آن‌ها متکی می‌باشیم به دست آوریم.

بالجمله بین زبان دری - یعنی زبان بلعیمی در نثر و فردوسی در نظم - و بین زبان پهلوی از حیث لغات و لهجه تفاوت‌هایی هست، مخصوصاً در زبان پهلوی لغاتی هست که بعدها از میان رفته که چندتائی از آن‌ها را بعد بیان خواهیم کرد - با وجود اینها در اساس لغات و شکل و جمله‌بندی و ترکیبات نحوی مطلقاً تفاوتی نیست، خاصه اگر این حقیقت را بپذیریم که در عهد فردوسی و عنصری لغات فارسی غیر از آن شکلی که ما امروز تکلم می‌کنیم ادا می‌شده است. مثلاً حدس می‌توان زد که فردوسی، به جای (از) از و به جای (ابا) ابا و به جای (ابی) ابی و به جای (بزه) بزه و به جای (خواجه) خواچه و به جای (خدا) خدا - ختا و به جای (بدرود) پذیرد - پتروت و... تکلم می‌کرده است و چون در آن اوقات نقطه‌گذاری مانند امروز نبوده بعدها برخی کلمات را در نقطه‌گذاری مطابق واقع نوشته‌اند و برخی را به سبب فراموش شدن شکل حروف برخلاف واقع، مثل این شعر سعدی:

ای تهی دست رفته در بازار ترسمت بر نیاوری دستار
که چون لفظ (پر) را (بر) خوانده‌اند نقطه آن را در کتاب عوض نکرده
و ما امروز آن را (برنیاوری) می‌خوانیم، در صورتی که (برنیاوری) است،
به مناسبت (تهی دست) و دستار که به معنی دستمال است. یعنی وقتی با
دست خالی به بازار شوی با دستمال پر باز نخواهی گشت، و بدین سبب
تکلم امروزه ما با متون پهلوی زمین تا آسمان متفاوت است، اما معلوم
نیست در عصر فردوسی این درجه از اختلاف موجود بوده است - فقط
اشکالی که داریم در خط پهلوی است که مسلم است در عصر فردوسی

خاصه در خراسان قرائت آن بس دشوار بوده است. در کتب پهلوی موجود که چهار رساله از آن‌ها در کتاب شاهنامه ترجمه شده است: (یا تکار زیران) که دقیقی آن را به نظم آورده و (کارنامه ارتخشیر پاپکان) و (ایا تکاروزرگ متر) و (مادیگان شترنگ) یا (گزارش شترنگ و نهاذن وینردشیر) که فردوسی ساخته است، لغات کهنه‌ای هست که بعدها به کثرت استعمال تغییر یافته از قبیل (وهومن) که بهمن شده و (منشن) که منش گردیده و (ادیواتکار) که یادگار شده و (و چارشن) که گزارش شده و نظایر آن‌ها - و همچنین لغاتی هست که بعدها تغییر معنی داده و از میان رفته مانند (دوارشن) به معنی گذاشتن و توجه نمودن و (سهستن) به معنی صلاح دیدن و رأی دادن و (وناسیدن) به معنی ضرر کردن که این اخیر در زبان ارمنی باقی مانده و در فارسی از میان رفته و قریب دویست الی سیصد لغت دیگر از این قبیل و غالب لغات مذهبی و اصطلاحات دینی از قبیل: سه کلمه معروف شعار دین زردشتی: (هومت، هوخت، هوورشت)، (تن پوهل) به معنی بازپرسی از روح میت ساعتی که از بدن بیرون شده و از کنار (چینودپل) یعنی پل صراط به فرشتگان مخصوص به این کار می‌رسد و (آپستان) نیاز و دعا و (فرش کردی) توشه آن جهانی و نام سی روز ماه که هریک نام فرشته‌ای یا صفتی از صفات باری تعالی بوده و نیز چندین لغت در ادعیه و اوراد و امور مربوط به دین و عبادت و غیره که به واسطه دیانت اسلام از بین رفته است، گذشته از این موارد به طوری که گفته شد باقی این کتب در صورتی که با خط فارسی نوشته می‌شد و هزوارش‌های آن هم به فارسی ترجمه می‌گشت فهم آن‌ها برای فردوسی و دقیقی در کمال سهولت و به عین زبان خود آن‌ها بوده است، اما اشکال فقط در هزوارش‌ها بوده و همین عیب

بزرگ موجب حرمان اساتید قدیم می‌شده است. چنان که فخرالدین
گرگانی در کتاب ویس و رامین که کتابی بوده است به پهلوی و او در اصفهان
در عهد سلاجقه به پارسی برگردانیده و به نظم آورده است گوید:
مرا یک روز گفت آن قبله دین

چه گویی در حدیث ویس و رامین
بگفتم کان حدیثی سخت زیباست
نه* گرد آورده شش مرد داناست
ولیکن پهلوی باشد زبانش
ندانند هر که بر خواند بیانش
نه هر کس آن زبان نیکو بخواند
وگر خواند همی معنی ندانند
فراوان وصف چیزی برشمارد
چو بر خوانی همی* معنی ندارد

در این اقلیم کان دفتر بخوانند
بران تا پهلوی از وی بدانند
کجا مردم در این اقلیم هموار
بوند آن لفظ پیشین* را خریدار
سخن را چون بود در وی معانی
به کار آید ترا چون نیک خوانی*

* به تعلیقات کتاب مراجعه شود.

خط و زبان پهلوی در عصر فردوسی / ۱۳۷

معانی تابد^۱ از الفاظ بسیار
چو اندر زر نشانده^۲ در شهوار
نهاده جای جای اندر فسانه
فروزان چون ستاره زان میانه

کنون این داستان ویس و رامین
بگفتند آن سخن دانان پیشین
هنر در پارسی گفتن نمودند
کجا در پارسی استاد بودند
به پیوستند از این سان داستانی

درا و لفظ غریب از هر زمانی^۳
گذشته از دو شعر ششم و هفتم که به نظر نگارنده مشوش مغلوط
می آید از باقی اشعار چنین مستفاد می شود که در عصر شاعر، دانستن
خط و زبان پهلوی برای عامه مردم کار دشواری بوده و حتی شاید برای
فضایی هم که به خط و زبان مزبور آشنا بوده اند، درک معانی آن از مد
نظر هزوارش هایی که تازه دنیا به رموز آن پی برده است، دشوار بلکه تا
اندازه ای محال بوده است. و دلیل ما در این معنی آن است که فخر

۱- اصل نسخه چاپی، معانی تا بدو الفاظ بسیار

۲- اصل نسخه، چو اندر زر نشانده در شهوار

۳- نسخه چاپ کلکته صفحه ۱۱-۱۲.

* به تعلیقات کتاب رجوع شود.

گرگانی که خود به خواندن آن خط ظاهراً آشنا بوده می‌گوید:

فراوان وصف چیزی برشمارد چو بر خوانی همی معنی ندارد
و حال آن که آشنایان به کتب پهلوی می‌دانند که موجزترین طرز
نویسندگی که در عالم بتوان اختیار نمود، همانا طرزی است که در این
رسالات خواه تاریخی خواه افسانه‌ای و خواه حکمی و اخلاقی و دینی
اختیار شده است، و برخلاف رسم فارسی‌نویسی که از انقراض سامانیان
به بعد در ایران دایرگشته و روز به روز تا امروز قوت گرفته، که کلمات
مکرر و مترادف و جملات مکرر و لغات دوقلو پهلوی هم چیده می‌شود،
در نثر پهلوی یک کلمه مکرر یا جمله‌ای که برای زینت یا من باب اغراق و
آرایش مطلب یا تأکید معنوی استعمال شده باشد دیده نمی‌شود، و
عبارات پهلوی اگر در فارسی نظیری داشته باشد بعضی جملات بلعمی و
بیهقی و تاریخ سیستان است و گاهی از فرط ایجاز و فشردن کلمات بیم آن
است که در معنی خللی وارد آید - پس چگونه فخر گرگانی می‌گوید که
فراوان وصف چیزی را کرده ولی بعد از خواندن معنی برای آن‌ها
نمی‌توان به دست آورد یا این که می‌گوید:

معانی تابداز الفاظ بسیار

در حالی که عبارات پهلوی هر لفظی دارای معنی است که اگر نباشد
بدون هیچ شکی آن جمله را خلل می‌رساند.

و نیز نمی‌توان گفت که شاید کتاب ویس و رامین در اصل شعر بوده و
چون شعر بوده است، الفاظ زیادتی و غیرضروری در آن به طور حشو
استعمال شده است، زیرا اسناد منظوم هم به زبان پهلوی در دست است
که از آن جمله کتاب درخت اسوریک است، و از شدت ایجاز قسمتی از آن
کتاب غیرمفهوم و لایقرء باقی مانده و یک کلمه زیادتی و حشو در آن

ابیات دیده نمی‌شود و این نمونه‌ای است از تشبیهات مقدمه آن رساله:

درختی رسته است برتر شهرستان اسوریک.

بنش خشک است و سرش هست تر،

برگش کنیا ماند، برش ماند انگور.

شیرین آورد بار.

هیچم به خونیرس ز می درختی نیست همتن،

چه، شاه از من خورد چون نو آورم بار،

مکوکان تخته فر سپم بادبانان،

جایروپ از من کنند وراژند مهن و مان.

یعنی: درختی بر بالای سرزمین اسورستان روییده.

تنه‌اش خشک است و سرش تر است.

برگش به نی می‌ماند و میوه‌اش به انگور.

و بار آن شیرین است.

بعد درخت می‌گوید:

در اقلیم چهارم هیچ درختی مانند من نیست.

چه، شاه از میوه من می‌خورد وقتی که تازه بار آورم.

تخته کشتی‌ها هستم و دگل بادبان‌ها.

جایروپ از من می‌سازند که بدان رویند خانمان‌ها.

و اتفاقاً این رساله درخت اسوریک و افسانه ویس و دامین هر دو را به زمان

اشکانیان نسبت می‌دهند و بدیهی است که هرچه این قبیل کتب قدیم‌تر

است ساده‌تر و موجزتر و با سادگی مردم آریایی قدیم متناسب‌تر است.

پس معلوم می‌شود که فخر گرگانی که مترجم کتاب پهلوی بوده است به

واسطهٔ اقامت در اصفهان و عراق ایران این خط و زبان و یا تنها زبان آن را آموخته ولی معذک خود از درست فهمیدن آن عاجز بوده است. و بالصراحه می‌گوید که مردم این اقلیم با آن که خریدار روایات و الفاظ پیشینه انداز فهم آن عاجزند، سپس برای عذر عجز خویش از عدم درک تمام معانی کتاب، این عناوین را کرده و آن را متهم ساخته است!

۶- دقیقی و فردوسی

چنان که بالاتر اشاره شد دقیقی پیش از فردوسی به ساختن شاهنامه آغازیده و سرگذشت و گذاری تاج و تخت از طرف سهراب به گشتاسب و معتکف شدن لهراسب در معبد و پیدا شدن زرتشت و پذیرفتن گشتاسب وزیر و پشوتن و اسفندیار دین زرتشت را ساخته و سپس به ساختن جنگ‌های مذهبی بین ارجاسب پادشاه ترک و پیروان دین مزدیسنا از روی کتاب موسوم به ادیواتکار زیران که متن پهلوی آن تا امروز هم باقی است شروع می‌کند و آن را به تمامی به نظم می‌آورد.

اصل کتاب که در بمبئی به قطع خشتی بزرگ چاپ شده است، در ۱۶ صفحه و هر صفحه ۲۳ سطر و هر سطر از هشت الی ده کلمه که مجموع آن در ۱۱۴ فقره و جمله نوشته شده است.

کتاب‌هایی هم که فردوسی ساخته و نسخهٔ پهلوی آن‌ها موجود است:

۱- کارنامهٔ اردشیر بابکان است که آن هم در همین حدود کمابیش

است.

۲- یادگار بزرگمهر است که در هفده صفحه و به همان قطع در ۲۶۳ فقره

است که ترجمهٔ آن از طرف نویسندگان به مجلهٔ باختر اصفهان اهدا شده است.

۳- گزارش شترنگ و نهادن وینردشیر است که در شش صفحه و ۳۸

فقره است و از طرف نویسنده ترجمه شده و در سال اول مجله مهر منتشر گردیده است.

سوی این رسالات باز هم شاید در آن روزگار رسالات و اسنادی از قبیل توقیعات انوشیروان و اردشیر یا مجالس دیگر بزرگمهر به پهلوی بوده است که امروز اصل آن مفقود شده است.

نظم این رساله‌ها علی‌التحقیق از روی اصل پهلوی نبوده و از روی ترجمه فارسی آن بوده است به دلیل آن که لغاتی به عین از پهلوی در ضمن این منظومه‌ها دیده می‌شود که برخلاف معنی اصلی آن استعمال گردیده و هرگاه از روی متن پهلوی می‌بود ممکن نبود که این لغات برخلاف اصل معنی شود و نیز برخی لغات پهلوی در این رساله‌ها با لغتی مترادف و قریب‌المعنی عوض شده است من باب مثل: لغات (مرد خویشکار) که در پهلوی به معنی غیرتمند و صاحب اراده و فعال است، طوری ساخته شده که معنی برزگر می‌دهد و در فرهنگ‌ها هم به معنی برزگر ضبط شده است و آن را از (خیش) به معنی گاوآهن شناخته‌اند چنان که فردوسی گوید:

همان خوش‌منش مردم خویشکار نباشد به چشم خردمند خوار
این شعر ترجمه فقره ۱۰۲ یادگار بزرگمهر است و اصل آن چنین است
که در جواب شاه که می‌پرسد: خوی و خیم و خرد و سایر هنرها در تن
مردمان کدام کم‌پتیاره تروبی زیان‌تر است؟ جواب‌هایی می‌دهد و یکی آن
است که «خویشکاری که آن را سستی نباشد - فقره ۱۰۲ صفحه ۹۳ متون
پهلوی» و چون لفظ خویشکار در این شعر که ترجمه فقره مزبور است
دیده می‌شود معلوم می‌دارد که نسخه فردوسی فارسی و ترجمه از پهلوی
بوده که این لغت را با فهم معنی آن یا بدون فهم آن به عین در آن جمله

گنج‌انیده بودند و فردوسی نیز آن را با فهم مراد یا بدون فهم مراد به نظم آورده است.

باز در جای دیگر گوید:

خنک در جهان مرد برترمنش که پاک و شرمست پیراهنش
این شعر ترجمه فقره (۱۷) است در جواب سؤال شاه که پرسید:
پیمان‌منشی و رادی و راستی و توشه اخروی گرد کردن چیست - و
دروغ و سفلگی چیست؟ بزرگمهر پاسخ می‌دهد که «پیمان‌منش آن که
چیزهای جهانی را به درستی سنجیده و برسد و به چیزی تمایل و توجه
کند که او را به بازپرس آخرت و به دوزخ نکشاند - ص ۸۸» چنان که
می‌بینید به جای پیمان‌منش که به معنی میانه‌رو در اقتصاد و در زندگانی
است در شعر فردوسی (برترمنش) که به پهلوی به معنی متکبر و معجب
است، استعمال شده است، و علاوه بر این در این جا فردوسی دو فقره را
به هم مخلوط کرده و یک فقره ساخته است چنان که بعد از شعر بالا برای
باقی فقره این شعرها را آورده:

چو دانش تنش را نگهبان بود همه زندگانش آسان بود
بماند بدو رادی و راستی نکوید در کثری و کاستی
هر آن چیز کان بهره تن بود روانش پس از مرگ دشمن بود
از این هر دو چیزی ندارد دریغ که بهر نیام است یا بهر تیغ
در صورتی که قسمت اخیر ترجمه فقره (۱۸) است که بعد از فقره فوق
آمده و می‌گوید:

«رادی آن که بهره تن از تن و بهره‌روان از روان باز نگیرد»

و در همین منظومه غالباً به جای لفظ (خرسند) که در اصل به معنی
(قانع) آمده است (خشنود) که به معنی (راضی) می‌باشد استعمال شده

است.

از آن جمله در ترجمه فقره (۳۲ صفحه ۸۹) که بزرگمهر گوید: «از جمله چند دیو، دیو آ از همه ناخرسندتر و بی حفاظت تر است» فردوسی گوید:

چنین داد پاسخ به کسری که آ ز ستمکاره دیوی بود دیر ساز
که او را نیینی تو خشنود هیچ همه در فزونیش باشد بسیج^۱
در صورتی که خشنودی غیر از خرسندی است، و قس علی هذا تا آخر رساله...

و دقیقی نیز بر همین منوال در یادگار زیربان اشتباهات بسیاری کرده است که تفصیل همه آن ها خود مقالات مفصلی را در خور است که در دست تحریر نگارنده است و فقط برای نمونه استدلال های خود به چند فقره اکتفا می کند، از آن جمله در یادگار زیربان (صفحه ۱۵ فقره ۱۰۶-۱۰۷) در کین پدر خواستن (بستور) پسر (زریر) در میدان و کشتن (بیدرفش جادو) را و رسیدن به نزدیک (گرامی) پسر جاماسپ در ببحوچه مصاف گوید: پس برگزیند آن موزه سپید و به مروارید و زر بافته شده جامه او را، و خود بر اسب نشیند و بارگی خود را نیز به دست فراز گیرد و اسب فراز افکند و دشمن کشد، تا بدان جای رسد که گرامی گردپور جاماسپ، درفش فیروزان به دندان گرفته و به دو دست کارزار کند، گرامی گرد و آن بزرگ سپاه که بستور را بیند همگی بر زریر بگریند و بستور را گویند به چه روی بیرون آمدی؟

۱- برای تکمیل این اختلافات رجوع شود به ترجمه رساله یادگار بزرگمهر و مقایسه با اشعار شاهنامه در نشریه مهرماه مجله باختر اصفهان.

گذشته از این که دقیقی یا مأخذ شعری او این قضایا را مقدم و مؤخر ساخته و یا خود قسمت‌های عمده را انداخته و حماسه‌های زیاداتی از خود افزوده، در این قسمت مخصوص (گرامی) چنین گوید:

بیامد پس از سروران سپاه پس تهم جاماسب دستور شاه
نبرده سواری گرامیش نام به ماننده پور دستان سام

گرامی خرامید با خشم تیز
دل از کینه کشتگان پرستیز
میان صف دشمن اندر فتاد
پس از دامن کوه برخاست باد
سپاه از دو سو در هم آویختند
یکی گرد تیره برانگیختند
بدان شورش اندر میان سپاه
از آن زخم شمشیر و گرد سیاه
بیفتاد از دست ایرانیان
درفش فروزنده کاویان
گرامی بدید آن درفش چو نیل
که افکنده بودند از پشت پیل
فرود آمد و برگرفت ز خاک
بیفشانند از او خاک و بستر پاک
چو او را بدیدند گردان چنین
که آن نیزه نامدار گزین

از آن خاک برداشت بسترد و برد
به گردش گرفتند مردان گرد
به گردش ز هر سو همی تاختند
به شمشیر دستش بینداختند
درفش فریدون به دندان گرفت
همی زد به یک دست گرزای شگفت
سمرانجام زارش بکشتند زار

بدان گرم خاکش فکندند خوار
چنان که ملاحظه می شود، در اصل داستان ذکری از کشته شدن گرامی
پسر جاماسب در میان نیست و در ضمن ذکر جنگ کردن (بستور) پسر
زریر که در شاهنامه ها نستور با نون نوشته اند می رسد به جایی که پسر
جاماسب درفش پیروزان را که همان کاویانی درفش باشد به دندان گرفته و
با دو دست کارزار می کند، و پس از این بستور از او گذشته خود را به
اسفندیار پسر عموی خود می رساند که به لشکر بزرگ فرمان می دهد، و
اسفندیار که بستور را می بیند سپهسالاری لشکر را به او واگذار کرده و
خود با عده ای سوار به کوهی که ارجاسپ بر آن جای دارد حمله برده و او
را با دوازده بیور سپاه از کوهسار رانده و زده و به دشت سرازیر می سازد و
آن گاه اسفندیار و گرامی و بستور به نوبت حملات کرده و در اندک زمانی
لشکریان ارجاسپ را کشته و تنها ارجاسپ باقی می ماند و او را هم
اسفندیار گرفته یک دست و یک پای و یک گوش او را بریده و یک
چشمش را هم به آتش می سوزد، پس خر دم بریده ای به او داده و او را
آزاد می کند و می گوید: برو و بگوی که چه دیدم از دست یل اسفندیار تا
ترکان بدانند که چه بوده است. کتاب این جا ختم می شود و اثری از

افکندن دست گرامی و کشتن او نیست.

از این جا معلوم می‌شود که در آن زمان نه تنها دقیقی بلکه اساتیدی که یادگار زیران را ترجمه کرده بودند، مانند شاعر عبارات کتاب را درست نمی‌توانسته‌اند بخوانند، و از جمله (به دندان گرفتن درفش) و ذکر (دو دست) تصور کرده‌اند که لابد چون دستش را بریده‌اند درفش را به دندان گرفته و بعد هم لابد کشته شده است!

و نیز در قسمت آخر کتاب یادگار زیران که گفتیم یک چشم ارجاسپ را به آتش سوخت و سایر قسمت‌ها، در اشعار دقیقی طوری دیگر است و گوید: پس از آن که (بستور) بیدرفش را کشت و سر او را اسفندیار بریده نزد گشتاسب برد، برگشته و سپاه را سه قسمت کرد، قسمتی را به بستور سپرد و قسمت دیگر را به برادرش (پشوتن) داده و سوم بهره را خود به دست گرفته و لشکر ارجاسپ را تار و مار کرده همه را کشتند و ارجاسپ گریخت و شب رسید و دست از کشتن به امر گشتاسب شاه برداشتند و چون روز شد:

گو نامور با سران سپاه بیامد به دیدار آن رزمگاه
همی آتش تیز افروختند تن دشمن از کین دل سوختند
و این شعر تنها اشاره‌ای به جمله (سوختن چشم ارجاسپ) است که بعد از کشته شدن سپاه ترکان در آخر داستان جنگ ذکر شده و این جا هم با تصرفاتی که در داستان کرده‌اند باز ذکر آتش و سوختن آمده، و چنان که می‌دانیم رسم ایرانیان نبوده است، خاصه زردشتیان، که مرده را به آتش بسوزانند و عنصر آتش را که ظاهر می‌دانسته‌اند به زعم خود ملوث و پلید سازند، و در هیچ یک از جنگ‌ها که در شاهنامه می‌خوانیم چنین مطلبی نیست، پس در این جا پس از آن که از عبارات اصل کتاب یادگار زیران

مطلع می‌شویم، می‌فهمیم که این شعر منقول از غلط خوانده شدن همان جمله پهلوی است: (وش دستی و پای و گوش برد واپش چشمی پو آتھش شوژد... الخ) که در این جا بدون مناسبت آمده است.

از داستان‌های پهلوی شاهنامه مطابق نسخی که در دست داریم، به نظر بنده نگارنده، بهتر از همه و نزدیک‌تر به اصل پهلوی، کار نامک اردشیر بابکان است، که بالنسبه به سایر داستان‌ها کم‌تر تحریف و تصحیف دارد، مثلاً در سه شب خواب دیدن بابک برای ساسان که در اصل پهلوی موجود است، در نسخه‌های موجود شاهنامه دو شب را ذکر کرده و یک شب را که دومین شب باشد انداخته‌اند گرچه از روی سبک فردوسی می‌توان گفت که سه شب بوده و بعدها یکی دو بیت از میان رفته است، و آن معنی که موهم این نکته است عبارت (به دیگر) است در خواب دوم، که بعد از ذکر خواب نخستین گوید:

به دیگر شب اندر چو بابک بخفت همی بود با مغزش اندیشه جفت
و آشنایان به زبان فردوسی می‌دانند که همه جا (جز در نسخ چاپی)
وقتی که می‌خواهد اعدادی یا ایامی یا سنواتی یا مطالبی را که مستلزم
شماره باشد ذکر کند، پس از بیان مطلب اول غالباً (دو دیگر) و نادراً
(دیگر) می‌گوید، که بدبختانه این (دو دیگرها) در همه نسخ (و دیگر)
ضبط شده! و سپس برای مطلب سوم (سه دیگر) و از آن که گذشت اگر
باز هم عددی ضرورت یافت چهارم و پنجم و ششم می‌گوید، و از گرده
این سیاق که در میان معاصرین فردوسی در نظم و نشر عمومیت دارد،
محال است که آغاز این شعر (به دیگر) باشد، و شکی نیست که این
عبارت مصحف (سه دیگر) است، و قطعه‌ای که حاکی از خواب دومین
شب بابک بوده است از نسخه‌ها یا از نسخه خود فردوسی از قلم افتاده

است - چه ترجمه عربی شاهنامه در ۶۲۰-۶۲۱ هجری به توسط بنداری به عمل آمده است، نیز خواب‌های سه‌گانه را از دو بیش‌تر ذکر نکرده است، و جز این هم اختلافاتی دارد که مؤید اصل مقاله ما است ولی نه به شدت اختلافاتی که در یادگار زیران دقیقی دیده می‌شود.

پهلوی و پهلوانی در تضاعیف شاهنامه

ممکن است معترضی اعتراض کند که غلط بودن و منطبق نشدن برخی از اشعار با اصل پهلوی دلیل بی‌اطلاعی شاعر از این زبان نتواند بود چه شاید که فردوسی یا دقیقی به نسخه‌های اصل پهلوی دسترس نداشته، و مطالب آن‌ها را از روی مأخذهای فارسی که به توسط مترجمین قدیم‌تری، از عربی یا پهلوی ترجمه شده بوده است، می‌ساخته‌اند و این اشتباهات ناشی از راویان و مترجمان مذکور است، و شاعر در این‌باره بی‌گناه، چه او خویش را در نظم همان مطالبی که در پیش دست وی بوده است مکلف می‌دانسته است...

جواب آن است که اگر شاعری به زبان یا خطی آشنا باشد ناچار بایستی کتبی که به آن خط و لغت است خوانده باشد تا از علم به لغات آن بهره‌مند شود، خاصه پهلوی که می‌دانیم کتب زیادی از آن در میان نبوده و اگر هم بیش‌تر از این چند نسخه که ما امروز از کتب پهلوی در دست داریم، در آن روزگار موجود بوده است، نظر به آن که اکثر آن‌ها از قبیل بندهشن و دینکرد مفصل و خسته‌کننده و مربوط به اساطیر و ادعیه و آداب دینی بوده، ناچار آن کتبی که با ذوق این قبیل شاعران نزدیک است انتخاب می‌شده و چنان کتب که طبعاً بایستی مورد توجه و مطمح نظر فردوسی یا دقیقی قرار گیرد، همین چند رساله و داستان خواهد بود که خود آن‌ها را برای منظوم کردن انتخاب نموده‌اند - و آن‌ها یادگار زیران - کار نامک - اندرز

بزرگمهر - شترنج و نرد - کیله - ویس و رامین خواهد بود، نه کتب اساطیری و دینی مانند بندهشن و دینکرت واردای ویرافنامه و غیره... پس چگونه بوده است، که فردوسی با علم به این لغت، این کتب را که خود آن‌ها را به نظم آورده نخوانده و در دسترس نداشته و یا برای تطبیق با نسخه شاهنامه منثور تحصیل نکرده است؟ چه محقق است که در آن اوان، خراسان و سیستان مانند امروز از زرتشتیان و موبدان خالی نبوده و مانند یزد و کرمان در زمان ما هنوز ساکنان قدیمی خاصه دهقانان و فضلا و موبدان را در کنار داشته است. چنان که می‌بینیم، در تاریخ سیستان - که با قرب احتمالات حد اعلی تألیف آن در اوایل قرن چهارم - معاصر فردوسی و حداقل آن اواسط قرن پنجم - زمان سلطان طغرل سلجوقی، بیست سال بعد از مرگ فردوسی بوده - ذکری از کتاب بندهشن می‌کند و از آن‌جا مطلب نقل می‌نماید و شرحی مشبع از زردشتیان سیستان دارد و معلوماتی مفید به ما می‌دهد... و نیز (زراتشت بهرام پژدو) که در اوایل قرن هفتم - در (بیژن‌آباد - خواف) ساکن بوده گوید: پدرم پهلوی و دری می‌دانست. و دیگران هم نام مغان و مغیچگان و می‌مغانه و خرابات را که به اشد احتمالات اصل مأخذش نادى‌ها و انجمن‌های زردشتیان بوده است، در اشعار خود می‌آورده‌اند مانند سنایی در غزلیات و غیره... پس چه شده است که فردوسی با دانستن این خط و زبان از آن مردم استفاده نکرده است؟ و مانند ابوریحان بیرونی و حمزة بن حسن اصفهانی به فضلا و موبدان و مغان مراجعه نمی‌کرده؟

از این قسمت که بگذریم، سؤال دیگری خواهد شد، و خواهند پرسید که فردوسی خود در قطعه منسوب به او گوید:

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ز گفتار تازی و از پهلوانی

و جای دیگر از قول دوست خود که به وی خطاب کرده، گوید:
گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست
و باز جای دیگر گوید:

اگر پهلوانی ندانی زبان به تازی تو اروند را دجله خوان
و این خود تصریحی است بر آن که فردوسی به خط و زبان پهلوی آشنا
بوده است.

اتفاقاً خود نویسنده قبل از آن که به خواندن این و مطالعه در کتب
مزبور توفیق یابد، از گرده همین ایات دارای چنین عقیده‌ای بود، و در
همان اوان شنید که استاد نولدکه آلمانی در کتاب حماسه ملی ایران گفته
است که فردوسی پهلوی نمی‌دانسته است و یقین داشت که نولدکه به
خطا رفته یا از روی غرض سخنی گفته است. سپس معلوم شد که حق با
کسانی است که صاحب این عقیده‌اند، و آن چنین است که در تضاعیف
شاهنامه و نیز در اشعار سایر اساتید مکرر دیده شده که کلمه (پهلوی و
پهلوانی) را در برابر تازی استعمال می‌کرده‌اند و (پهلوان) را به معنی دلیر
و شجاع و یا به معنی مردمان باستان و ایرانیان قدیم ذکر می‌نموده‌اند. از
شواهد این معنی یکی آن است که فردوسی در مقدمه شاهنامه از قول همان
دوست خود گوید:

به شهرم یکی مهربان دوست بود توگفتی که با من به یک پوست بود
مرا گفت نیک آمد این رأی تو به نیکی خرامد مگر پای تو
نیشته من این نامه پهلوی به پیش تو آرم مگر نغوی
و باز در قصه بیژن و گرازان، آغاز داستان گوید:

مرا مهربان یار بشنو چه گفت از آن پس که گشتیم با جام جفت
به پیمای تا من یکی داستان ز دفتر برت خوانم از باستان

بدان سرو بن گفتم ای ماهروی مرا امشب این داستان باز گوی
مرا گفت کز من سخن بشتوی به شعر آری از دفتر پهلوی
و می دانیم که در قطعۀ اول و این قطعۀ مراد فردوسی از دفتر همانا
شاهنامه ابومنصوری است که روایات مختلفۀ اوستا و سایر داستانها را از
کتاب پهلوی یا عربی به فارسی آورده و در یک کتاب جمع کرده بودند، و
اسباب سرگرمی مردم شده بود و فردوسی همان کتاب متور را از دوست
خود گرفت و ساخت، پس اگر ما لفظ (پهلوی) را در اشعار بالاتر مقصود
زبان و خط پهلوی بدانیم، باید مدعی شویم که شاهنامه ابومنصوری هم که
دوست فردوسی به او داد و گفت:

شو این نامه خسروی باز گوی بدین جوی نزد مهان آبروی
به خط و زبان پهلوی بوده است - یا معشوقۀ فردوسی که در شب
مقدمۀ داستان بیژن برای فردوسی چراغ آورده و با وی هم پیاله شده
است، پهلوی می دانسته که از روی دفتر پهلوی می خوانده و فردوسی به
نظم می آورده است؟

شکی نیست که مراد شاعر از کلمات پهلوانی و پهلوی همان زبان
فصیح فارسی است که در خراسان یعنی در مملکت پهلوانان و بنگاه کهن
پهلویان مرسوم بوده و پهلوانی زبان در برابر زبانهای عربی یا لهجههای
غیر مطبوع و مخلوط با عربی است. چنان که درباره اشعار شاهنامه گوید:
ز من گشت دست فصاحت قوی بپرداختم دفتر پهلوی
و گاهی پهلوی یا پهلوانی گوید و از آن آهنگ و سخن مخصوص
خواهد، چنان که در جلد دوم صفحه ۳۸ در بازگشتن رستم از توران به
ایران پس از گریختن افراسیاب گوید:

به خوان برمی آورد و رامشگران به پرسش گرفت از کران تا کران

سخن‌های رستم به نای و به رود بگفتند بر پهلوانی سرود
باز در قصه اکوان (پهلوانی) گفته و از آن زبان فارسی خواسته، چنان که
گوید:

گوان خوان و اکوان دیوش مخوان ابر پهلوانی بگردان زبان
یعنی اکوان را از ماده گوان که به زبان فارسی دری جمع (گو) به معنی
شجاع باشد، فرض کن و (اکوان) که معنی درستی ندارد مخوان، و باز در
جای دیگر می‌بینیم در ضمن خطوطی که دیوان به طهمورث می‌آموختند
یکی هم خط پهلوی بوده است، پس از این تعبیرات مختلف پیدا است که
کلمه (پهلوی) یا (پهلوانی) را فردوسی در هر موردی به معنی خاصی
استعمال می‌کرده، گاهی به معنی خط مخصوصی و گاهی به معنی زبان
مخصوصی و گاهی به طور عام از برای فارسی فصیح و گاهی به جای
بزرگان و پادشاهان و پهلوانان، و گاه به معنی دین و آیین کهن ایرانیان که
قبل از دین زردشتی رواج بوده است، من جمله دقیقی از قول ارجاسب در
ضمن نامه‌ای به گشتاسب شاه می‌گوید:

تبه کردی آن پهلوی کیش را چرا ننگریدی پس و پیش را
و فردوسی نیز در داستان بهمن و به زنی گرفتن همای دختر خود را...
گوید:

پدر در پذیرفتش از نیکوی بدان دین که خوانی ورا پهلوی
و باز گاهی (پهله) را به معنی شهر آورده است، و بالجمله از مجموع
این تعبیرات و از مواردی که ما تصریح کرده‌ایم، به خوبی پیدا است که
مراد استاد بزرگوار از دفتر پهلوی و سخن گفتن پهلوانی و نظایر آن، همان
کتاب فارسی فصیحی است که استادان از روی متن پهلوی یا عربی ترجمه
کرده بودند و در آن کتاب از پادشاهان قدیم و ابطال و پهلوانان نام برده

خط و زبان پهلوی در عصر فردوسی / ۱۵۳

شده است و هر جا که پهلوانی را با تازی مرادف هم ذکر کرده است، قصدش فارسی دری است، چنان که هر جا دهقان می گوید مرادش ایرانی اصیل و نجیب است که در مقابل عرب استعمال شده است.

۷- شعرایی که پهلوی می دانسته اند

یک امر طبیعی است که نمی توان از آن سرپیچی کرد و آن این است که شاعری که از روی متنی شعر می سازد، محال است که متن مزبور در اشعار وی سرایت ننماید. همچنین شاعری که به زبانی یا به لهجه ای از لهجه های فصیح فارسی آشنا باشد ممکن نیست اثر آن زبان یا آن لهجه در اشعار او پدیدار نشود و مثال روشن این معنی فخرگرگانی و زردشت بهرام است.

تا جایی که اطلاع داریم در میان شعرای فارسی زبان، غیر از فخرگرگانی که در میانه قرن پنجم هجری زندگانی می کرده و زردشت بهرام پژدو که در ۶۴۷ یزدجردی ماه آبان روز آذر کتاب زردشت نامه را به نظم آورده و در دو روز آن را به پایان برده است، شاعری دیگر سراغ نداریم که بتوان احتمال داد بر این که زبان پهلوی می دانسته.

فخرگرگانی که ظاهراً مدتی در سلطنت الب ارسلان یا ملک شاه سلجوقی در اصفهان می زیسته است، خود گوید که داستان ویس و رامین را از زبان پهلوی به فارسی برگردانیده و اشعاری که حاکی از این معنی بود در مقاله ذکر شد - علاوه بر این تصریح بر طبق طبیعتی که اشاره شد، در تضاعیف کتاب شیرین و بی نظیر ویس و رامین که نسخه ناقصی از آن در کلکته به طبع رسیده است اشعاری دیده می شود که به خوبی اثر متن پهلوی را در اشعار او می نمایاند و لغات پهلوی که حتی از تذکره نویسان

هم که مأخذشان همین کتاب‌ها بوده است، پوشیده مانده در کتاب مزبور دیده می‌شود، و از آن جمله اشعار ذیل است:

۱- صفحه ۲۰ سطر ۷:

یکی لولو که چون نه مه سر آمد

از او تابنده پر ماهی برآمد

لفظ (پر ماه) از لغات پهلوی است به معنی ماه شب چهارده (بدر) که هر چند در فارسی هم استعمال کرده‌اند، لیکن در شعر به نظر نویسنده نرسیده است، جز در فرهنگ‌ها.

۲- همان صفحه سطر ۱۳:

بخوزان برسد او را دایگانش که آن‌جا بود جای و خانمانش
دایگان مأخوذ از پهلوی است، و (دایگانی) با افزودن الف و نون و یاء مصدری به معنی عمل دایگی است، و دایگان نیز لغت (دایه) است به علاوه الف و نون نسبت، که من باب تأکید بر هاء (دایه) که از ادات تشبیه است و مرضعه را به (دای) که به معنی مادر باشد شبیه می‌سازد، اضافه گردیده است و هاء مزبور مطابق قاعده فارسی به گاف مبدل شده و (دایگان) شده، و از این قبیل است زندگانی و بیست‌گانی، و دینارگان و درم‌گان، و خدایگان و شاهگان که شایگان شده، و چند لغت دیگر و خلاصه آن که دایگان و دایگانی در فارسی مصطلح نبوده است.

۳- ص ۲۵ س ۲۰:

سروشان را به نام نیک بستود نیازش‌های بی‌اندازه بنمود
ستودن سروشان، گرچه مصطلح پهلوی نیست، زیرا یک سروش
بیش‌تر در دین زردشتی نمی‌باشد، لیکن این عبارت ترجمه ستودن
(یزته‌ها) یا (ایزدان) و مقدسان مزدیسنا است. و لفظ (نیازش) که ما

خط و زبان پهلوی در عصر فردوسی / ۱۵۵

(نیایش) می‌گوییم، برگردانده لفظ (یزشن) است که از کلمات پهلوی است و در فارسی دری معمول نبوده است که از (نیاز) مصدر شینی بسازند.

۴- ص ۲۸ س ۱۹:

که آن‌جا پیرو برنا شاد خوارند همه کنغالگی را جان سپارند
لفظ (کنغالگی) که به معنی فسق و زن بارگی است، از لغات پهلوی
است که هنوز هم در هندوستان به صاحبان این اعمال (کنگاله) گویند.

۵- ص ۳۲ س ۱۸:

مگر دژخیم ویسه دژ پسند است که بختش پست و گفتارش بلند است
دژپسند، به ضم اول در اصل (دژپسند) و از لغات پهلوی است و در
فارسی لغاتی که با کلمه (دژ) و (دژ) مصدر است، محدود و معین است
ولی این ترکیب در فارسی دیده نشده و از پهلوی است به معنی بدپسند.

۶- ص ۶۴ س ۱۴:

هران کو برمنش باشد به کشی نباشد عیش او را هیچ خوشی
برمنش، از لغات خاص پهلوی است و اصل آن را (اُپرمنش) به معنی
متکبر و خودپسند و همین لغت است که فردوسی به معنی والامنش آورده
و گاهی هم آن را (برترمنش) کرده است.

۷- ص ۷۷ س ۱۲:

چنان است او میان ویس دختان که خسرو در میان نیک‌بختان
ویس دخت، پهلوی و مرادف (ویسپوهر) است، ویس در پهلوی به
معنی خانواده است، و ویس پوهر که ویس‌پور باشد، به معنی فرزند
خانواده و پسر نجیب و ویس‌دخت به معنی دختر خانواده و نجیب‌زاده
است، و این لغت و ترکیب در فارسی نیست.

۸- ص ۷۸ س ۱۲:

ز رنجی در فزونی گشته و ستام ز صبری در جدایی گشته سوتام
و ستام به معنی فراوان و سوتام به معنی ناقص است و از لغات پهلوی
است، و در فرهنگ‌ها هم نیست ولی سوتام را برهان به معنی ناقص و
کوچک ذکر کرده است.

۹- ص ۸۹ س ۲۱:

پس آن‌که گفت چون است آن نگارین

که گهری باد پیشش جان رامین
لغت گهری را چند جا استعمال کرده است و معنی آن، تقدیم کردن یا
فدا ساختن است این لغت در فرهنگ‌ها نیست، و در پهلوی هم به نظر
نگارنده نرسیده است مگر در رساله (پیمان کدخدایی) که در آن‌جا لغت
(گوهریک) را به معنی تقدیمی و شیربها آورده گوید: «بهمان این زن را به
گوهریک این سه هزار زوزن (درهم) به پای دندانی پذیرفت...» و در
این‌جا معنای تقدیمی و پیشکشی از آن به خوبی مستفاد می‌شود و وقتی
که کاف آخر لغت (گوهریک) را مطابق قاعده زبان دری برداریم (گوهری)
می‌شود و اگر واو آن را هم مانند غالب واوهای فارسی مجهول بدانیم
(گهری) به ضم اول باقی می‌ماند و معنی شعرها درست می‌شود - توضیح
آن که در برهان قاطع لغت (گهولی) را به معنی مبادلۀ چیزی به چیزی
آورده و پیدا است که (گهولی) مطابق قاعده تبدیل راء به لام و قاعده دیگر
که قلب لغات باشد مانند قفل و قلف و نرخ و نخر و برخ و بهر و غیره با
(گوهری) یکی است، و معنی هم تا درجه‌ای شبیه به هم است و ظاهراً
لغت (گهولی) را از لهجه برخی ولایات ایران یا هندوستان برداشته است.

۱۰- ص ۹۲ س ۲۲:

مکن دژکامگی با آن جوانمرد بپرور مهر آن را کو بپرورد

خط و زبان پهلوی در عصر فردوسی / ۱۵۷

پروور مهر آن کو مهر پرورد. دژکامگی، مرکب از (دژ) به ضم اول به معنی بد و زشت و کامه به معنی هوا است، یعنی بدهوائی و ترکیب پهلوی است.

۱۱- ص ۹۴ س ۱۵:

نیارامید دیو دژ برامش همان آبسته خوی خویش کامش
دژبرام، پهلوی است و مرکب است از (دش - دژ) و (به رام) به معنی آشفته و بی آرام و سرکش و این لغت در فرهنگ‌ها نیست.
آبسته، برهان معانی ذکر کرده است که این جا مورد ندارد، این لغت هم به لغات پهلوی شبیه است، و نفی بسته است، یعنی سرکش و بندگسته و مطلق العنان.

۱۲- ص ۱۰۲ س ۱۲:

ستنبه دیو مهر آمد به جنگش بزد بر جانش خون آلود جنگش
ستنبه، برهان این لغت را آورده، در پهلوی ستنبه صفتی است زشت از صفات دیوان و اهریمنان - در تفسیر گازر، دیو ستنبه را در ترجمه شیطان وارد استعمال کرده است، اصل پهلوی آن با میم است و بعدها میم به نون تبدیل شده است.

۱۳- ص ۱۱۵ س ۳:

که دل دارد کنامش را گشفتن که یارد بچگانش را گرفتن
گشفتن، از لغات کثیرالاستعمال پهلوی است که تنها از اساتید گویا مسعود سعد سلمان آن را استعمال کرده است، و به معنی بر هم زدن و پراکنده ساختن است، و برای نمونه همین قدر کافی است و اگر تا آخر کتاب مطالعه شود لغات فراوانی از این جنس به دست می آید، و با آن که فخرگرگانی نهایت دقت را در ساده و روان گفتن اشعار داشته است، باز

طبعاً متن افسانه‌ای نثر در نظم وی بی‌اثر نمانده است.

اما اشعار زرتشت بهرام بن پژدو، این شخص تا جایی که به نظر حقیر رسیده است، دو کتاب ساخته اول به بحر متقارب در شرح حال زرتشت و برخی آیات و شرح هزاره زرتشت و قیام هوشیدر و بهرام هماوند و پشتوتن و پایان هزاره زردشت، و کتاب دیگر ترجمه منظوم اردای و یراف نامک است، که به بحر هزج مسدس ساخته است و ظاهراً هر دو کتاب را از روی ترجمه دری که پدرش کرده بود به نظم آورده و مؤلف دو کتاب مزبور به قول او (کاوس‌کی) نامی بوده است.

خود او در مقدمه اردای و یراف‌نامه گوید: نامم زردشت است و پدرم بهرام پسر پژدو است و گوید پدرم طیب و هیربد بود و منجم، دری و پهلوی خوان بود و عالم و ما از مردم خواف از قصبه بیژن آبادیم که در زمان کیخسرو آباد شده است. پدرم مرد و من در غم بودم. شبی که هوا بسیار تاریک بود و برف می‌بارید دلم گرفت و مادرم دو کتاب به من داد که بخوانم، یکی داستان مولود زردشت و دیگر اردای و یراف‌نامه بود آن هر دو را مطالعه کردم و مرا خوش آمد و قصد کردم که آن هر دو را به نظم آرم. مادرم هم مرا تشویق کرد و پشتیبان من شد. چون روز شد رفقایم گرد آمدند مقصودم را بر آنان وانمودم، تشویق و تحریص کردند و وعده دادند که هر کدام هر همراهی که توانند دریغ ندارند و به نظم آغاز کردم.

اگرچه معلوم نیست که این زردشت بهرام، پهلوی می‌دانسته و در ضمن این گفتارها اشاره‌ای هم به این معنی که نسخه‌های مزبور به پهلوی بوده است نکرده و بلکه ارجح آن است که پدرش آن‌ها را به زبان دری برگردانده بوده است، لیکن چون اصطلاحات دینی به حال خود باقی بوده و لغاتی زیاد از پهلوی در آن کتب باقی مانده، لذا در اشعار زردشت بهرام

خط و زبان پهلوی در عصر فردوسی / ۱۵۹

همه آنها انعکاس یافته به حدی که کسانی که پهلوی ندانند یا از اصطلاحات مزدیسنا آگاه نباشند فهم آن هر دو منظومه برایشان مشکل است.

نمونه را چند شعر از اردای ویراف‌نامه نقل می‌شود:

چو جمشید گزیده یافت شاهی

به فرمان بود او را مرغ و ماهی

ز شاهان فروخره جم فزون داشت

به هر کاری خرد را رهنمون داشت

ز نور مینوانی یافت بهره

ز فرو ورج شد چون شید شهره

ز گیتی برگزیدش پاک یزدان

ره اختر نمودش چرخ گردان

چو او را دادگر دین بهی داد

ز هر کاری که بایست آگهی داد

گرفتن باژ و گهنبار کردن

به راه ایزدی هر کار کردن

پس از وی پادشه چون شد فریدون

بد او را خره و ورج و فرایدون

گجسته اهرمن بعضی ز ره برد

که داند شد شراب صافشان درد

که در دین استوان باشند و بی شک
به یزدان بی گمان باشند و بی شک

یکی مهتر ز گیتی هر دو بهتر
اشو و پاک و راد و راست و مهتر
یکی رهبر که گر راهش روی راست
ترا اندر گرثمان کار پیدا است
که او را نام زردشت سپتمان
گزیده از همه خلقان و دامان
همه شایست و ناشایست هر کار
به زردشت نکو آموخت دادار
ز هنگام اشو زردشت دیندار
بمانده تا به رستاخیز س هزار

سوی گشتاسب نیز امشاسفندان
فرستاد ایزدان از بهر برهان
دگر برهان که از دادار درخواست
شد آن هر چار حاجت شاه را راست
بدید او جای خود را در گرثمان
پشوتن گشت هم بی مرگ از آن
تن اسفندیارش گشت رویین
همان جاماسپ شد در غیب ره بین

خط و زبان پهلوی در عصر فردوسی / ۱۶۱

پـذیرفتند دین مزدیـستان
برافکـندند راه دیو یـستان
روان شد دین پاک مزدیـستان
ز پیغمبر زراتشت سپـتمان
ز داد و دین بهشتی گشت ایران
ز بهر دین میان بسته دلیران
جهان بر کامه و رای بهان بود
بدوکـژی و دروندی نـهان بود
بعد از ترجمه شدن اوستا به امر اسکندر به زبان یونان گوید:
از آن جا دان که دانش بیش دارند
کجا پازند ما در پیش دارند
سکندر کرد ایران جمله ویران
نماند از موبد و دانا به ایران
در افتاده به ایرانی سکندر
چو در آراسته خوانی سگ اندر
چو در ایران زمین بسیار شد شاه
بسی شد فتنه و آشوب و بی راه
در آن خانه که کدبانو بود دو
همه ترتیب و پاکی بگسلد زو
نه بد پروای کشت و کار و حرفه
گناهان را ندانستند و کرفه
ز شور و رزم و جنگ و فتنه و کین
نبد پروای یشت و یزشن و دین

ز بیم کارزار و قحط و کشتن
نبد پروای دین و پاژ و یشتن
چو بیند مرد ناخوش روزگاری
ز دست او نیاید هیچ کاری
کند دست شکسته کار ناچار
ولی از دل شکسته ناید آن کار
یکایک بر ره بی‌داد رفته
گناه و کفرها از یاد رفته
هر آن گاهی که شد بیدادگر شاه
بسی گردد به گیتی کین و بی‌راه
پدید آیند دزد و راهداران
نبارد ز ابر در هنگام باران
به صحرا گرگ، مردم خوار گردد
بر شه، نیک مردم خوار گردد
شود کم‌تر به پستان‌ها درون شیر
جوان گردد بدان گه زودتر پیر
تبه گردد به زیر مرغ خایه
بیفتد هر کسی از کار و پایه
درخت و کشت‌مندان بر بکاهد
کسی را کس ز دل نیکی نخواهد
حرامی و زنا بسیار گردد
دل نیکان پر از تیمار گردد

خط و زبان پهلوی در عصر فردوسی / ۱۶۳

جهان از داد گردد باغ رضوان
ز بی دادی شود چون تنگ زندان
شود از داد هر نیکی بر افزون
کند نیکی ز گیتی ظلم بیرون
فزاید عدل آب رود و کاریز
گل و میوه بیفزاید به پالیز
زمین از داد شه بردار باشد
شه دین سایه دادار باشد
ز داد شه به پستانها رود شیر
ببافد به خاطر دانش و ویر
شهشه اردشیر از فر دادار
گرفت آن پادشاهی را سزاوار
ز عدل او به ایران و خوراسان
شده بر مردمان عیش و خور آسان

در مقدمه معراج اردای ویراف

از آن پس شهریار شهریاران
ز ره پوشید با آن نامداران
بپوشیدند خفتان، برنشستند
به گرداگرد (اردا) حلقه بستند
همی گشتند تا خود آشمویی
منافق سیرتی دروند خوبی

نیارد شومیی اندر میانه
و یا دروند خویی از پی لاف
زند زخمی بدان (اردای ویراف)
بشد بر تخت زر اردای ویراف
پنای بر رخ و کستیش بر ناف
وز آن پس چل هزاران مرد دیندار
بدان جا ساختند از دین یزشچار
چو از کار یزشچاری گذشتند
از اول کار، جامی می به یشتند
گرفت آن گاه باژ اردای ویراف
به سه دفعه بخورد آن باده صاف

ز یزدان خواستند آن جمله آیفت
که تا نرسد به اردا هیچ آگفت

از خواب برآمدن و شرح دادن اردای ویراف احوال بهشتیان را
بگفت اکنون دبیری پیشم آرید
مر این گفتار را بازی مدارید

نگه کردم بدیدم من روانها
به بالای بهشت و آسمانها

خط و زبان پهلوی در عصر فردوسی / ۱۶۵

به بالایی همه کس شاد و خندان
نشسته پیششان امشاسفندان
گروهی هیربد بودند و موبد
که دلشان دور بوده است از ره بد
از این موضع چو بگذشتم همان گاه
بدیدم خوش‌ترین زین جای صد راه
در او قومی همه شادان و خرم
به زیر پایشان صد گونه سپرم

عجب ماندم بگفتم با سروش این
که هر قومند نیکوتر ز پیشین
سروشم گفت این برزیگرانند
که آبادان کنان آن جهانند
غله و دانه‌ها هرگونه کشتند
کنون پاداش آن را در بهشتند
درخت باردار و کشت‌مندان
چو بنشانند رستند از دمندان
نشانند و ورا تیمار خوردند
درختان جملگی بردار کردند
چو بنشانند اکنون دادشان بر
بدین گونه که می‌بینی تو ایدر

رسیدن ویراف در دوزخ به مقام ازگهان - یعنی کاهلان و بی‌کاران
چو گامی چند بگذشتیم دیگر
روانی بد که میخوردش خرستر
نمی‌خوردند و نگزیدند یک پاش
دگر یکسر همی خوردند هر جاش
شگفت آمد مرا پرسیدم این رأی
که چون رنجی نمی‌آید بر این پای
اشو گفت این که می‌بینی روانش
مر او را نام بوده است ازگهانش
از آن گونه مر او را کاهلی دان
که هرگز هیچ نفعی زو به گیهان
نبودی و نکردی هیچ کاری
ولی یک روز شد زی رهگذاری
بزی لختی گیا دیدش نهاده
بسبسته وز گیا دور اوفتاده
چو کاهل دید بز تدبیر آن ساخت
بدان یک پا گیا پیش بز انداخت
تنش از کاهلی، دوزخ درون است
ولی این پایش از دوزخ برون است
بدین یک پاش رنجی می‌نیاید
و دیگر تن خرستر می‌گزاید

خط و زبان پهلوی در عصر فردوسی / ۱۶۷

چنان که ملاحظه می شود در این اشعار لغات ذیل که همه لغات پهلوی است و در ادبیات دری استعمال نشده است درست و به معنی اصلی بسته شده:

خره - خوره: فروشکوه و جلالت.

مینوانی: آسمانی و ملکوتی.

ورچ: به فتح اول (برز) و صولت و قوت.

پاژ: مرادف با برسم.

گهنبار: جشن های شش گانه سال.

گجسته: ملعون.

استوان: پایدار - استوانی - پایداری.

بی گمان: اپی گمان - صاحب یقین.

گروثمان: گرزمان، ملکوت اعلی.

دام: مخلوق غیر ناطق.

اشو: اهراو - مقدس.

امشاسفندان: شش فرشته و یزدان که موکل بر موجودات و تربیت

آنان اند:

بهمن، سپندارمذ، اردیبهشت، شهریور، خرداد و امرداد و به پهلوی

امهر سپندان است.

بی مرگ: جاودانی.

مزدیستان: خداپرستان ضد دیویستان.

سپتمان: مخفف (اسپیتمان) نام خانواده زردشت.

دروندی: دروند به ضم اول دروغگو و فاسق و منافق.

بی راه: خلاف و شقاق و بی قانونی.

کرفه: ثواب و ضدگناه.

یشت: نوعی عبادت و اوراد.

یزشن: به فتح اول و کسر ثانی و سکون شین و نون مصدری که در شعر به ضرورت هم وزن (کردن) آمده به معنی عبادت کردن است. یشتن هم مصدر دیگری است.

آشمو واشموغ: شوم و پلید.

یزشچار: یعنی عبادت جای و عبادت زار.

پنام: نوعی روی بند که مخصوصاً دهان و بینی را می پوشیده است و در وقت نزدیک شدن به آتش و عبادت بر روی می بستند شکوه و احترام را.

کشتی و کستی: رشته ای از پشم بز که زرتشتیان بر میان دارند.

آیفت: مراد و مطلب.

آگفت: از لغات دری و پهلوی است به معنی ضرر و زحمت.

دمندان: به معنی جهنم.

خرستر: در اصل (خرفستر) حیوانات موذی از مخلوقات اهریمنی.

اژگهان: کاهل و تنبل و اژگهانی تنبلی و کاهلی و بی عاری - در اصل:

اشگهان.

نمونه ای از زرتشت نامه زرتشت بهرام

در سر آمدن هزاره زردتشت و احوال مردم ایران در آن روزگار و پدید

آمدن هوشیدر از خراسان:

بدان گه که آید هزاره بسر شود کارگیتی به شکل دگر

برآید بسی ابر بر آسمان	که باران نیاید به هنگام از آن
ز گرمای گرم و ز سرمای سخت	بریزد بسی برگ و بار از درخت
ز چشمه بکاهد بسی آب‌ها	در آید به هر کار در تاب‌ها
بسی کم شود گاو با گوسفند	بود جملگی کارها را گزند
بکاهد تک اسب و زور سوار	نماند هنر در تن گاو کار
کسی را که کشتی بود بر میان	بود با نهیب و گریزد عیان
ز بس مرگ و سختی که آید بر اوی	تن او کند مرگ را آرزوی
یزش‌های یزدان ندارند یاد	دگر گونه گردد همیدون نهاد
نه نوروز دانند و نه مهرگان	نه جشن و نه رامش نه فروردیان
کسی کو کند او یزشنی بسیج	نیابد از او دانش و مزد هیچ
ز بهر روان هر که فرمود یش	پشیمان شد از گفت خود بازگشت
بسی مرد بهدین پاکیزه جان	که بر رسم جذ دین روند آن زمان
سپندار مذ بر گشاید زبان	برون افکند گنج‌های نهان
ز ترکان بیکنند و ختلان و چین	برآید سپاهی به ایران زمین
چو برگردد از مهتران تخت و بخت	ابا بجگان او فتد تاج و تخت
بسی نعمت و مال گرد آورند	مر آن را بزیر زمین گسترند
ز سختی و تنگی و رنج و نیاز	شود چیره بر مردمان دیو آز

به گیتی چو بیند رنج گران	به مینو بود رامش بسی‌کران
چو فرسوده داری تنت را به رنج	روانت بیابد از آن رنج گنج
چو آسوده داری تنت را به ناز	ز ناز تن آید روان در گداز

ز نیکی بیابی سرانجام نیک ز بد کارگی گم کنی نام نیک^۱
در این کتاب شعرهای بلند دیده می‌شود و لغاتش بالنسبه از اردای ویراف
کم‌تر است. در این اشعار لغات معنی نشده جز (جذدین) که به معنی (غیر
هم‌مذهب) است نیست، چه (جذ) به ضم اول همان است که امروز
(جدا) گویند و لغت (جز) به عقیده حقیر مصحف (جذ) می‌باشد.

۸- خاتمه

در خاتمه گوئیم که در عهد فردوسی و شاید تا دویست سال بعد از آن هم
لغات پهلوی در ایران و خراسان مفهوم بوده است، و اگر کتب پهلوی را به
خط عربی می‌نوشتند، خوانده و دانسته می‌شد - چنان که اشاره
فخررگانی در دو شعر آخر قطعه‌ای که گوید:

درین اقلیم کان دفتر بخوانند بران تا پهلوی از وی بدانند
کجا مردم درین اقلیم هموار بوند آن لفظ پیشین را خریدار
ظاهراً اشاره به همین معنی است که مردم الفاظ پهلوی را می‌دانند - و
گویا برخی کتب هم از کتب قدیم به خط عربی نوشته می‌شده است، لیکن
اشکال بزرگ در خط پهلوی بوده است که خواندن آن بر اغلب موبدان هم
دشوار بوده است و هنوز هم بدون تعلیم کافی مشکل است از روی قواعد
قدیم آن خط را درست قرائت کنند خاصه اشکال بزرگی که در
(هزوارش)ها است.

بدین موجب برای فردوسی و دقیقی و سایر اساتید دانستن و تسلط بر

۱- اشعار زرتشت بهرام از نسخه خطی آقای دهخدا نقل شد.

آن خط و رساله‌های مربوط به آن کاری دشوار بوده و تصور می‌شود که آشنایی با خط و زبان پهلوی نداشته‌اند. و اگر هم لغتی از لغات پهلوی به طور صحیح در اشعار اساتید دیده شود مربوط به لهجه‌های محلی است، زیرا از لغات پهلوی بسیاری در لهجهٔ مردم خراسان موجود بوده و هنوز هم بقایای آن موجود می‌باشد.

به علاوه، اصل داستان‌هایی که فردوسی و دقیقی آن‌ها را به نظم آورده‌اند ظن قریب به یقین داریم که از روی مأخذهای پهلوی ترجمه شده و لغات و جملات پهلوی در آن‌ها به عین ضبط بوده است و یکی از علل فصاحت شاهنامه و این که لغات عربی در آن‌ها کمیاب است مربوط به همین معنی است.

کل الصیدفی جوف الفرا

چارتن در یک زمان جستند در دوران سری
پنج نوبت کوفتند از فر شعر و شاعری
جاه و آب رودکی شد تازه زین چار اوستاد
فرخی و عسجدی و زیتتی و عنصری
درگه (محمود) شد زین چار شاعر پر فروغ
همچنان کز هفت اختر گنبد نیلوفری
زر فرستادند بهر شاعران بر پشت پیل
اینت خوش بازارگانی، آنت والا مشتری
بود کار شاعران در حضرت غزنی به کام
زان کجا (محمود) را بد شیوه شاعر پروری
بهر خدمت هر یکی نیکو غلامان داشتند
با کمرهای مرصع، با قباهای زری
ایستانیده به درگه مرکبان راهوار
گسترانیده به مجلس فرش‌های عبقری
در حضر همراز خسرو در سفر همراه شاه
شوق خدمت در سرو در دست زر شش سری

چرخ بر این چار تن بگماشت چشم عاطفت
 دهر بر این چار پور افکند مهر مادی
 با چنان حشمت که بودند آن اساتید بزرگ
 مال و نعمت در کنار و فضل و حکمت بر سری
 بندگان بودند و شاگردان بر استاد طوس
 زان که بودش بر سخن سنجان دوران سروری
 من عجب دارم از آن مردم که هم‌پهلو نهند
 در سخن فردوسی فرزانه را با انوری
 انوری هر چند باشد اوستادی بی‌بدیل
 کی زند با اوستاد طوس، لاف همسری
 سحر هر چندان قوی، عاجز شود با معجزه
 چون کند با دست موسی سحرهای سامری
 شاهنامه هست بسی اغسراق قرآن عجم
 رتبه دانای طوسی، رتبه پیغمبری
 شاعری را شعر سهل و شاعری را شعر صعب
 شاعری را شعر سخته، شاعری را سرسری
 آن یکی پند و نصایح آن یکی عشق و مدیح
 آن یکی زهد و شریعت آن یکی صوفی‌گری
 بهترین شعری از این اقسام در شهنامه است
 از مدیح و وصف و عشق و پند چون خوش بنگری
 در مقام چاره‌سازی، چون پزشکی چربدست
 در مقام کینه‌توزی، چون پلنگ بربری

چون دم از تقدیر و از توحید یزدانی زند
روح را هر نغمه‌اش سازد یکی خنیاگری
داستان‌ها بسته چون زنجیر پولادین بهم
کاندر آن‌ها لفظ با معنی نماید همبری
باغبان وش از بر هر داستانی نو به نو
بسته از اندرز خوش یک دسته گلبرگ طری
چند روح اندر یکی شاعر به میراث او فتاد
فیلسوفی، پادشاهی، گریزی، کند آوری
زین طباع مختلف سر زد صفات مختلف
وان صفت‌ها شعر شد و آن شعرها شد دفتری
شعر شاعر نغمه آزاد روح شاعر است
کی توان این نغمه را بنهفت با افسونگری
فی‌المثل گر شاعری مهتر نباشد در منش
هرگز از اشعار او ناید نشان مهتری
ور نباشد شاعری اندر منش والا گهر
نشوی از شعرهایش بوی والا گوهری
هر کلامی باز گوید فطرت گوینده را
شعر زاهد زهد گوید، شعر کافر کافری
ترجمان مخبر والای فردوسی بود
هر چه در شهنامه است آثار والا مخبری
گفت پیغمبر که دارند اهل فردوس برین
بر زبان لفظ دری، جای زبان مادری

نی عجب گر خازن فردوس فردوسی بود
 کو بود بی شبهه رب‌النوع گفتار دری
 عیب بر شهنامه و گوینده‌اش هرگز نکرد
 جز کسی کش نیست عقل از وصمت نقصان‌بری
 گرنه با افسار قانونشان به پیچانند پوز
 از برستان دانش پشک ریزند از خری
 کس بدیشان نگرود گرچه زن و فرزندشان
 لاجرم خصم بزرگانند و خصمی مفتری
 هر کسی مشهور شد این قوم بدخواه ویند
 ز آن که بوم شوم باشد دشمن کبک دری
 این ددان با سعدی و حافظ همیدون دشمنند
 کز چه رو معبود خلقتند آن بتان آذری

مدح فردوسی شنیدم از شعاع‌الملک^۱ و گشت
 طبع من از خواندن شعرش بدین گفتن جری
 شطری اندر شعر گفت از سال و ماه اوستاد
 اینک این تاریخ نیک آید چو نیکو بشمری
 سیصد و سی یا به سالی کم‌تر از مادر بزاد

۱- اشاره به قصیده‌ای است که اخیراً آقای شعاع‌الملک شاعر کهن سال شیراز در مدح فردوسی گفته و در آن قصیده از آقای بهار نام برده و از تاریخ فردوسی هم سطری ذکر کرده است و مطلع قصیده این است:

تا سخن بخشد سخنگو را اساس برتری تا سخن پوشد سخندان را لباس مهتری

هم به شصت و پنج کرد آغاز دستان گستری
در اوان چارصد شد اسپری شهنامه‌اش
یازده سال دگر شد عمر شاعر اسپری
برد سی و پنج سال اندر کتاب خویش رنج
ماند با رنجی چنان گنجی بدین پهناوری
زر به کف ناورد، زیرا کارفرمایان بدند
بسته همچون سکه، دل بر نقش زر جعفری
جود محمودی در آغاز جهان‌گیریش بود
چون فزون شد گنج، رادی رفت و آمد معسری
زنده شد ایران از این شهنامه گرچه شاعرش
خون دل خورد و ندید از بخت الامدبری
تا به عهد پهلوی شاهنشاه والا گهر
شد هزاره او در انگشت جهان انگستری

ترجمه شعر درینک واتر^۱

به قسطنطنیه بتایید ماه
بر آن شهر و آن برج‌های سیاه
ز قرن‌الذهب^۲ ساخت سیمین کمند
مگر بگذرد زان بروج بلند
نگارا نگه کن که این نور پاک
دگر باره از این شب تابناک

۱- در جشن هزاره فردوسی که در مهرماه سال ۱۳۱۳ خورشیدی از طرف دولت ایران در تهران و مشهد برپا شده بود - مسترژان درینک واتر (Mr. J. Drink Water) شاعر و مستشرق عالی‌مقام انگلیسی یکی از دعوت‌شدگان در این جشن بود که شعری به زبان انگلیسی ساخته و در یکی از مجالس جشن تهران خواند. استاد بهار بنا به تقاضای جمعی از دانشمندان شعر شاعر انگلیسی را در زبان پارسی به نظم آورد و نیز چند بیتی به آخر آن از زبان خود افزود و در پنجمین جلسه هزاره فردوسی در تهران قرائت نمود که مورد تحسین اهل مجلس و شاعر انگلیسی قرار گرفت.

۲- قرن‌الذهب شاخه‌ای است که از بحر مرمره جدا شده داخل شهر استانبول می‌شود.

پیامی ز من آورد سوی تو
ز روزن درآید به مشکوی تو

ز غوغای مغرب به تنگ آمدم
سوی کشور داستان‌ها شدم
ز داد و ده غرب دل بگسلم
مگر لختی آرام گیرد دلم
تو که آگاهی ای ماه مشکوی من
ز شب زنده داری نجم پرن
ز یاد خود ایدر مرا شاد کن
در این راه دورم یکی یاد کن

به نیمه ره زندگی راه جوی
ز چشم حسودان بی‌آبروی
ز لندن شوم سوی شهرگلان
به هر گل سراینده بر بلبلان
به مرزی که آن‌جا خجسته سروش
به رامش بسی برکشیده خروش
به خاکی که ناهید فرخنده چهر
بر افشانند از زخمه باران مهر

چو ز اندیشه و رنج گشتم پریش
مرا خواند فردوسی از شهر خویش

ترجمه شعر درینک و اتر / ۱۸۱

مرا پیر خیام به آواز خواند
همم حافظ از شهر شیراز خواند
به جایی کجا آسمانی سرود
به گوش نیوشنده گیرد عبور
به گوش آید از این سپهر کبود
سبک نغمه داستان‌های دور
به جایی که گاهت آید به گوش
غولشکر کورش و داریوش

خموشی گزیدم از آوازشان
کجا نیک‌تر بشنوم رازشان
به باغی پر از سوری و یاسمن
در آن نغمه‌خوانان شده انجمن
به هر سو گل تازه با ناز و غنچ
هزار اندران جاودان نغمه‌سنج
به رامش زدوده دل از کین و آز
فکنده غم روزگار دراز

شوم تا بدان‌جا شوم نغمه‌سنج
مگر وار هم لختی از درد و رنج

ز پاریس و از شارسان ونیز
ز سر منزل ویلون^۱ و دوژ^۲ نیز
گذشتم به بلغار و زان کوهسار
گرفتم ز قسطنطنیه گذار
به شهری که روزی ز بخت و نصیب
شد اسلام پیروز گر بر صلیب

سپیده چو از خاوران بگذرد
گریبان شام سیه بر درد
کند روشن این تیره چاه مرا
گشاید سوی شرق راه مرا
مرا آرزوها روایی کنند
به شهنامه‌ام رهنمایی کنند
کزین آرزوهای کوتاه خویش
به گوش آیدم بانگ دلخواه خویش

به امید فردا دلم خرم است
وز اندیشه روز دل بی غم است

۱- ویلون شاعر قدیم پاریس.

۲- دوژ - دوک - اشاره به دوک ونیز است که وقتی فرمانده ونیز مستقل بوده است و شاعر انگلیسی، (پاریس ویلون) و (ونیز دوژ) گفته است.

ترجمه شعر درینک واتر / ۱۸۳

بہل تا یک امشب نیچم ز غم
نباشم ز یاد حسودان دژم
نیوشم ہمی باستانی درود
کہ فردا روم تا بہ بانگ سرود
کہ خیام و حافظ در آن بوستان
مرا چشم دارند چون دوستان
کہ با ہم رہانی چنان پاک خوی
سوی گور فردوسی آریم روی

از ایران نرفته است نام و نشان
شکست جهان نشکند پشتشان
ہزیمت نیاورده در بندشان
نبرده دل و فر واورند شان
اگر چند پروردگار سخن
بیست از سخن دیرگاہی دهن
چو برتابد استارہ ارجمند
نہند از سخن کاخ‌های بلند
سر تخت جمشید را نو کنند
ز نو یاد جمشید و خسرو کنند

ز تہران کہ بنگاہ تاج است و تخت
بہ گوش آید آوازہ فر و بخت

ز شیرازی و اصفهانی سرود
بود تر زبان رکنی^۱ و زنده رود^۲
چو خیزد نوایشان ز مهر و ز درد
نباشد کم از فخر ننگ و نبرد

هنوز اندر آن کشور دیر باز
بود ابر با باره دژ به راز
کنند یاد شاهان با فرو زور
ز پیکار و پیروزی و جشن و سور
ز هر دژ به گوش آید آوای کوس
ز ایوار^۳ تا گاه بانگ خروس
تو گویی جهان تا جهان لشکر است
سوی فتح های گزین رهبر است
فزون زان فتوحی که داریم یاد
ز کشور گشایان با فر و داد

ز باغی میان خلیج و خزر
کزان جا گل نو برآورده سر

۱- رکن آباد.

۲- زاینده رود.

۳- ایوار این جا به معنی عصر و نزدیک غروب است.

سوارانسی از مهر و از آرزو
رسولانی از فکرهای نکو
ز ایران سوی غرب پوینده‌اند
شما را در آن ملک جوینده‌اند

ابیات زیر از استاد بهار است در مدح آقایان درینک و اتر و جمیل
صدقی زهاوی:

سخن گستر موی بشکافتم کز اندیشه‌ات روزنی یافتم
درینک و اتر کت چشمه زندگی بجوشد ز لب گاه گویندگی
همی بوی مهر آید از روی تو همی یاد شرم آید از خوی تو
ز دریا گذشته است اندیشه‌ات بود سفتن گوهران پیشه‌ات
ترا هست اندیشه دریا گذار از یرا چو دریا بود بی‌کنار
سرود خوش برد هوش مرا ز گوهر بیا کند گوش مرا
رسیدی بسان^۱ خجسته سروش ز لشدن به منزلگه داریوش
جمیل زهاوی بزرگ اوستاد در این بزم والا زبان برگشاد
به شعر اندرون ترزبانی گرفت ز شعرش زمین آسمانی گرفت
ز انفاس او آتشی بر دمید وزان شعله شد چون تو نوری پدید
وز این شعله و نور طبع «بهار» ز افسردگی رست و شد شعله بار

فلسفه فردوسی

پیش از آن که داخل بحث خود شویم باید فهرست مجملی از حالت علم در عالم قدیم بیان کنیم. بشر از روزی که توانسته است فکر کند، در این اندیشه افتاده است که: چه کاره است؟ چرا می میرد؟ کجا بوده است؟ چرا آمده است، چرا می رود و کجا می رود؟

از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود؟

به کجا می روم آخر نمایی وطنم؟

این تفکر و تأمل که از دیدن مرگ دوستان و بزرگان برای انسان حاصل شده است انسان را به طرف علوم عالیّه نظری که فلسفه لاهوت باشد رهنما شده و تا امروز گروه زیادی از پی حل آن سعی می نمایند. اولین جوابی که به این سؤال داده شده این است که: برو خودت را بشناس؛ علی (ع) هم فرماید: «من عرف نفسه فقد عرف ربه.»

علوم بر چند قسم است:

۱- علم معاش

۲- علم معاد

نظامی فرماید:

پیغمبر گفت علم علما و علم الادیان و علم الابدان

علم معاش: آن است که امروزه علوم صحیحه می نامند که به کار زندگی می خورد: طب - ریاضیات - کیمیا - شیمیا - علم الحیل (اصطلاحی است در قدیم از برای علوم مکانیک و جراثیقا و غیره) - تدبیر منزل (اخلاق علمی و علم النفس امروزی) و احکام حقوقی مدنی و امثال آن...

علم معاد: آن است که به زعم قدما اصل علم آن بوده و در آن از لاهوت و نفس بحث می کنند. این علم ظاهراً اولین علمی است که نام علم بر آن نهادند و دانستن آن را مایه مباهات شمردند و آن عبارت است از این که کجا بودم، چرا آمدم، چرا می روم و به کجا می روم؟

علمی که در دنیای قدیم عنوان و شأن داشته است این بوده و انبیا برای همین علم و برای زد و خورد مردم بر اثر این علم پیدا شده اند و حکما هم به قول خودشان دانایان این علم اند.

گویند این علم قبل از اسلام در ایران منحصر به مغان بوده و شاید پادشاهان و شاهزادگان و وزرا نیز کم و بیش از این علم مطلع بوده اند، اما مردم و توده جماعت بلاشک نه حس و نه مجال آن را داشته اند که به این علم نزدیک شوند و حتی پسر یک مرد کفشگر با آن که پدرش توانگر بوده و حاضر شده است مخارج یک سفر جنگی انوشیروان را از صندوق خود بپردازد و در عوض پسرش دبیر شود و شغل وزارت و دبیری پادشاه را یاد بگیرد انوشیروان گفت خلاف رسم است و از پول او هم صرف نظر کرد. این بود حال قبل از اسلام.

آمدیم به بعد از اسلام - اسلام مساوات بین افراد ناس را اعلام داد و گفت: ان اکرمکم عندالله اتقیکم... علم را آزاد کرد، اما چه علمی؟ علوم دین را. چه عرب جز علم دین علم دیگری از خود نداشت. ولی در قرن دوم کتب یونانی و فارسی و هندی به عربی ترجمه شد و علم فلسفه در اسلام به

وجود آمد.

از جمله علمی که پیدا شد فلسفه لاهوت و منطق که مقدمه فلسفه است هم در میان آن بود.

اختلاف عقاید اسلامی نیز باعث شد که علم کلام و بحث در اصول عقاید اسلامی از توحید، نبوت، معاد، و بعد امامت به وجود آید. فلسفه این جا دو قسمت شد:

۱- فلسفه طبیعی - طبیعیات و طب و حکمت علمی، یعنی علم اخلاق و تدبیر منزل.

۲- فلسفه الهی، خداشناسی، توحید، نبوت، عدل، معاد، و شناختن نفس و روح و به عبارت دیگر اسلام باز مشغول بدان شد که بدانند کجا بوده، چرا آمده، کجا می رود، چرا می رود و بالأخره چه کاره است و آیا دنیا صاحب دارد یا نه؟

بزرگان از حکمای شعرای بزرگ که آن ها را حکیم و استاد می نامند ظاهراً کسانی می باشند که این علم را مطمح نظر قرار داده و در راه آن سعی کرده اند.

این علما و بزرگان بر دو قسم اند:

۱- آنهایی که صاحب مذهب مختار و معمول عصر خود بوده و علم را برای دانستن و لذت می خوانده اند.

۲- آنهایی که مقاصد اجتماعی و بزرگی نیز داشته اند و علم را برای پیشرفت آن مقاصد بزرگ می خوانده اند.

شک نیست که علم وقتی صاحب خود را بزرگ می کند که فقط آن را از برای روز قیامت نخوانده باشد یعنی بخواهد از علم خود برای دنیای خود و دیگران هم فایده ای حاصل کند، اشخاصی که می گویند مبدا علم را

برای فایده‌دنیوی کسب کنید اشتباه کرده‌اند، چه برای آخرت علم لازم نیست و تاکنون معلوم نشده است که علمی توانسته باشد آخرت کسی را تأمین کند، برای آخرت اخلاق و نجابت و محبت و اطاعت لازم است و بس، پس علمای بزرگ و مستفید آنهایی هستند و بوده‌اند که علم را برای پیشرفت مقاصد دنیوی مشروع یعنی تقویت عقیده فکری، اجتماعی یا شخصی کسب کرده باشند.

بزرگان ایران و شعرای بزرگ و حکمای سترک ما غالباً همه ازین قسم دوم بوده‌اند. ابوعلی سینا شیعه بوده است، ابوریحان طرفدار احیای آثار ایران باستان و ترقی شعوبیه بوده است. زمخشری طرفدار ترقی عرب و ترجیح عرب بر عجم بوده است. ناصر خسرو طرفدار اسماعیلیه بوده است، ابن مسکوی هوادار پیشرفت اخلاق ایرانیان قدیم و شعوبی بوده مسعودی و حمزه اصفهانی همچنین عاشق نشر فضایل و اخلاق ایرانیان بوده و از شعوبیه بوده‌اند.

قرن دوم و سوم و چهارم و پنجم هجری همه یا آنهایی که ما آنان را می‌شناسیم از این صنف یعنی از علمایی بوده‌اند که در راه پیشرفت مقصود معینی طلب علم کرده و خون دل خورده و به مقصود رسیده‌اند، فردوسی (۳۳۰ - ۴۱۱ هـ) هم از این طراز است.

اینک داخل موضوع خود می‌شویم:

بود دهقان زاده‌ای دانشوری خوانده کتاب
وز شعوبی مردمش در گوش درهای ثمین
زاده و پرورده در عهدی که بهر نام و ننگ
بود اقلیم خراسان رزمگاه آن و این
در زمانی که فردوسی به سن جوانی بوده خاک خراسان هر روز دچار

انقلابی می‌شد. اول البتکین سپهسالار خراسان در ۳۴۵ - ۳۴۶ در زمانی که فردوسی پانزده یا شانزده ساله بود خراسان را ترک کرد و به قهر از خراسان بیرون رفت.

در زمانی که فردوسی بیست یا بیست و یک ساله بود ابومنصور عبدالرزاق که سپهسالار خراسان شده بود کشته شد.

در وقتی که او بیست و شش ساله الی سی ساله بود ابوالحسن و ابوعلی سیمجور در خراسان با سامانیان یاغی شده و دم از استقلال می‌زدند، و وقتی که فردوسی به نظم شاهنامه شروع کرد آخر عهد سیمجوریان و آغاز عهد سبکتکین و سلطان محمود و پسرش بود. فردوسی مردی دهقان و دهقان‌نژاد بوده در ده «پاژ» خانه داشت و در شهر طوس هم باغی و خانه‌ای داشت و از این‌رو معلوم می‌شود که دهقانی محترم بوده است که هم در ده خانه داشته و هم در شهر لیکن بر اثر انقلاب محلی جزء فقرای مملکت محسوب می‌شد، چنان که از یک آمدن برف و تگرگ فقیر می‌شده و پس‌انداز نداشته و می‌گوید:

تگرگ آمد امسال برسان مرگ مرا مرگ بهتر بدی زان تگرگ
در هیزم و گندم و گوسفند ببست این برآورده چرخ بلند
جای دیگر می‌گوید، یعنی بهار همین سال:

کنون خورد باید می خوش‌گوار

که می بوی مشگ آید از جویبار

هوا پرخروش و زمین پر ز جوش

خنک آن که دل شاد دارد به نوش

درم دارد و نان و نقل و نسید

سر گوسفندی تواند برید

مرا نیست این، خرم آن را که هست

بببخشای بسر مردم تنگدست
چنین مرد محترم ولی فقیر که فقرش مربوط به انقلاب مملکت و
اغتشاش بوده و هرچه داشته سپاه دشمن یا دوست غارت می‌کرده‌اند، و
انبارش همیشه خالی از آذوقه می‌مانده است، اتفاقاً طالب علم بوده و در
سن سی و پنج سالگی مردی حکیم و دانشور و شاعری بزرگ از کار
درآمده بوده است.

چه، می‌دانیم که او در سن سی و پنج یا سی و شش سالگی (۳۶۵ -
۹۶) به ساختن شاهنامه مشغول شده است.

خوب، فردوسی چه فلسفه و چه مقصودی داشته است؟

فردوسی بی‌شک مردی شیعه (اسماعیلی یا زیدی یا دوازده امامی
بودن او درست معلوم نیست) بوده است و چون شعوبی بوده طرفدار
احیای نام عجم بوده است و چون شیعه بوده طبعاً معتزلی هم بوده است
و با حشویان و قشریان اشعری و حنابله که خدا را مجسم می‌دانند
مخالفت داشته، لهذا برای این درس خوانده که از عقاید خود حمایت کند
و مردم را به فلسفه خود و به مقصود خود ارشاد نماید.

فلسفه فردوسی چیست؟

قبلاً گفتیم به اصطلاح آن عصر حکیم یعنی کسی که با دلایل عقلی و
برهان بتواند وجود خداوند و بقای نفس و جاودان بودن روح را ثابت کند
و بداند که در کجا بوده و چرا آمده و به کجا می‌برندش.

جماعت دیگر هم بوده‌اند که همین مقصود را از راه دیگر یعنی از
طریق تصوف پیروی می‌کرده‌اند و آن عرفا بوده‌اند، متهمی عوض آن که با

دلایل عقلی در صدد شناختن خداوند برآیند مدعی بوده‌اند که خداوند خودش باید خود را به مرد عارف نشان بدهد و با کشف و شهود خدا را دریابند و این طایفه خود را عاشق خدا خوانده و گاهی خیال می‌کرده‌اند که خداوند آمده و در زیر طیلسان آن‌ها قرار گرفته است، یا آن که خودشان عین او شده‌اند!! - جماعت دیگر متکلمان بوده‌اند که با اصول کلام و تفسیر و احادیث در صدد کشف حقیقت بوده‌اند و یک دسته هم آنهایی که تعبداً ایمان دارند و خود را محتاج نمی‌دانند که در شناخت خدا و صفات روح به خود زحمت دهند و هرچه انبیا گفته‌اند قبول دارند و تنها قرآن را پیشرو خود قرار می‌دهند.

جماعتی اندک هم یافت می‌شوند که تمام این مراحل را از اول تا به آخر طی کرده و به سبب هوش و قریحه قوی در هیچ کدام ازین دام‌ها نیفتاده و گیر نکرده‌اند و به زودی از برای خود فلسفه‌ای ساخته و آن را نشر داده‌اند و چون این فلسفه اگر خشک و عریان به دست مردم زمان داده شود اسباب زحمت فیلسوف فراهم می‌شود - تمام این فلاسفه کلمات و مقاصد خود را در لباس افسانه، داستان، قصیده، غزل و مثنوی درآورده‌اند.

حالا می‌توانید شعرای بزرگ ایران را بشناسید و بدانید که آنها شاعر تنها نیستند بلکه فلاسفه‌ای هستند که فلسفه خود را در لباس شعر و با کنایات و استعارات یا افسانه‌ها و قصص جور کرده‌اند، و فردوسی بزرگ‌تر از تمام آن‌ها است زیرا فلسفه او والاتر و بالاتر از دیگران است و دیگر از این جماعت حافظ است و از قدما عبدالله بن مقفع مترجم کیلیه و دمنه و دیگر رودکی است و بعد از فردوسی حافظ و خیام، و شاید سنایی و مولوی و سعدی را هم بشود در عداد این فلاسفه بزرگ شمرد و الا

دیگران یا حکیم مشایی هستند و یا شاعر عادی و یا زاهد قشری و یا صوفی و عارف چون بوعلی سینا و عنصری و خاقانی و انوری و نظامی و شیخ عطار و سعدی و جامی و امثال آنها...

فردوسی حکیمی است که حکمت و براهین منطقی و کلمات ارسطو و بوعلی سینا او را قانع نکرده و عبادت خشک و تر دنیا و مجرد عرفا هم دل او را صید ننموده از بی دینی و الحاد هم بیزار بوده به مبدأ یعنی (به خدایی بزرگ) قائل بوده است.

این است که گوید:

به نام خداوند جان و خرد

کز این برتر اندیشه‌ای نگذرد

خداوند نام و خداوند جای

خداوند روزی ده رهنمای

ز نام و نشان و گمان برتر است

نگارنده بر شده گوهر است

به بسینندگان آفریننده را

نه بینی مرنجان دو بیننده را

نیابد بدو نیز اندیشه راه

که او برتر از نام و از جایگاه

سخن هرچه زین گوهران بگذرد

نیابد بدو راه جان و خرد

خرد را و جان را همی سنجد او

در اندیشه سخته کی گنجد او

ستودن نداند کس او را چو هست
میان بندگی را ببايدت بست
خرد گر سخن برگزیند همی
همان برگزیند که بیند همی
بدین آلت و رأی و جان و روان
ستود آفریننده را کی توان
به هستیش باید که خستو شوی
ز گفتار و پیکار یک سو شوی
توانا بود هر که دانا بود
به هر کار بستوه کانا بود
از این پرده برتر سخن گاه نیست
به هستیش اندیشه را راه نیست
بعد درباره عقل و روح گوید:
بگو تا چه داری نشان از خرد
که گوش نیوشنده ز او برخورد
نخست آفرینش خرد را شناس
نگهبان جان است و آن سه پاس
سه پاس تو گوش است و چشم و زبان
کز این سه رسد نیک و بد بی گمان
خرد را و جان را که یارد ستود
و گر من ستایم که یارد شنود
تویی کرده کردگار جهان
شناسی همی آشکار و نهان

همیشه خرد را تو دستور دار

بد و جانت از ناسزا دور دار

بعد آفرینش جهان را بر طبق علوم عصر خود شرح می‌دهد و می‌گوید:

ابتدا خداوند چهار آخشيجان یا چهار گوهر یا عناصر اربعه را آفرید و

پس از تولید عنصر یعنی گوهر و اصل مواد آسمان‌ها و زمین و ستارگان

پیدا شدند و حرکت و جنبش پدید آمد و حرارت در نتیجه جنبش به

وجود آمد و زمین اول به سبب آتش گرم شد پس به واسطه آرام گرفتن

سردی و رطوبت حاصل گشت، آن‌گه کوه‌ها و دریاها و زمین به وجود

آمدند و نبات و حیوان و انسان به تدریج یکی پس از دیگری خلق شدند و

مردم بالاتر و کامل‌ترین آن‌ها بود و این‌جا است که فردوسی گوید:

ز راه خرد بنگری اندکی

که معنی مردم چه باشد یکی

مگر مردمی خیره دانی همی

جز این را ندانی نشانی همی

تو را از دوگیتی برآورده‌اند

به چندین میانجی سپورده‌اند

نخستین فطرت پسین شمار

تویی خویشتن را به بازی مدار

شنیدم ز دانا دگرگونه زین

چه دانسیم راز جهان‌آفرین

نگه کن سرانجام خود را به بین

چو کاری بیایی بهی برگزین

به رنج اندر آری تنت را روا است
که خود رنج بردن به دانش سزا است
به رنج اندر است ای خردمند گنج
نیابد کسی گنج نابرده رنج
نکویی به هر جا چو آید به کار
نکویی گزین وز بدی شرم‌دار
لیکن مانند مشایین که گمان کرده‌اند که خدا را به دلیل عقل شناخته‌اند
خود را فریب نمی‌دهد و با کمال جرأت می‌گوید:
به‌بین ای خردمند روشن روان
که چون باید او را ستودن توان
همه دانش ما به بیچارگی است
به بیچارگان بر نباید گریست
ایا فلسفه‌دان بسیار گوی
نپویم به راهی که گویی بپوی
سخن هیچ بهتر ز توحید نیست
به ناگفتن و گفتن ایزد یکی است
تو را هرچه در چشم بر بگذرد
بگنجد همی در دلت با خرد
چنان دان که یزدان نیکی دهش
جز آن است وز این بر نگردان منش
جهان پر شگفت است چون بنگری
ندارد کسی آلت داوری

که جانت شگفت است تن هم شگفت

نخست از خود اندازه باید گرفت

تو گر سخته‌ای راه سنجیده پوی

نیاید به بن هرگز این گفت‌گوی

خلاصه بر ضد بعضی حکما که در روز مرگ خود گفته‌اند:

(معلوم شد که هیچ معلوم نشد)

فردوسی در آغاز فلسفه خود می‌گوید که خدا را با قوت عقل و با اسباب و ابزار بشری که حواس پنج‌گانه باشد نمی‌توان شناخت و این گفت‌وگوها پایان ندارد و باید به وحدانیت او از راه عجز و اقرار به مقصود معترف گشت، به هستیش باید که خستو شوی، یعنی اقرار کنی و سپس در دنیا تن به کار و رنج و زحمت بدهی و تا می‌توانی نیکی کنی و از بدی پرهیزی که: سرائی دگر باشد آرام تو، و به جای آن که اوقات عمر خود را مثل فلاسفه بسیار گوی به دلیل و برهان و اصطلاحات بی‌پایان به سرآوری اول از خودت شروع کن، نخست از خود اندازه باید گرفت، و برو خودت را بشناس که: من عرف نفسه فقد عرف ربه - ببین که تو خود چه هستی و چه کاره‌ای به این که کجا بودم و چرا آمدم و به کجا می‌روم کار مدار. همین قدر اقرار کن که صانعی هست که تو قابل شناختن او نیستی و آخرتی هم غیر از این دنیای فانی که به یک دم زدن رستی از جان و تن، هست. علاوه بر این دو موضوع خودت را بشناس یعنی فکر کن که تو چه قابلیت داری و در دنیا چه احتیاجی داری و چه کاری از دست برمی آید برو و آن کار را بکن، حالا که چیزی نمی‌شود فهمید و جز تحیر در کار نیست، باید همیشه عقل و تأمل و فکر را پیشوای خود قرار دهی و به دستور عقل و خرد رفتار نمایی و نیکی کنی و در دنیا به محبت و نیکی

رفتار کنی.

همیشه خرد را تو دستور دار بدو جانت از ناسزا دور دار
به گفتار دانندگان راه جوی به گیتی بیوی و به هر کس بگوی
ز هر دانشی چون سخن بشنوی ز آموختن یک زمان نغوی
آن‌گاه می‌گوید:

نگه کن سرانجام خود را ببین چو کاری بیابی بهی برگزین
یعنی سایر فلاسفه چیزهای دیگر می‌گویند و حرف‌های دیگری
می‌زنند ولی در حقیقت ما از راز خداوند آگاه نیستیم، حالا که این طور
است نگاه کن عزیز من صلاح آن است که تو سرانجام خود را به دقت
مطالعه کنی، چون حقیقت پیدا نیست آخرین مصلحت را که خوبی کردن
و مهربانی به خلق خدا است اختیار نمایی چنان که حافظ هم چنین گفت:
مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن

که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست
یک حقیقت باز گویم و آن این است که علمای قدیم که به این زحمت
و رنج برای فهم این که کجا بودم، چرا آمدم، کجا می‌روم، چرا می‌روم؟
سعی کردند در پایان عمر اقراری به عجز و جهل و ندانستن کرده‌اند چنان
که اخیراً کتابی از مترلینگ بلژیکی در شرح حال و حیات موریانه
می‌خواندم که داد سخن داده است و در پایان می‌گوید، معلوم می‌شود که
مردم به دنیا آمده‌اند که تا می‌توانند درس بخوانند و جان بکنند و در آخر
اقرار کنند که هیچ نمی‌دانند!!

اما فردوسی در فلسفه‌اش حقیقت را حل کرده است او می‌گوید:
صلاح بشر آن است که به هستی خدای واحد اقرار کند و روح را هم
جاویدان بداند و این مرحله زندگی را واسطه کمال معنوی دیگر شمرده و

جای خود را در جهانی بزرگ‌تر از این جهان بشناسد و برای کامل شدن خود دائم زحمت بکشد و سعی کند و رنج برد.

به رنج اندر است ای خردمند گنج نیابد کسی گنج، نابرده رنج فردوسی از حکمای الهی بالاتر رفته است، زیرا آن‌ها را در تردید رها کرده به پرگویی خودشان سپرده است، به صوفیان و زهاد که به دنیا پشت پازده‌اند نیز اعتنا ندارد. در سر مسأله قضا و قدر و جبر و تفویض هم جر و بحث نمی‌کند، کارها را از نظر جزئی مربوط به سعی و اراده بشر و از نظر کلی از اختیار بشر خارج می‌داند.

چه داند کسی غیر پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار این است که از بد کردن دائم می‌ترسد و نصیحت می‌کند و مکرر می‌گوید:

مکن بد که بینی به فرجام بد

ز بد گردد اندر جهان نام بد

به گیتی همی باش با ترس و باک

ستایش همی کن به یزدان پاک

فردوسی و غالب ادبای فیلسوف ما توکلی و قناعت پیشه‌اند، با آن که از یک طرف مردم را به سعی و رنج و امید گنج و ترقی و توانگری و کامیابی تشویق می‌کنند، از طرف دیگر از حرص و شقاوت و حسد بشر ترسیده و گویا می‌دانسته‌اند که پایان حیات مادی چه قدر خطرناک و مخوف است بنابراین غالباً سعادت و شقاوت را از جانب خدا دانسته و حرص و آز را بی‌فایده می‌شمارند فردوسی می‌گوید: همین قدر که خانه و لباس و فرش و توشه داشتنی راحت باش و خودت را از ترس ذلت و فقر احتمالی در حین آسودگی ذلیل و فقیر مکن.

ز بهر درم تا نباشی به درد بسی آزار بهتر دل رادمرد
ز بهر درم تند و بدخو مباش تو باید که باشی درم گو مباش
بالآخره طرفدار اعتدال و میانه روی و صلح و محبت است و می گوید:
به یزدان گرای و به یزدان پناه بر اندازه زاو هرچه خواهی بخواه
یعنی تکیه به مبدائی داشته باش و ترس و غم را در پناه او از خود دور
کن، و به قدر و لیاقت و استعداد به اندازه حق و حساب خود هرچه
خواهی بخواه، رحم الله امرء عرف قدره و لم يتعد طوره، می گوید پایت را
به قدر گلیمت دراز کن و هر قدر که توانستی و قابلیت آن را در خود سراغ
کردی هوس و خواهش خود را به همان قدر ترقی بده و طالب چیز
بی فایده و غیرمیسور مباش، فردوسی توکلی است، خواه توکل در امور
دنیا و خواه توکل در امور آخرت، این فلسفه یعنی فلسفه تسلیم و اتکال و
توکل که ریشه تمام عقاید حکمای ملی ما است مربوط به انقلابات زمانه
است که در عصری بوده اند که دنیا در حال تشنج بوده و مانند امروز
انتظامات دیرینه گسسته و دنیا عرصه تنازع ملل بوده است، این است که
می گوید:

یکی روز مرد آرزومند نان دگر روز برکشوری مرزبان
این اوضاع دو اسلحه به دست حکیم می دهد یکی شراب یا چیزی
مخدر و دیگری فلسفه تسلیم و توکل و اتکال، و فردوسی هم با این دو
اسلحه توانست هشتاد سال عمر کند و سی و پنج سال آن را صرف احیا
کردن وطنش نماید، مثلاً می گوید در مرگ عزیزان که بالاترین
سوگواری ها است جزع مکن چنان که در پایان جزع کردن مادر سهراب که
منجر به مرگ او شد گوید:

چنین گفت بهرام شیرین سخن که با مردگان آشنایی مکن

به تو داد یک روز نوبت پدر سزدگر تو را نوبت آید به سر
چنین است و رازش نیامد پدید نیایی به خیره چو جویی کلید
در بسته را کس نداند گشاد بدان رنج عمر تو گردد به باد
در امر آخرت غالباً اعتماد به کرم خدا دارد و در آن جا هم توکلی است:
تو چندان که باشی سخنگوی باش

خردمند باش و جهان جوی باش
چو رفتی سر و کار با ایزد است
اگر نیک باشدت کار از بد است
نگر تا چه کاری همان بدروی
سخن هر چه گویی همان بشنوی
درشتی ز کس نشنود نرم گوی

سخن تا توانی به آزم گوی
دنیا را متلون می‌بیند و دستور می‌دهد که تو نرم و ملایم و عاقل باش،
کارکن، از دنیا مترس، و غصه مخور زیرا:

چنین است رسم سرای سپنج یکی زاو تن آسا و دیگر به رنج
نه ز او شاید ایمن شدن روزناز نه نومید گشتن به روز نیاز
بر این و بر آن روز هم بگذرد خردمند مردم چرا غم خورد
فردوسی به خود و به خدا و به محبت و آرامی و خوش‌رویی و سعی و
مجاهده‌ای که مزاحم غیر نشود اعتماد دارد، از دنیای منقلب و از حرص و
غضب و خشم می‌ترسد:

جهان را ز کردار بد شرم نیست کسی را به نزدیکش آزم نیست
کسی کو به گنج و درم ننگرد همه روز او بر خوشی بگذرد
چو بستی کمر بر در راه آز شود کار گیتات یک سر دراز

آن وقت می‌گوید از جهتی جا دارد که انسان به طرف ترقی و تعالی و بزرگی برود، اما از طرف دیگر می‌گوید دنیا به قدری کوچک است که قابل نیست:

به یک روی جستن بلندی سزااست
اگر در میان دم اژدها است
دو دیگر ندارد چه گیتی درنگ
سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ
پرستنده از و جوای کین
به گیتی ز کس نشنود آفرین
سرمایه مرد هنگ و خرد
به گیتی بی‌آزاری اندر خورد
سه چیزت بیاید کز او چاره نیست
وز آن نیز بر سرت بیغاره نیست
خوری یا بپوشی و یا گستری
سزدگر به دیگر سخن ننگری
کز این سه گذشتی همه رنج و آز
چه در آز پیچی چه اندر نیاز
بخور آن چه داری و بیشی مجوی

که از آز کاهد همی آبروی
در نتیجه دانستیم که فردوسی هم فیلسوف و هم شاعر و هم اجتماعی
یعنی وطن دوست بوده و دو مقصود داشته است و عمر خود را بر سر این
دو مقصود گذاشته است:

۱- بیان فلسفه الهی و طبیعی و حکمت عملی یعنی علم اخلاق و تدبیر

منزل که به طور خلاصه به اصول آن اشاره کردیم.

۲- خدمت به شعوبیه که حزب مقدس ایران دوست آن عصر بوده و فردوسی خود را در راه پیشرفت آن فکر مقدس که بنیان عظمت و ابهت ایران و احیای آثار گذشتگان ایران و تحریک عرق حمیت آیندگان فدا کرده است و دیروز و امروز و فردا جزء بزرگ‌ترین وطن‌پرستان ایران محسوب می‌شود و او است که دربارهٔ ایرانیان می‌گوید:

هنر نزد ایرانیان است و بس ندارند شیر ژیان را به کس
همه یک‌دلانند و یزدان‌شناس به گیتی ندارند از کس هراس

م - بهار

نقش فردوسی

پژوهندگی را سپیده دمان
فرشته به خاک آمد از آسمان
بدان گه که مردم به خواب اندر است
دل دیو ریمن به تاب اندر است
بدان گه که یک سر غنوده است هوش
گشاده در دل به روی سروش
فرشته در آمد چراغی به مش
روان شد به دعوت گه زردهشت
به ایران زمین جستن اندر گرفت
پژوهیدن هر دلی سر گرفت
هر آن دل که دیو اندر آن خفته دید
فرشته از آن جای دم درکشید
به هر دل که بد پاک، گشتن گرفت
در آن هرچه دید آن نبشتن گرفت
از آن پیش کاین تیره پهنای خاک
شود چون دل پارسا تابناک

از آن پیش کز قهر دریای قار
کشید دیو خمیازه نابکار
سوی آسمان شد سروش بلند
به دست اندرش نامه ای دلپسند
ز هر دل در آن داستانی زده
فرشته بر آن ترجمانی شده
به هر دل دگر نقش دیدار بود
بهر نقش رنگی دگر یار بود
به جز یاد فردوسی پاک رأی
که در هر دلی داشت نقشی به جای

شعرهای دخیل و تصحیف‌ها در شاهنامه

شاهنامه‌ای که فردوسی به روایت (نظامی عروضی سمرقندی) در طوس ترتیب داد و با خود به غزنین برد، طبق دلایلی که در دست ما است مورد توجه قرار نگرفت و شیوعی در آن عهد پیدا نکرد، از این رو معلوم نیست که شاهنامه‌های امروز همان نسخه فردوسی باشد.

ظاهراً بعد از طی شدن دوران محمود و فردوسی نخستین کسی که از این کتاب یاد کرده و آن را ترویج فرموده است، مسعود سعد سلمان شاعر و دبیر و مرد سیاسی و درباری هندوستان بوده و او مختاراتی از شاهنامه گرد آورده و آن را شهرت داده است.

شاهنامه و حکم شاهنامه رفته رفته در قرن ششم و هفتم شهرت کرد و از حیث خوبی و پختگی شعر و وفور حکم و امثال بر سر زبان‌ها افتاد، و می‌بینیم که بعد از شهرت یافتن مختارات مسعود سعد، شاعر بزرگ دیگری ملقب به (سید اشرف) و معروف به (سید حسن غزنوی) در شهر همدان در دبستان‌ها سیر می‌کرده و کودکان دبستانی را به فراگرفتن حکم شاهنامه توصیه می‌نموده است.^۱

۱- راحة الصدور راوندی، طبع لیدن، صفحه ۵۷.

به نظر چنین می‌رسد که شاهنامه در قرن هفتم گردآوری شده و در همان اوقات شهرت یافته است، سپس توسط (ابوالفتح البنداری الاصفهانی) ترجمه شده و حمدالله مستوفی که یکی از جمع‌آورندگان شاهنامه است تواریخ بعد از انقراض ساسانیان را بر این کتاب به بحر تقارب افزود و آن را ظفرنامه نام نهاد.

مدت سیصد و اندی سال برگذشت که شاهنامه مدون «فردوسی» دست به دست می‌گشت تا در عهد تیموریه به فرمان شاهزاده «بایستقر» پسر «شاهرخ» این کتاب بار دیگر مدون شد و به نقوش زیبا آراسته گردید و افسانه بالابلندی به جای مقدمه اصلی شاهنامه قدیم بر او نوشتند و آن چه باید بر او بیافزایند و الحاق کنند تا این تاریخ افزوده و الحاق کرده بودند، زیرا نسخه‌ها ازین سپس شبیه یکدیگر است.

این را این جا باید گفت که: قصه‌خوانان در همین اوقات هر چه به بحر متقارب یافته‌اند برای درازی قصه و سرگرمی شنوندگان در یک جلد گرد آورده‌اند از قبیل:

«گرساسب‌نامه اسدی» و «رستم‌نامه» و «بانو گشسب‌نامه» و «برزونامه عطایی» و «بهمن‌نامه ایران‌شاه بن ابوالخیر» و «داستان کک کوهزاد» که مجموع این شاهنامه‌ها از صد هزار متجاوز است و گاه‌گاه نسخه‌ای از این دیده می‌شود، و بعضی از این ملحقات در آخر شاهنامه طبع «ترنرماکان» و «اولیای سمیح» علیحده جمع‌آوری شده است.

در این مدت دراز شاهنامه فردوسی به دست نویسندگان و خوانندگان طوری دست‌کاری شده و گرفتار تصحیف و ادخال و جرح و تعدیل آمده

است که به طور یقین و به قید سوگند نمی‌توان چهار شعر یافت و گفت که از دست خوردگی و تصحیف و تبدیل و مسخ و ادخال و حذف برکنار مانده است!

زبان فردوسی شاعر عصر سامانی و محمود، با زبان امروز بسیار متفاوت بوده است و اگرچه بنیان جمله‌بندی و روابط و اکثر الفاظ صرف نظر از لهجه و طرز اداء حروف با امروز یکسان است، اما بسا کلمات از اسامی و افعال بوده است که آن روز متداول بین انام و امروز به کلی از یاد رفته است، از این الفاظ هرچه در شاهنامه بوده است به تدریج به لفظ تازه بدل شده و جایی که تبدیل لفظ از لحاظ قرینه و زنی به لفظ دیگر دشوار می‌نموده است، مصراع‌ها را و گاهی ابیات را عوض کرده‌اند! برای نمونه دو بیت از ابیات مشهور نام می‌بریم:

در شاهنامه‌های موجود که از خانواده شاهنامه‌های بایسنقری هستند، این شعر چنین است:

توانا بود هر که دانا بود به دانش دل پیر برنا بود
اما در فرهنگ فارسی به ترکی که نسخه خطی بی‌آغازی از آن یافتیم
این بیت را چنین یافتیم:

توانا بود هر که دانا بود به هر کار بستوه^۱ کانا بود
که از حیث درستی معنی روایت دوم هیچ ربطی به معنی ناتمام اولی ندارد، چه معنی روایت نخستین این است که توانایی فرع دانایی است و مصراع ثانی حشو است و سخنی عادی است و با سخن ماقبل خود تناسبی ندارد.

۱- بستوه به معنی عاجز و نستوه به معنی قادر است - کانا مقابل دانا است.

ولی روایت دوم حکمت است و می‌گوید: «توانایی فرع دانایی و عجز فرع نادانی است.»

از این قبیل است بیت دیگر که در داستان رفتن پهلوانان به سر حد توران و در شکارگاه کنیزکی یافتن. گوید:

چنین گفت من خویش گرسیوزم به شاه آفریدون کشد پروزم
که در نسخه‌های قدیمی این شعر چنین است:

چنین گفت من خویش گرسیوزم

که از باب و از مام با پروزم

گفت‌وگو در لغت «پروز» است، که در اصل زبان فارسی این لغت به معنی حاشیه و فرآویز جامه است و فرآویز خود جمع فروز و معرب آن است، و هیچ کتابی از نظم و نثر پروز را به معنی «نسب و اصل» نیاورده، جز صاحب فرهنگ جهانگیری و اشخاصی که بعد از او آمده‌اند و همین شعر را به روایت اول و شعری دیگر:

همان مادرت خویش گرسیوز است

از این سوی و ز آن سوی با پروز است

آورده و آن‌ها را شاهد پروز به معنی اصل و نسب پنداشته است، در صورتی که روایت نخستین مجعول است، و لغت پروز در هر دو روایت به معنی «حاشیه» است، یعنی حاشیت از خدم و حشم و این حاشیت معنای مجازی حاشیه جامه است.^۱

۱- در خراسان پروازهای سقف اطاق را که پارچه‌های مقطوع منظم و منقش چوب بین ستون‌های سقف باشد، ظاهراً از این رو پرواز گویند که شبیه به حواشی جامه و پرده و در یک ردیف قرار دارد و پروز بوده در لفظ عوام پرواز شده است.

و از این قبیل صدها شعر در شاهنامه داریم که با مراجعه به نسخ قدیم تصرف‌های عجیب در آن‌ها دیده می‌شود.

و از این بدتر، جاهایی است که اشعار یا مصراع‌هایی به شاهنامه الحاق کرده‌اند که نمایان‌تر از همه آن‌چه ما دریافته‌ایم قریب شصت و دو شعر است که در داستان رزم سهراب با هجیر و گرد آفرید در پای قلعه و فریفته شدن سهراب به گرد آفرید.

این الحاقات بعد از رزم سهراب با گرد آفرید و پس از «نامه گزدهم به کاوس» که در این بین‌ها هم ابیات الحاقی و بست بسیار دارد مانند:

چو رخسار بنمود سهراب را ز خوشاب بگشود عتاب را
ز دیدار او مبتلا شد دلش توگفتی که درج بلا شد دلش
بالجمله بعد از چهل و نه بیت از نامه نوشتن گزدهم به کاوس فردوسی می‌گوید سهراب از گریختن گزدهم و گرد آفرید اندوهگین شد و:

همی گفت و ایا دریغا دریغ^۱ که شد ماه تابنده در زیر میغ
وز آن سو چو نامه به خسرو رسید غمی شد دلش که آن سخن‌ها شنید
و بین این دو شعر در نسخه‌های موجود گاهی پنجاه و شش و گاهی پنجاه و هشت بیت الحاقی و رکیک موجود است که بسیار محل افسوس می‌باشد.

اینک ما چند بیت از آن الحاقیات را برای نمونه این‌جا می‌آوریم تا خوانندگان بدانند که چگونه با این کتاب بازی کرده و تفتن به خرج داده‌اند:

مرا چشم زخمی عجب رو نمود که دهر آن چنان صید از من ربود

۱- این شعر هم گاهی (و ایا دریغا دریغ) است و گاهی (از آن پس دریغا دریغ)

غریب آهویی آمدم در کمند که از بند جست و مرا کرد بند
 پری پیکری ناگهان رو نمود دلم را ربود و غمم را فزود
 به ناگاه پنهان شد آن دل‌ریا شدم من به دام غمش مبتلا
 از آن گفتنش هر گه آرم به یاد ز داغش شود سوز و دردم زیاد
 و در بین این اشعار سست بعضی شعرها از جای دیگر شاهنامه و از ابیات
 شعرای دیگر ذکر کرده و از قول سهراب و هومان چیزهایی به هم
 بافته‌اند! این الحاقیات به این بیت ختم می‌شود:

بگفت این و دل را ز دلبر بکند برآمد برافراز تخت بلند
 ز فتح حصار و زرنگ و شتاب فرستاد نامه به افراسیاب
 از آن شاد شد شاه توران زمین همی کرد سهراب را آفرین
 وز آن سو چو نامه... الخ

من روزی که برای آخرین بار، یعنی شاید برای بار دوازدهم شاهنامه را
 دوره می‌کردم، و این کار در مدت تبعید به اصفهان در ۱۳۱۲ و مورد
 بی‌کاری صرف صورت گرفت و می‌خواستم شرح حال فردوسی را از
 روی کلمات خود او تدارک کنم^۱ به این جای شاهنامه برخورددم و دیدم که
 این اشعار دخیل است و اصلی نیست و در حاشیه شاهنامه خود (صفحه
 ۱۰۰ جلد اول چاپ آقا) نوشتم که: «به عقیده بنده نگارنده غالب اشعار
 اوایل صفحه زاید و الحاقی است که برای زینت دادن به داستان سهراب،

۱- همان سال شرح حال مفصلی از فردوسی تهیه دیدم و در مجله باختر اصفهان نشر
 شد و بعد آن را آقای سیف‌پور جداگانه طبع کردند و در هزاره فردوسی منتشر گردید.

شعرای متوسطین ساخته‌اند... الی آخر» و بعد ابیات دخیل را یکی یکی نام برده بودم.

چند ماه بعد مرا از مرکز احضار کردند و در منزل مرحوم فروغی رئیس‌الوزرای وقت از برای تهیه مقدمات هزاره فردوسی جلسه‌هایی دایر گردید و حاجت به نسخه‌های تازه‌ای از شاهنامه محسوس گشت و از حسن اتفاق نسخه عکسی از شاهنامه که به خط نسخ نوشته شده و از خانواده شاهنامه‌های بایسنقری نبود و از حیث قدمت خانواده و اصالت قابل توجه به نظر می‌رسید، از قاهره به ایشان هدیه کرده بودند.

در آن نسخه من باب امتحان به داستان «سهراب و رستم» رجوع کردیم و این جای داستان را باز کردیم، حدس من دست درآمد و دیدم که بین دو شعر فردوسی (همی گفت و ایا...) و شعر (وز آن سو چو نامه به خسرو رسید...) هیچ شعری نیست و سپس به نسخه عکسی که از طرف دولت شوروی با اشیای دیگر هدیه شده بود رجوع شد و آن جا نیز به عین مانند نسخه قاهره بود و آن نسخه هم از خانواده بایسنقری قدیم‌تر و به خط نسخ است، و از آن پس به بسیاری از نسخ سالم و اصیل مانند نسخه (وولرس) مراجعه و عین این داستان تکرار شد و از این قبیل است شعر معروف:

گر این تیر از ترکش رستمی است نه بر مرده بر زنده باید گریست
که از امثال سایر است. اما از فردوسی نیست و حتی در نسخه‌های چاپ آقا که از روی نسخه «ترنماکان» تقلید شده هم دیده نمی‌شود. از غلط بودن قافیه (که اولی یای معروف و دومی یاء مجهول دارد) همین معنی به خوبی آشکار است.

این جا باید گفت که این اواخر هم باز تصرفاتی در اشعار فردوسی شده و می‌شود و از قضا در نسخه شماره سوم و چهارم مجله آینده در صفحه ۱۸۲ شش بیت از شاهنامه دیدم که هر کدام را از یک جای شاهنامه برداشته‌اند و تصحیفی هم در آن‌ها شده و یک مصراع زیادی بر آن افزوده و یک مصراع را کاسته‌اند و در رادیو و جراید و مدارس آن‌ها را می‌خوانند و یاد می‌دهند.

این اشعار به قرار زیر شهرت یافته و در آن مجله هم با اغلاط دیگر که شاید از کثرت گرفتاری و تنها بودن آن مدیر فاضل در عمل مجله نشأت یافته باشد، نقل شده است.

یا مرگ یا وطن

هنر نزد ایرانیان است و بس	ندارند شیر ژیان را به کس
همه یک‌دلانند و یزدان‌شناس	به گیتی ندارند در دل هراس
چو ایران نباشد تن من مباد	بر این بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم	از آن به که کشور به دشمن دهیم
چنین گفت مؤبد که مردن به نام	به از زنده دشمن بر او شادکام
اگر کشت خواهد همی روزگار	چه نیکوتر از مرگ در کارزار

(فردوسی)

چنان که گفته شد اولاً، این اشعار هر یک از یک جای شاهنامه است، ثانیاً، بعضی از آن‌ها قطعه بوده و متمم آن را انداخته‌اند، ثالثاً، برخی را مسخ کرده و مصراعی را عوض نموده‌اند، رابعاً، شعر آخر جزء قطعه‌ای از اشعار دقیقی است که به نام فردوسی نقل شده و در ردیف اشعار بالاتر

نبوده است. اما غلط‌های جزئی: بیت اول که با بیت ثانی قطعه‌ای است متصل در اصل چنین است:

هنر نزد ایرانیان است و بس ندارد شیر ژیان را به مس
همه یک‌دلانند، یزدان‌شناس به گیتی ندارند از کس هراس
قافیهٔ اخیر بیت اول به «مس» است و این روایت علاوه بر شهادت
نسخه‌های کهنه در فرهنگ جهانگیری در لغت «مس» به فتح اول به معنی
مه‌تر و بزرگ همین شعر را گواه آورده است، مس و کس به فتح اول همان
است که ما حالا «که» و «مه» گوئیم که سین آخر دو لغت به هاء ملفوظ بدل
شده و حرکت اول دو کلمه به کسره تبدیل یافته است و از این تبدیل‌ها و
انحرافات در لغات فارسی زیاد است. شاعر می‌گوید ایرانیان شیر ژیان را
به بزرگی و قوت قبول ندارند، هر چند «کس را به کس داشتن» نیز معنی
خود را دارد، ضبط قدیم و تصریح صاحب جهانگیری ما را به اصل
روایت هدایت می‌کند.

در شعر بعد نیز که چنین ضبط شده: به گیتی ندارند در دل هراس،
درست نیست، زیرا گذشته از عدم صحت در روایت، جای (در دل
هراس) این جا نیست به مناسبت جملهٔ (به گیتی ندارند) و این نکته را اهل
زبان زودتر درک توانند کرد.

اما شعر: چو ایران نباشد... الخ. این شعر مربوط به داستان سهراب و
رستم است که در مکالمهٔ سهراب با هجیر از قول هجیر گوید در یک
قطعه:

چو گودرز و هفتاد پورگزين همه نامداران با آفرين
نباشد به ايران، تن من مباد چنين دارم از مؤبد پاک ياد
چو تن برکشد از زمين بيخ سرو سزد گرگيا را نبويد تذرو

که مصراع اول از دو بیت ثانی و ثالث در نسخه‌های مختلف به طرق مختلف ضبط است در نسخه «ترنرماکان» بیت اول را مربوط به ابیات بعد نگرفته و قطعه را از بیت ثانی شروع کرده و این طور ضبط نموده است:

نباشد چو ایران تن من مباد... الخ

و در نسخه «وولرس»^۱ چنین که ضبط کردیم با نسخه بدل (نماند به ایران) و مصراع اول از شعر سوم در هر دو نسخه همان است که ما آوردیم و نسخه وولرس در نسخه بدل دارد که:

که گر باشد اندر چمن بیخ سرو... الخ

که شاید اصل (چو تن برکشد) بوده یعنی وقتی درخت سر و تنش از زمین کشیده شود (کنده گردد) دیگر تذرو که عاشق سرو است گیاه را سزاوار نیست که ببوید و خود را به گیاه و دلیران ایران را به سرو تشبیه کرده است.

باری ملاحظه شود که از یک قطعه سه بیتی یک مصراع مصحف و مغلوپ را برداشته و مصراعی بی‌ربط بر آن افزوده‌اند، راستی معلوم نیست مصراع نامربوط: در این بوم و برزنده یک تن مباد، از کجا پیدا شده و چه کسی این مصراع را بر این قطعه الحاق نموده و قطعه فردوسی را خراب کرده است؟^۲

و بیت دیگر: چنین گفت مؤبد که... الخ متعلق به پنج شعر بالاتر از قطعه مذکور است و جایش این‌جا نیست و شعر «همه سر به سر تن به

۱- رجوع شود به نسخه بروخیم جلد ۲ ص ۴۸۵ سرصفحه.

۲- عجب این است که طوری این شعر در تهران شایع شده است که در قائمه مجسمه

فردوسی هم نقاری گردیده و در هر زبانی روان است! م - بهار

کشتن دهیم» نیز از جای دیگر است و این جا سنجاق شده است. اما شعر آخر که بعد از آن نام «فردوسی» اضافه شده هم از دقیقی است و این شعر و شعر قبل از او یک قطعه است که در ضمن پیکار ورزم گشتاسپ و ارجاسپ (ج ۳ ص ۹ بمبئی) از قول اسفندیار گوید:

نگر تا نترسید از مرگ و چیز که کس بی‌زمانه نمرده است نیز
و گر کشت خواهی همی روزگار چه نیکوتر از مرگ در کارزار

توضیح آن که در حماسه ملی ما دست‌ها برده شده و راه اصلاح این کتاب را بسیار دشوار ساخته است خاصه که نسخه بسیار قدیمی هم از شاهنامه کم‌تر به دست می‌آید، معذک با چند نسخه کهنه که از لنینگراد عکس آن را برای ما فرستادند و از مصر هم نسخه عکسی نزد مرحوم فروغی موجود بود و با نسخه‌های کهنه دیگری که در ایران پیدا می‌شود و این جا و آن جا سراغ داریم هنوز که کارشناسانی در ادبیات فارسی زنده‌اند که لیاقت این کار را دارند، می‌توان این کتاب بزرگ یعنی به قول ابن اثیر «قرآن عجم» را احیا کرد و اشعار ساختگی و سست و بی‌معنی و اغلاط فاحش را تا حدی از آن دور ساخت و نسخه صحیح و حسابی که متأسفانه وجود ندارد به وجود آورد. هم افرادی هستند که یک تنه از عهده این خدمت برمی‌آیند هم دو سه تن از آن افراد با هم نظر به سرعت کار می‌توانند به این خدمت نامور مأمور شوند، لیکن بدون عنایت و توجه شاه یا دولت که مصارف این کار را به عهده بگیرند ممکن نیست با این گرانی و سختی معیشت این کار بزرگ را به پایان برد.

دولت هم با این وضع شرب‌الیهود معلوم است گوشش به این حرف‌ها

آشنا نیست و یقین بدانید این کاری که حالا چنان که اشاره شد هنوز ممکن‌الحصول است شاید ده سال دیگر متعسر‌الحصول باشد. از برکت اوقاف «گیپ» و مساعی «پروفسور برون» و آقای قزوینی کتاب‌های مفیدی تهیه شد.

همچنین در دوره شاه سابق نهضتی در خصوص اصلاح کتب قدیم فارسی که ذخایر و مدارک و اسناد زبان فارسی است در خود ایران به عمل آمد و برای نمونه چند کتاب مهم ساخته و پرداخته و تصحیح گردید و بعضی از آن‌ها به طبع رسید اما حس کج‌روی یا بدخواهی اولیای امور و هم‌چشمی آن‌ها با هم این نهضت بزرگ را متوقف ساخت و در عوض کتب درسی تألیف شد که دو پول سیاه نمی‌ارزد و صدها هزار تومان پول مفت در آن راه به هدر رفت!

حالا یا باید جمعیتی مثل جمعیت «کمسیون معارف» که او هم کتب نافع را ترجمه کرد و انتشار داد جمعی به این کار دست بزنند یا باید از این خدمت بزرگ و مفید که عبارت باشد از اصلاح و تصفیة شاهنامه و توضیح مطالب و لغات و نکات تاریخی و ادبی و طبع صحیح آن مأیوس بود!

من به جرأت می‌گویم که ما نه شاهنامه درست داریم و نه فرهنگ لغات فارسی درست و هرچه در این باره نشر شده مغلوط و فاسد است.

مجسمه فردوسی

مهرگان آمد به آیین فریدون و قباد
وز فریدون و قباد اندرزا دارد به یاد
گوید ای فرزند ایران راستگویی پیشه کن
پیشه ایران چنین بود از زمان پیشداد
در چنین روز گرامی هدیه‌ای آمد ز هند
هدیه‌ای عالی ز سوی پارسی زادان راد
طرفه تندیزی^۱ فرستادند از هندوستان
زان حکیم پاک اصل و شاعر دهقان‌نژاد
نصب گشت این جا به امر خسرو ایران زمین
روز عید مهرگان، جشن فریدون و قباد

ای حکیم نامی ای فردوسی سحرآفرین
ای به هر فن در سخن، چون مرد یک فن اوستاد

۱- تندیس به فتح اول به معنی تن مانند است، چه دیس به معنی مانند باشد. به معنای تمثال و پیکر و کالبد هم آمده است. (برهان)

شور احیای وطن گر در دل پاکت نبود
 رفته بود از ترک و تازی هستی ایران به باد
 خلقی از نو زنده کردی، ملکی از نو ساختی
 عالمی آباد کردی، خانه‌ات آباد باد
 نیست غم گر حرمت اهل زمان نشناختند
 هر هنرمندی به عصر خویش محروم افتاد
 روح و آوای تو در گفتار نیکت زنده است
 روح بدخواه تو در سرپنجه جهل و عناد
 غزنوی گر کرد خبطی پهلوی، جبران نمود
 آن شه ار بیداد فرمود، این شه‌نشه داد داد
 این زمان (صدر) اجل در حلقه اعیان ملک
 نصب تندیس تو را در این مکان بازو گشاد
 پرده بگرفتند روز مهرگان از روی تو
 خاطر ناشاد ایرانی شد از روی تو شاد
 خواند در میدان فردوسی^۱ «بهار» این چامه را
 پس بر تندیس فردوسی به تعظیم ایستاد
 تا جهان باقی است باقی باد ایران بزرگ
 دوستانش کامیاب و دشمنانش نامراد
 شاه ایران نامجوی و خلق ایران کامجوی
 فریزدانی در او باقی الی یوم المعاد

۱- استاد بهار این قصیده را در مهرماه ۱۳۲۴ شمسی هنگام پرده‌برداری از مجسمه فردوسی (اهدایی پارسیان هند که اینک در قسمت غربی دانشگاه تهران نصب است) در یکی از میدان‌های تهران که اکنون میدان فردوسی نامیده می‌شود قرائت فرموده‌اند. گلین

یادداشت‌ها و توضیحات^۱

ص ۲۲ س ۱۳:

در دومین چاپ «شرح حال فردوسی از روی شاهنامه» در شماره ۱۱ و ۱۲ مجله باختر اصفهان سال اول ص ۷۵۰ س ۶ جمله‌ای مغشوش به نظر رسید: (به عقیده من به ندرت من عتماه خراب شاهنامه) که به حدس آقای دکتر محجوب همان‌گونه که در پاورقی صفحه ۲۳ اشاره کردیم به این صورت: (به عقیده من بنده عمارت متن خراب شاهنامه) در متن کتاب آوردیم و بعد از چاپ به اولین چاپ این رساله در شماره ۴ مجله باختر سال اول صفحه ۱۷۹ سطر ۴ مراجعه کردیم و متن به همان صورت بود که آقای دکتر محجوب حدس زده بودند.

ابیات انتخابی استاد بهار از شاهنامه (چاپ آقا، بمبئی) با شاهنامه‌هایی که اخیراً به چاپ رسیده است مانند شاهنامه‌ای که به کوشش آقای دبیر سیاقی چاپ شده یا شاهنامه متن انتقادی چاپ مسکو اختلافاتی دارد، ما ابیاتی را که اختلاف دارد از متن انتقادی چاپ مسکو در این جا می‌آوریم و موارد اختلاف را با حروف درشت مشخص می‌داریم.

ص ۲۶ س ۱۹-۲۱:

۱- ر.ک: علامت اختصاری برای «رجوع کنید» است.

مراگفت کز من چه باید همی

که جانت سخن بر گراید همی

همی داشتم چون یکی تازه سیب

که از باد نامد به من بر نهیب

ر.ک: شاهنامه متن انتقادی چاپ مسکو ص ۲۴ س ۱-۳ ج ۱

ص ۲۵ س ۱-۹:

به کیوان رسیدم ز خاک نژند از آن نیکدل نامدار ارجمند

چنان نامور گم شد از انجمن چو در باغ سرو سهی از چمن

نه زو زنده بینم نه مرده نشان به دست نهنگان مردم کشان

گرفتار زو دل شده ناامید نوان لرز لرزان به کردار بید

مراگفت کاین نامه شهریار گرت گفته آید به شاهان سپار

بدین نامه من دست بردم فرار به نام شهنشاه گردن فراز

ر.ک: شاهنامه متن انتقادی چاپ مسکو ص ۲۵ س ۴-۱۰ ج ۱

ص ۷۵ س ۴:

فرامرز نامه، آقای دکتر صفا استاد دانشگاه تهران در (حماسه سرایی در

ایران) آورده‌اند که:

(فرامرزنامه که نسخ خطی منتخبی از آن در کتابخانه ملی پاریس و

کتابخانه موزه بریتانیا مضبوط است، از این منظومه نیز صاحب

مجم‌التواریخ یاد کرده است و همین امر مؤید وجود منظومه مذکور پیش از

سال ۵۲۰ و در اواخر قرن پنجم هجری است. از ناظم فرامرزنامه فعلاً

هیچ‌گونه اطلاعی در دست نیست.)

برای اطلاع بیشتر به حماسه‌سرایی در ایران ص ۲۹۴-۲۹۶ مراجعه

شود.

ص ۷۰ س ۵:

بانو گشسب‌نامه، به طوری که آقای دکتر صفا از گفته زول مول نقل می‌کند:

(«بانو گشسب‌نامه» منظومه کوچکی است به بحر متقارب که گوینده آن معلوم نیست.)

برای اطلاع بیش‌تر به حماسه‌سرایی در ایران ص ۳۰۱-۳۰۲ مراجعه شود.

ص ۷۵ س ۶:

برزنامه، به طوری که نولدکه در حماسه ملی ایران می‌نویسد:

۱- قسمت عمده برزنامه را ماکان از روی پنج نسخه خطی در همان ضمیمه شاهنامه از ص ۲۱۶۰-۲۲۹۶ نقل کرده است، البته این یک قسمت بسیار کوچکی از تمام منظومه‌ای که شامل ۶۸ هزار بیت است می‌باشد.
۲- یک فصل کوچک‌تر آن را قبلاً کوزکارتن در جلد پنجم دفینه‌های مشرق زمینی منتشر کرده بود و پس از او وولرس در منتخبات شاهنامه ص ۷۸ و بعد نقل کرده است این قسمت با بیت‌های آخری برزنامه ماکان شروع می‌شود.

ر.ک: به حماسه ملی ایران تألیف نولدکه ترجمه بزرگ علوی، انتشارات دانشگاه شماره ۲۵ ص ۱۶۱.

همچنین آقای دکتر صفا در حماسه‌سرایی در ایران می‌نویسد:

تاریخ نظم برزنامه را به اشکال می‌توان معلوم کرد، در مجمل‌التواریخ نامی از آن نیامده است و انکتیل دو پرون آن را به شاعری موسوم به عطایی نسبت داده اما از مأخذ سخنان خود نامی نبرده است، ما از این شاعر اطلاعی نداریم و ظاهراً برزنامه را باید از قرن پنجم هجری و یا آغاز

قرن ششم دانست، برزوانه از بزرگ‌ترین منظومه‌هایی است که به تقلید از شاهنامه و از روی داستان‌های قدیم ساخته شده است. برای اطلاع بیش‌تر به حماسه‌سرایی در ایران ص ۳۰۳-۳۱۰ مراجعه شود.

ص ۱۰۹ س ۱-۱۲:

همان‌گونه که در مورد ابیات انتخابی استاد بهار از شاهنامه متذکر شدیم، در ابیات انتخابی از ویس و رامین نیز با نسخ چاپی اخیر اختلافاتی مشاهده شد که ما اینک ابیات مورد اختلاف را از ویس و رامین که به اهتمام آقای دکتر محجوب تدوین و چاپ شده است در این جا می‌آوریم و با حروف درشت مشخص می‌داریم:

بگفتم کاین حدیثی سخت زیبا است

ز گرد آورده شش مرد دانا است

فراوان وصف چیزی بر شمارد

چو بر خوانی بسی معنی ندارد

کجا مردم در این اقلیم هموار

بوند آن لفظ شیرین را خریدار

سخن را چون بود در وی معانی

به کار آیدت روزی چون بخوانی

بپیوستند از این سان داستانی

در او لفظ غریب از هر زبانی

ر.ک: به ویس و رامین ص ۲۰ به اهتمام آقای دکتر محجوب.

فهرست مآخذ

- ۱- قبر فردوسی - نوبهار هفتگی، چاپ تهران «سال سیزدهم» ۱۳۰۱-۱۳۰۲ شمسی ش ۲۸-۲۹- ص ۴۳۴-۴۳۵ و ۴۴۹-۴۵۰.
- ۲- فردوسی «قصیده» - نوبهار هفتگی، چاپ تهران «سال سیزدهم» ۱۳۰۱-۱۳۰۲ شمسی ش ۲۸ ص ۴۵۰. - دیوان استاد بهار، جلد اول، چاپ دوم-، ص ۳۴۳-۳۴۶، ناشر موسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۴ شمسی.
- ۳- شرح حال فردوسی از روی شاهنامه - مجله باختر سال اول چاپ اصفهان ش ۱۱-۱۲ مهر و آبان ۱۳۱۳ شمسی، ص ۷۴۸-۸۲۹ «به یادگار جشن هزارمین سال استاد سخن حکیم ابوالقاسم فردوسی».
- ۴- آفرین فردوسی «قصیده» - هزاره فردوسی، چاپ تهران وزارت معارف، ۱۳۲۲ شمسی، ص ۱۰۸-۱۱۲. - دیوان استاد بهار، جلد اول، چاپ دوم تهران ۱۳۴۴ شمسی، ص ۶۲۴-۶۳۲، ناشر مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر.
- ۵- فردوسی بزرگ‌ترین شاعر ایران است - مجله مهر، سال دوم چاپ تهران ۱۳۱۴ شمسی، ش ۱۱ ص ۱۱۰۸-۱۱۱۲.
- ۶- خط و زبان پهلوی در عصر فردوسی - فردوسی‌نامه مهر، چاپ تهران- ۱۳۱۴ شمسی، ص ۸۱-۱۰۵.

- ۷- کل الصيد فی جوف الفرا - فردوسی‌نامه مهر، چاپ تهران ۱۳۱۴ شمسی، ص ۵-۸ - دیوان استاد بهار، جلد اول، چاپ دوم تهران، ۱۳۴۴ شمسی، ص ۶۳۲-۶۳۶ مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر.
- ۸- ترجمه شعر درینک‌واتر Mr. John Drink Water شاعر انگلیسی - سال‌نامه پارس، سال دهم تهران ۱۳۱۴ ش «به یادگار جشن هزارمین سال ولادت فردوسی» ص ۳۵-۳۸ - هزاره فردوسی چاپ تهران ۱۳۲۲ شمسی، ص ۲۸-۴۰ در متن انگلیسی و دیوان استاد بهار، جلد دوم، چاپ اول تهران، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، سال ۱۳۳۶ ش، ص ۲۹۳-۲۹۷.
- ۹- فلسفه فردوسی - سال‌نامه شرق، سال دوم، چاپ تهران، ۱۳۱۷ شمسی، ص ۴-۱۸.
- ۱۰- نقش فردوسی - دیوان استاد بهار، جلد دوم، چاپ اول تهران، ۱۳۳۶ شمسی، ص ۳۱۰، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر.
- ۱۱- شعرهای دخیل و تصحیف‌ها در شاهنامه - مجله آینده، سال سوم، تهران ۱۳۲۳ شمسی، ص ۳۴۳-۳۵۰.
- ۱۲- مجسمه فردوسی - فردوسی‌نامه مزديستان «نشریه شماره یک باشگاه مزديستان تهران» چاپ تهران ۱۳۲۵ شمسی، ص ۵۳، دیوان استاد بهار، جلد اول، چاپ دوم تهران ص ۷۵۵-۷۵۷ مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر.

نمایه

- | | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| آل بویه ۵ | آ |
| آلتایی ۱۲۳ | آثار الباقیه (کتاب) ۷۲، ۱۲۶ |
| آل تیمور لنگ ۱۰۶ | آذربایجان ۲۷، ۲۸، ۱۲۵، ۱۲۷ |
| آل صفار ۱۰۲ | ۱۳۰، ۱۲۸ |
| آل کامگار ۱۰۱ | آذری (شیخ...) ۹۲ |
| آینده (مجله) ۲۱۴ | آرامی، خط ۱۲۴ |
| | آرش تیرانداز ۱۲۲ |
| ۱ | آریایی ۱۲۳ |
| ابن اثیر ۵، ۲۷، ۲۸، ۱۱۷ | آزاد سرو ۵۷، ۵۸، ۷۴، ۷۶، ۸۶ |
| ابن الندیم ۱۲۵، ۱۲۶ | ۱۰۱ |
| ابن سینا، حسین بن عبدالله | آسیا ۳۸ |
| ۱۹۴، ۱۹۰ | آشور ۱۲۳ |
| ابن مسکویه ۱۹۰ | آصف الدوله ۴۳ |
| ابن مقفع ۱۲۷، ۱۹۳ | آغش وهادان (داستان) ۳۷ |
| ابن یمین ۱۱۷ | آفرین نامه (کتاب) ۶۹ |
| ابوالحسن ابو علی سیمجور ۱۹۱ | آقاوغللو، محمد ۱۱۴ |

- ابوالحسن محمد بن ابراهیم
(سپهسالار خراسان) ۲۷
ابوالعباس ۵۹
ابوالعباس فضل بن احمد ۵۵
ابودلف ۳۳، ۵۵
ابوریحان بیرونی، محمد بن
احمد ۳۴، ۳۷، ۱۲۶، ۱۲۷،
۱۳۰، ۱۴۹
ابوشکور بلخی ۶۹، ۱۳۰
ابوصالح منصور بن اسحاق ۵۷
ابوعلی بن مسکویه ۳۴
ابوعلی سیمجور ۲۹، ۶۸
ابوعلی سینا ← ابن سینا،
حسین بن عبدالله
ابومنصور ۲۸
ابومنصور بن عبدالرزاق ۳۵
ابومنصور بن عبدالرزاق ۸۳،
۱۹۱
ابومنصور بن محمد بن
عبدالرزاق ۲۷
ایبورد ۱۲۰
اثنوس ۳۸
احمد بن حسن میمندی ۵۶
- احمد بن سهل ۵۷، ۷۴
اخبار الطوال (کتاب) ۳۴
ادانس ۳۸
ادبیات پارسی ۹۰
ادبیات فارسی ۳
ادیواتکار زریران (کتاب) ۱۴۰
ارادی ویراف نامک ۱۵۸، ۱۵۹،
۱۶۳، ۱۶۴
ارجاسب ۷۳، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۶،
۲۱۷
اردشیر ۴۲، ۸۰، ۱۴۱
ارزور اهریمن ۷۲
استانبول ۱۷۹
استرآباد ۱۲۰
اسحق، محمد ۱۱۴
اسدی طوسی ۹۲
اسطخری ۱۲۸
اسفراین ۱۲۰
اسفندیار ۷۳، ۱۰۷، ۱۴۰، ۱۴۵،
۱۴۶
اسفندیار، مرگ ۴۹
اسفندیاری، حسن (محتشم
السلطنه) ۱۱۴

- اسکندر ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۷۳-۷۵،
۷۸-۸۰، ۸۸، ۱۶۱
اسکندرنامه ۳۴، ۳۸، ۴۸
اسلام ۸، ۷۴، ۱۲۵، ۱۳۰
اسلام، جغرافیایانویسان ۱۲۵
اسلام، ممالک ۱۰۱
اسماعیل بن احمد سامانی ۵۷
اسماعیلی ۱۹۲
اسماعیلیه ۱۹۰
اشکاگا، آتسوژی ۱۱۴
اشکانیان ۸۰، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴،
۱۳۰
اشکانیان ۳۹، ۴۰، ۸۰، ۱۲۱
اشکانی، پادشاهان ۳۸
اشکبوس ۸۲
اشکش ۷۳
اصفهان ۹۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹،
۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۵۳، ۲۱۲
اصفهانی، ابوالفرج ۱۱۲
اصفهانی، حمزه بن حسن ۱۴۹
اعتصام زاده ۱۱۴
اعتماد السلطنه ۱۲۰، ۱۲۲
اعراب ۷، ۳۸، ۷۴
اغانی (کتاب) ۱۱۲
افراسیاب ۷۳، ۷۹، ۱۵۱
افروdit ۳۸
اقبال، عباس ۱۱۴
اکوان دیو (داستان) ۱۵۲
الب ارسلان ۶۰، ۱۵۳
البتکین ۱۹۱
التنبیه (کتاب) ۱۲۵
امرتس ۳۸
امروالقیس (شاعر) ۱۱۲
امیرایاز اویماق ۵۶
امیر نصر ۳۱، ۵۵
امیر نوح سامانی ۲۹، ۶۸
اندرخ (قریه) ۶۸
اندرز بزرگمهر ۱۴۹
انگلستان ۱۵
انگلیس ۱۵
انگلیسی ۱۵، ۱۷۹
انوری ۱۱۷، ۱۹۴
انوشیروان ۳۱، ۴۲، ۷۳، ۸۰،
۸۱، ۱۴۱، ۱۸۸
انوشیروان، بزم ها ۹۰
اوربلی ۱۱۴

اورنگ ۱۱۴	البنداری الاصفهانی، قوام‌الدین
اوستا ۳۴ - ۳۶، ۷۲ - ۷۴، ۸۷	الفتح بن علی بن محمد ۹۴
۸۸، ۹۱، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۶۱	بابل ۱۲۳
اوشناسب ۷۳	باختر اصفهان (مجله) ۴۷، ۱۴۰
اونولا ۱۱۴	۱۴۳
اهل تسنن ۶۰	باختر (مجله) ۲۱۲
اهلی (شاعر) ۱۳	باطنی ۶۲
ایاتکار زریران (کتاب) ۳۵	بانوگشسب نامه ۹۲، ۲۰۹، ۲۲۳
ایاتکار وزرگ متز (رساله) ۱۳۵	بایزید ۱۲
ایاز ۳۰	بایسنقر (شاهزاده...) ۲۰۸
ایران ۱۱، ۳۹، ۷۲، ۷۴، ۷۹، ۸۰	بجنورد ۸۳، ۱۲۰
۸۲، ۹۹، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۲۳	بخارا ۲۹، ۵۷، ۵۸، ۶۸، ۱۳۱
۱۲۴، ۱۲۶ - ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۵۶	بدخشان ۱۳۱
۱۷۹، ۲۰۴، ۲۱۷	برتلس (پروفسور...) ۱۱۴
ایران باستان ۸، ۱۲، ۱۹۰	برزو نامه ۹۲، ۲۲۳
ایرانی ۵۹	برلین ۲۱، ۴۵
ایرانیان ۵، ۷، ۱۰، ۳۸، ۱۴۶	بروخیم ۲۱۶
ایرج ۸۸	برهان قاطع (کتاب) ۱۳۱ - ۱۳۳
ایزد گشسب ۸۸	بزرگمهر ۷۳، ۸۱، ۱۴۱ - ۱۴۳
	بسطام ۱۲، ۱۲۰
ب	بغداد ۷، ۲۳، ۶۰، ۶۸، ۸۰
البنداری الاصفهانی، ابوالفتح	بک، سیاستیان ۱۱۴
۲۰۸	بلاذری ۷۴

- بلتنی کف ۱۱۴
 بلخ ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱
 بلخی، ابوالمؤید ۹۲
 بلژیکی ۱۹۹
 بلعمی ۸۱
 بمبئی ۲۴، ۵۵، ۸۰، ۹۲، ۱۴۰
 ۲۲۱
 بندهشن ۳۷، ۱۴۸
 بنی امیه ۸
 بنی عباس ۸
 بودلف ۴۸
 بولاق ۱۱۲
 بهار، محمدتقی ۳-۷، ۹۸، ۹۹
 ۱۱۴، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۵، ۲۰۴
 ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴
 بهار، مهرداد ۴
 بهرام ۵۷، ۵۸، ۷۶، ۸۶
 بهرام بن مردانشاه ۵۸
 بهرام چوبینه ۳۴، ۳۷، ۴۲، ۸۱-
 ۸۳، ۸۸
 بهرام چوبینه، مرگ ۴۹
 بهرام شاه ۱۰۷
 بهرام گور ۷۹، ۸۱، ۱۱۴
 بهرام هماوند ۱۵۸
 بهمن ۸۵
 بهمن بن اسفندیار ۸۰، ۱۲۹
 بهمن نامه ۹۲
 بهمنیار ۱۱۴
 بیژن ۳۹، ۴۰، ۴۳
 بیژن و گرازان (داستان) ۳۷،
 ۱۵۰
 بیژن و منیژه (داستان) ۳۴، ۳۵
 بیستون ۴۰
 بیهقی ۶۲، ۱۳۸
 پ
 پارت ۱۲۱
 پارسی ۱۱، ۵۹
 پارسیان هند ۲۲
 پارسی، زبان ۷۶
 پارسی‌ها ۱۲۳
 پاریس ۱۵، ۸۵، ۱۸۲
 پاژ (منطقه) ۵، ۴۳، ۱۹۱
 پاگلیارو ۱۱۴
 پرویز ۸۲، ۸۸، ۸۹، ۱۲۱
 پشتون ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۴۰، ۱۴۶

تخت جمشید ۱۱۸	۱۵۸
تدبیر منزل ۱۸۸	پندنامه بزرگمهر ۹۰
تذکره دولتشاه سمرقندی (کتاب) ۵۶	پهلوی، خط ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۵۲، ۱۳۴، ۱۲۶
تُرک ۵۹، ۱۲۱	پهلوی، رساله ها ۹۱
ترکان ۱۴۵، ۱۴۶	پهلوی، زبان ۳۷، ۷۶، ۸۱، ۸۸
ترکستان ۴۲، ۸۳، ۸۴	۱۱۹، ۱۲۲ - ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۷
ترکمان ۱۰۲	۱۳۸
تقوی ۱۱۴	پیرنیا (موتمن الملک) ۱۱۴
تنبيه الاشراف (کتاب) ۳۴	پیشدادیان ۳۴
تنیس (رود) ۳۸	پیمان کدخدایی (رساله) ۱۵۶
توحید ۱۸۹	
تور ۷۲، ۸۸	ت
توران ۱۵۱	تاتار ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۲۱
تورانی ۱۲۰	تاریخ بلعمی (کتاب) ۶۹
تهران ۴، ۱۵، ۲۵، ۷۳، ۹۳، ۹۷، ۹۹، ۱۳۱، ۱۷۹، ۲۱۶	تاریخ سیستان (کتاب) ۲۳، ۴۰، ۵۹، ۶۲، ۹۲، ۱۰۸، ۱۳۸، ۱۴۹
تهرانی ۱۳، ۱۴	تاریخ طبری (کتاب) ۳۴، ۸۰، ۸۱
تیسفون ۸۹، ۱۲۹	تازی ۱۵۰
تیموریه، ۲۰۸	تاش ۲۹
ث	تبریز ۱۳
ثعالبی ۳۴	تجارب الامم (کتاب) ۳۴

- ج
- جاماسب ۱۴۵
- جامی، عبدالرحمن بن احمد ۱۹۴
- جشن هزاره فردوسی ۱۱۴،
- ۱۷۹، ۱۸۵، ۲۱۲
- جم ۷۲
- جمشید شاه ۷۲
- جواهرکلام ۱۱۴
- جهانگیر نامه ۹۲
- جهودان ۷۵
- جهودی ۷۹
- جیحون ۱۲۰
- چ
- چایگین (مسیو...) ۹۳
- چغانی، امیرابوالمظفر احمد بن محمد ۱۰۰
- چغانیان ۶۹
- چنگیز ۱۲۱
- چوپان پاک ۸۰
- چهارمقاله (کتاب) ۲۳، ۳۱، ۳۳، ۱۰۵
- ح
- حافظ، شمس الدین محمد ۱۳،
- ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۹۳، ۱۹۹
- حسان بن ثابت ۱۸
- حسن بن بویه ۲۷
- حسن بن علی میکال ۵۶
- حسین بن علی مروودی ۵۷
- حسینی ۱۱۴
- حکمت ۱۱۴
- حکیمی، ابراهیم (حکیم الممالک) ۱۱۴
- حماسه سرایی درایران ۲۲۴
- حماسه ملی ایران (کتاب) ۱۰۵، ۲۲۳
- حمزه ۳۷، ۱۲۷
- حمزة بن حسن اصفهانی ۳۷، ۵۸، ۱۲۵، ۱۹۰
- حنظله ۱۳۰
- خ
- خاقانی، بدیل بن علی ۶، ۱۲، ۱۱۷، ۱۹۴
- خان لنجان ۲۴

۱۹۳	خوشان ۲۷، ۲۸
	خداشناسی ۱۸۹
د	خدای نامه (کتاب) ۳۸، ۷۳، ۷۴
داریوش ۷۹	۸۳، ۷۶
دامغان ۱۲۰	خراسان ۷، ۸، ۱۳ - ۱۵، ۲۳
دبیر سیاقی ۲۲۱	۲۷ - ۲۹، ۳۱، ۳۹، ۴۴، ۵۷، ۵۹
درخت اسوریک (کتاب) ۱۳۸	۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۶
۱۳۹	۱۲۸، ۲۱۰
دررالتیجان ۱۲۰	خسرو ۲۵، ۸۴
دریای چین ۱۰۷	خسروپرویز ۴۲، ۷۲
دریای خزر ۳۸	خسرو شیرین (داستان) ۳۷
دریای مرمره ۱۷۹	۵۵، ۶۰
دری، زبان ۱۲۵، ۱۲۹ - ۱۳۲	خلیلی، عباس ۱۱۴
۱۳۴	خواجه ۱۳، ۹۲
درینگ واتر، ژان ۱۷۹	خواجهی، دهقان نژاد ۹۲
دژگنبدان تیغ ۸۳	خواجهی کرمانی ۹۲
دستگردی، وحید ۱۱۴	خوارزم ۲۹، ۱۰۲، ۱۲۰، ۱۲۷
دفینه های شرق زمینی (کتاب)	خوارزمیان ۵۹
۲۲۳	خوارزمی، لهجه ۱۳۰
دقیقی، ابومنصور ۸، ۳۱	خوتای نامگ (کتاب) ۳۵ - ۳۷
۳۴ - ۳۶، ۴۱، ۴۲، ۴۸، ۸۱، ۸۷	۷۲
۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸	خوزی، زبان ۱۲۵، ۱۲۶
۱۵۲، ۱۷۱، ۲۱۷	خیام، عمر بن ابراهیم ۱۲، ۱۵

دمورگان ۸۰	رادکان (شهر) ۸۳
دوازده امامی ۱۹۳	زاده کوه (منطقه) ۸۳
دوپرون، انکتیل ۲۲۳	راس، دنیس (سر...) ۱۱۴
دوزخ ۱۴۲	راوندی ۲۰۷
دوژ (دوک) ۱۸۲	ریکا (پروفسور...) ۱۱۴
دهخدا، علی اکبر ۱۷۰	رحیم زاده، صفوی ۱۱۴
دیالمه ۲۷ - ۲۹، ۷۱	رزان (منطقه) ۴۳، ۶۳
دیا (شعاع الدوله) ۱۱۴	رستم ۳۹ - ۴۱، ۵۰، ۵۸، ۵۹
دیلیم ۲۹، ۱۲۵	۶۲، ۷۴، ۸۲، ۸۴، ۹۳، ۱۰۱
دیلمیان ۶۲	۱۵۱
دیلمی (خاندان) ۶۲	رستم الشدید ۴۰، ۷۴
دیلمی، علی ۳۳، ۴۸، ۵۵، ۵۶، ۶۶	رستم نامه ۲۰۸
دینکرت ۱۴۹	رستم و اسفندیار (داستان) ۳۷
دینور (منطقه) ۱۲۷	۴۲، ۴۶، ۵۲، ۷۴، ۸۵
دینوری ۳۴، ۷۴، ۸۱	رستم و اکوان دیو ۳۴
ذ	رستم و سهراب ۳۴، ۳۵، ۳۷
ذوالقرنین ۷۹	رستم هرمزان ۸۲
ر	رشید یاسمی ۱۱۴
۱۲۵ - ۱۲۷، ۱۳۳	رضا پهلوی، شاه ایران ۱۰، ۱۳
راحه الصدور (کتاب) ۲۰۷	۹۸، ۱۴
	رضا شاه، پهلوی ← رضا پهلوی،
	شاه ایران
	رضوی ۱۱۴

زرتشتی ۱۳۳	رکن آباد (منطقه) ۱۸۴
زرتشتیان ۷۹، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۴۶، ۱۴۹	روئینه (منطقه) ۸۳
	رود آمویه ۱۰۷
زردتشت بهرام پژدو ۱۵۳، ۱۵۸	رودکی، جعفر بن محمد ۵۶، ۶۹
زرمهر ۸۸	۱۳۰، ۱۹۳
زرنگا ۱۲۰	روس ۱۴
زرنگ (شهر) ۴۰	روم ۳۷، ۳۸، ۷۳
زریدس ۳۸، ۷۳	روماسکویچ ۱۱۴
زریر ۷۳	رهنما ۱۱۴
زمخشری ۱۹۰	ری ۲۷ - ۲۹، ۵۷، ۶۸، ۷۸
زنجان ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۳	ریاضیات ۱۸۸
زنگنه، شیخ علی خان ۴۰	ریواس ۷۲
زیدی ۱۹۲	

ذ

س	زاره (پروفسور...) ۱۱۴
ساتراپ ۷۹	زال ۳۵، ۳۹
ساسانیان (سلسله) ۹، ۳۵، ۳۷	زال و رستم ۷۳
۳۹، ۷۲، ۷۴، ۷۸، ۱۲۱، ۱۲۴	زال و رودابه (داستان) ۲۴، ۳۴
۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۳	زاینده رود ۱۸۴
سام ۳۴، ۷۲، ۷۳	زرتشت ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۷۳، ۱۴۰
سامانیان (سلسله) ۲۷، ۳۱، ۵۷	۱۵۸
۵۹، ۶۶، ۶۹، ۷۱، ۱۳۸، ۱۹۱	زرتشت بهرام ۱۶۸، ۱۷۰
سامانی (خاندان) ۶۲، ۷۲، ۱۳۲	زرتشت نامه ۱۵۳

- سامانی، عصر ۲۰۹
 سام نامه ۹۲
 سانسکریت ۱۲۱
 ساوه شاه ۸۱، ۸۲
 سبکتکین ۲۹، ۶۸، ۸۵، ۱۹۱
 سجستان ۱۲۵
 سرخس ۱۲۰
 سردار سپه ← رضا پهلوی، شاه ایران
 سردارمعظم ۱۴
 سریانی، زبان ۱۲۵
 سغد سلمان، مسعود ۱۵۷، ۲۰۷
 سعدی، مصلح بن عبدالله ۱۲،
 ۱۳، ۱۵، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۹۳، ۱۹۴
 سُغد ۱۲۰
 سُغدی لهجه ۱۳۰
 سکه های مشرق (کتاب) ۸۰
 سگزی، لهجه ۱۳۰
 سگستان شه ۷۴
 سگستانیان ۸۵
 سلاجقه ۵۹، ۱۰۲
 سلاجقه، عهد ۱۳۶
 سلجوقی ۱۰۶
 سلطان غوری ۲۳
 سلم ۷۲
 سنایی، مجدود بن آدم ۱۹۳
 سنجر ۶۰
 سند ۱۲۰
 سن، کریستن ۱۱۴
 سنی ملوک الارض (کتاب) ۳۴
 سوفرا ۷۳
 سهراب ۲۵، ۳۴، ۳۹، ۲۰۱،
 ۲۱۱
 سهراب، مرگ ۴۹
 سهراب ورستم ۲۱۳
 سیاست نامه (کتاب) ۶۰
 سیاوخش ۸۸
 سیاوش ۴۱، ۷۳
 سید اشرف ۱۱۷
 سیستان ۵۷، ۱۲۰
 سیف الدوله ۶۸
 سیف پور ۲۱۲
 ش
 شاپور ۴۲
 شاپور (شهر) ۵۸

- شاهرخ ۲۰۸
شاهرود ۱۲۰
شاهنامه ابومنصوری ۲۵، ۳۶
۵۵، ۱۵۱
شاهنامه بایسنقری ۲۳ - ۲۵
۲۰۹، ۲۱۳
شاهنامه چاپ آقا ۲۲۱
شاهنامه چاپ مسکو ۲۲۱، ۲۲۲
شاهنامه، ختم ۹۷
شاهنامه دکتر سعید خان ۲۵
شاهنامه عربی ۳۸
شاهنامه، مأخذ ۷۱
شاهنامه، مقدمه ۲۲
شاهنامه نسخه قاهره (مصر)
۲۵، ۲۱۳
شتریان ۷۹
شترنج و نرد ۱۴۹
شترنج ← شطرنج
شروین و خورویین (داستان) ۳۷
شطرنج ۸۱
شعاع الملک ۱۷۶
شعوبی (افکار) ۵، ۶
شعوبیان ۱۰۱
- شعوبیه ۵، ۱۹۰، ۲۰۴
شفق (دکتر...) ۱۱۴
شمیران هرات ۸۳
شهریار نامه ۹۳
شیبانی (وحیدالملک) ۱۱۴
شیراز ۱۳، ۱۷۶
شیرویه ۸۲
شیرویه بن شهردار ۱۲۵، ۱۲۷
شیعه ۱۹۲، ۲۴۴
شیمیا ۱۸۸
- ص
صحرای انک ۱۲۰
صدقی زهاوی، جمیل ۱۱۴
۱۸۵
صدیق، عیسی ۱۱۴
صراف، حامد ۱۱۴
صفاء، ذبیح الله ۲۲۲، ۲۲۳
صفاریان ۵۷، ۵۹، ۷۱
صفاری (خاندان) ۶۲
صوفی ۱۹۴

- ض
ضحاك ۷۲، ۷۹
- عبدی، عبدالحمید ۱۱۳
عبدالله منصور ۲۸
عبری، خط ۱۲۴
عثمان، مختاری ۹۳
- ط
الطوسی، ابی جعفر ۱۲۱
طالقان ۱۲۵
طب ۱۸۸
طبرستان ۵۷، ۶۴، ۱۲۵، ۱۲۷
طبری، محمدبن حریر ۳۴، ۳۷، ۸۱، ۸۲
طغرل ۱۴۹
طوس (پهلوان) ۳۵
طوس (شهر) ۷-۹، ۱۱، ۱۲، ۲۳-۲۵، ۲۷-۳۲، ۳۵، ۴۳-۴۶، ۵۴، ۵۶، ۶۰، ۶۲، ۶۸
۸۳، ۸۴، ۹۹
طوفان هفتگی (روزنامه) ۵، ۶
طهران ← تهران
طهمورث ۱۵۲
- ع
عارف ۱۹۴
عالی قاپو ۱۱۸
- عبدی، عبدالحمید ۱۱۳
عبدالله منصور ۲۸
عبری، خط ۱۲۴
عثمان، مختاری ۹۳
عجم ۵۹، ۱۰۱، ۱۹۰، ۱۹۲
عدل ۱۸۹
عراق ۱۴۰
عراقی، سبک ۹۲
عرب ۸۲، ۱۰۱
عرب ۱۹۰
عرب، ادبیات ۴۹
عرب، مورخین ۸۹
عربی ۱۱
عربی، زبان ۳۷، ۵۹، ۸۱
عزام ۱۱۴
عطار، محمدبن ابراهیم ۱۹۴
عطایی ۹۲
علم الحیل ۱۸۸
علم معاد ۱۸۸
علم معاش ۱۸۸
علوی، بزرگ ۲۲۳
علی بن حسن بویه ۲۹
عماد الکتاب ۲۴

- عمر خطاب ۱۸
عناصر اربعه ۱۹۶
عنصری ۸، ۴۵، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۱۳۴، ۱۹۴
عیلام ۱۲۵
- غ
غرر ملوک الفرس (کتاب) ۳۴
غزنویان ۵، ۲۹، ۱۱۴
غزنه ۵
غزنین ۲۳، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۴۳، ۵۰، ۵۴، ۵۶، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۷
غزنین، فتح ۱۰۵
غوری، علاءالدین ۱۰۵
- ف
فارس ۸۰، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰
فارسی دری، زبان ۳۷
فارسی، زبان ۵۹، ۷۲، ۱۲۵، ۲۱۸
فتوح البلدان ۷۴
فخر گرگانی ۱۵۳، ۱۵۷
فرامرز ۳۴
فرامرز، مرگ ۴۹
فرامرزنامه ۹۲، ۲۲۲
فرخی ۴۵، ۵۸ - ۶۰، ۱۱۷
فردوسی، ابوالقاسم
(اکثر صفحات)
فردوسی بزرگترین شاعر ایران
است (مقاله) ۵
فردوسی، فلسفه ۱۸۷
فردوسی، مقبره ۴
فردوسی نامه مهر (مجله) ۵
فروزانفر، بدیع الزمان ۱۱۴
فروغی، محمد (ذکاءالملک)
۲۱، ۲۴، ۴۸، ۹۷، ۱۱۴، ۲۱۳، ۲۱۷
فریبرژ ۷۳
فریدون ۷۲
فریمان ۱۱۴، ۱۲۰
فلسفه الهی ۱۸۹
فلسفه طبیعی ۱۸۹
فلسفه فردوسی (مقاله) ۶
فلسفی، نصرالله ۱۱۴
فهلویات ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۸

ق	ک
قائمه (کتاب) ۳۴	کارنامک اردشیر پاپکان ۸۰
قابوسنامه (کتاب) ۱۰۸	کارنامه ارتخشیر پاپکان (رساله)
قاجاریه ۱۲۲	۱۳۵
قادسی، حرب ۸۲	کارنامه اردشیر ۱۲۷
قاهره ۲۷	کارنامه اردشیر بابکان (کتاب)
قباد ۴۲	۱۴۰، ۱۴۷
قتیب، حسین ۳۱، ۴۴ - ۴۶، ۴۸،	کاشان ۱۳۳
۵۶، ۶۶	کالیستنس (مورخ) ۳۸
قران ۶۹	کامگار، احمد ۵۷
قرمطی ۶۲	کاوس ۲۵، ۳۹، ۷۳
قرن الذهب (روزنامه) ۱۷۹	کاوه (روزنامه) ۲۱
قریب، عبدالعظیم ۱۱۴	کپرلی زاده، فوادبیک ۱۱۴
قزوين ۱۲۵	کتابخانه ملی پاریس ۲۲۲
قزوینی ۲۱۸	کتابخانه موزه بریتانیا ۲۲۲
قم ۱۲۵، ۱۳۳	کتیبه داریوش ۱۲۰
قوام السلطنه ۱۴	کرمان ۱۳، ۱۲۵، ۱۲۷
قوچان ۱۲۰	کرمانشاهان ۱۲۵
قومس ۱۲۵، ۱۲۷	کسروی، سیداحمد ۱۱۴
قویم الدوله ۱۱۴	کلات طوس ۸۳
قیس رازی، شمس الدین ۱۳۲	کلکته ۱۳۷
	کلیله و دمنه ۳۱، ۶۰، ۶۱، ۱۴۹،
	۱۹۳

- کمالی ۱۱۴
 کمره ای، علی نقی (شیخ...) ۵۰
 کمسیون معارف ۲۱۸
 کتنو ۱۱۴
 کوپا ۱۳۳
 کوروش ۷۹
 کوزکارتن ۲۲۳
 کهنل ۱۱۴
 کیان (خاندان) ۱۰۷
 کیان (دوره) ۳۴، ۳۵
 کیخسرو ۴۲، ۷۳
 کیقباد ۵۰، ۷۳
 کیمیا ۱۸۸
 کیومرث (داستان) ۳۴، ۳۷، ۷۲، ۷۳
 گ
 گذار (مادام...) ۱۱۴
 گرد آفرید ۲۱۱
 گردیز (قلعه) ۲۹
 گردیزی ۲۷-۲۹، ۴۵، ۵۷
 گرشاسب ۳۴، ۷۲، ۷۳، ۹۲، ۹۳
 گرشاسب نامه اسدی ۲۰۸
 گرگان ۲۷، ۵۷، ۶۸، ۷۱، ۱۱۹
 گرگانی، فخرالدین ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹
 گرگین، میلاد ۳۴
 گزارش شترنگ و نهادن
 وینر دشیر (رساله) ۱۳۵، ۱۴۰
 گشتاسب ۳۴، ۳۷، ۷۳، ۱۰۸
 ۱۴۰، ۱۴۶، ۲۱۷
 گشتاسب، خانواده ۳۷
 گشتاسب و کتایون (داستان) ۳۴، ۳۸
 گلبن، محمد ۶، ۷، ۱۷، ۲۳، ۴۷
 ۱۱۴، ۲۲۰
 گنگ دژ ۱۰۷
 گوینو (کنت...) ۱۲۲
 گودرز ۳۴، ۳۹، ۴۰
 گیپ ۲۱۸
 گیو ۳۴، ۳۹، ۷۳
 ل
 لندن ۱۵، ۲۱، ۱۲۹
 لهراسب ۵۲، ۱۴۰
 لیدن ۱۰۵، ۲۰۷

- م
المعجم فی معاییر اشعار العجم ۱۲۷
المعجم (کتاب) ۱۳۲
ماخ ۸۶
مادیا ۳۸
مادیگان شترنگ (رساله) ۱۳۵
مادی ها ۱۲۳
مازندران ۲۳، ۱۳۰
ماسپندان ۱۲۸
ماسپندان ← عیلام
ماسه، هانری ۱۱۴
ماکان ۲۲۳
مالیات ۴۴
مامونیان ۱۰۲
ماوراءالنهر ۸
ماه آذر ۸۸
ماه بصره ۱۲۵
ماه کوفه ۱۲۵
نابیر ۱۱۴
نابیل نویسرکانی ۱۱۴
شترلنگ، موریس ۱۹۹
مجلس شورای ملی ۱۴
- مجله التواریخ (کتاب) ۳۷، ۵۸
۹۲، ۲۲۲، ۲۲۳
محجوب، محمدجعفر ۶، ۲۳
۲۲۱، ۲۲۴
محمود غزنوی ۲۳، ۲۴، ۳۰
۳۱، ۳۶، ۴۲، ۴۴-۴۶، ۵۴-۵۶
۵۸-۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۶-۶۸، ۹۲
۹۷، ۱۱۶
مداین ۸۹، ۱۲۶
مراثی ۳۸
مرو ۳۵، ۵۸، ۸۴، ۱۰۱، ۱۳۱
مروج الذهب (کتاب) ۳۴، ۸۴
۸۵، ۱۲۷
مروزی، احمد بن سهل ۱۰۱
مزدیسنا ۱۰۷، ۱۴۰، ۱۵۴
مستشرقین، ایرانی ۹۹
مستشرقین، خارجی ۹۹
مستوفی، حمدالله ۲۰۸
مسجد جامع اصفهان ۱۱۸
مسجد شیخ لطف الله ۱۱۸
مسعودی ۳۷، ۷۴، ۸۴، ۱۲۷
۱۹۰
مشهد ۴۳، ۹۹، ۱۷۹

مهران و مهرانک ۷۲	مصر ۳۸، ۸۵، ۹۴، ۹۷، ۱۱۸
مهرگیاہ ۷۲	معاد ۱۸۹
مهر (مجله) ۷۳، ۱۱۱، ۱۴۱،	معزی، امیر ۹
۱۴۳	مغان ۷۲
مهری و مہریانہ ۶۲	مغول ۹۲، ۹۳، ۱۲۲
میخی، خط ۱۲۴	مغولی ۱۲۳
میرزا عبدالوہاب خان شیرازی	مقدمہ بلعمی (کتاب) ۵۸
۴۳	مکران ۱۲۵
میرزا یانس ۱۱۴	ملا جامی ۵۰
میشی و میشانہ ۷۲	ملای بلخی ← مولوی، جلال
میمندی، احمد حسن ۵۶، ۵۹،	الدین محمد بن محمد
۶۳	ملک الشعراء ← بہار، محمد تقی
مینورسکی ۱۱۴	ملک شاہ سلجوقی ۶۰، ۱۵۳
مینوی، مجتبی ۱۱۴	ملک کرم، فرانسوا ۱۱۴
	ملیتنی، چارس ۳۸
ن	منتخبات شاہنامہ (کتاب) ۲۲۳
نادر افشار، شاہ ایران ۱۴، ۱۶	منصور بن ابومنصور ۲۹
ناصرالدین قاجار، شاہ ایران ۱۵	منصور بن محمد بن عبدالرزاق
ناصر خسرو ۱۹۰	۲۸
نام های پادشاہان و دلیران ایران	مول، ژول ۲۲۳
(مقالہ) ۷۳	مولوی، جلال الدین محمد بن
نبوت ۱۸۹	محمد ۱۱۱، ۱۹۳
نریمان ۳۵، ۷۲	موبدی بلخی ۸

- نسا (منطقه) ۱۲۰
نصر بن احمد سامانی ۵۶، ۵۷
نصر، ولی الله خان ۱۱۴
نطنز ۱۳۳
نظام الدین ۱۱۴
نظام الملک ۶۰
نظامی عروضی ۲۳، ۲۴، ۳۳، ۴۳، ۴۴، ۶۳، ۶۸، ۱۰۵، ۱۹۴، ۲۰۷
نفیسی، سعید ۱۱۴
نوبهار هفتگی (مجله) ۴، ۱۷
نوشیروان (دستور...) ۱۱۴
نولدکه ۱۵۰، ۲۲۳
نهاد بیک، علی ۱۱۴
نهاوند ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۳
نیشابور ۱۲، ۱۵، ۲۹، ۵۶، ۵۷، ۶۸، ۸۳
و
واتر، درینک ۱۱۴
واردای ویرافنامه ۱۴۹
وشمگیر (امیر گرگان) ۲۷
ونیز ۱۸۲
وولرس ۲۲۳
ویس و رامین (کتاب) ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۵۳، ۲۲۴
ویکتوریا (ملکه) ۱۵
ویلون (شاعر) ۱۸۲
۵
هاگن ۱۱۴
هخامنشی ۷۹
هرات ۶۸، ۸۳، ۹۲، ۱۲۰
هراتی، لهجه ۱۳۰
هرتسفلد ۳۹، ۴۰
هرمان جیزه (منطقه) ۱۱۸
هرمز ۸۸ - ۹۰
هزاره زرتشت ۱۰۷، ۱۶۸
هستسپس ۳۸، ۷۳
همایی، جلال الدین ۱۱۴
همدان ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۳
هندوستان ۲۳، ۴۵، ۴۸، ۶۸، ۷۶، ۹۳، ۱۰۷، ۱۵۶، ۲۰۷
هندی ۱۱
هند ← هندوستان
هوشنگ (شاه ایران) ۳۷

۲۴۶ / فردوسی نامه

یونانی، زبان ۱۲۴، ۱۶۱

هوشیدر ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۵۸

یونانی، مورخین ۱۲۰

هوم (پهلوان) ۳۵

یهود ۳۷

ی

یاتکار زیریران (رساله) ۱۳۵

یادگار بزرگمهر (کتاب) ۱۴۰،

۱۴۳

یادگار زیریران (کتاب) ۳۷، ۷۴،

۸۱، ۹۱، ۱۴۶، ۱۴۸

یادنامه بهار ۳

یاستوخف (سفیر کبیر شوروی)

۱۱۴

یزدگرد ۳۴، ۳۵، ۵۷، ۷۲، ۸۲،

۸۳، ۱۰۱

یزدگرد، مرگ ۳۷، ۵۴

یعقوب لیث صفار ۱۰۸

یوحنا طیب ۲۷

یوسف و زلیخا (داستان) ۲۳،

۴۱، ۶۱، ۶۹

یونان ۳۷

یونانی ۱۱، ۷۳

یونانیان ۷۹، ۱۲۴

یونانی، خط ۴۰، ۱۲۴